

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه

مطالعات راهبردی

شماره ۲۲ • زمستان ۱۳۸۲

صاحب امتیاز: پژوهشکده مطالعات راهبردی

مدیر مسئول: امیرحسین علینقی

سر دبیر: اصغر افتخاری

دبیر داخلی: فرزاد پورسعید

هیات تحریریه (بر اساس حروف الفبا)

گودرز افتخار جهرمی، اصغر افتخاری، سیامک ره‌پیک، محمود سریع‌القلم،

امیرحسین علینقی، عباسعلی عمیدزنجانی، قدیر نصری

تایپ و صفحه‌آرایی: پژوهشکده مطالعات راهبردی

ویراستار: فرنوش بهرام‌پور

نشانی: تهران، خیابان کریمخان، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر، پلاک ۱۱

صندوق پستی: ۵۱۸۹-۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۸۰۱۱۴۷ دورنگار: ۸۹۶۵۶۱

پست الکترونیک: quarterly@risstudies.org

- فصلنامه مطالعات راهبردی** از کلیه محققان و مترجمان محترم که علاقه‌مند به درج مطالب خویش در این فصلنامه هستند، با رعایت شرایط زیر دعوت به همکاری و ارسال مقاله می‌کند:
- مقالات در حوزه مطالعات راهبردی مسائل ایران باشد.
 - نام و نام خانوادگی مؤلف یا مترجم همراه با نشانی کامل و یک شماره تلفن تماس حتماً در پایان مقاله ذکر شود.
 - خلاصه‌ای از سوابق علمی و پژوهشی مؤلف یا مترجم جهت آشنایی بیشتر ضمیمه شود.
 - خلاصه‌ای از مقاله به زبان فارسی (و در صورت امکان انگلیسی) حتماً تهیه و ارسال شود.
 - مقالات بر روی یک صفحه و با فاصله مناسب (حداقل ۲ سانتی‌متر) با خطی خوانا نوشته شود.
 - طول مقالات از ۲۰ صفحه تایپی (و یا معادل دست‌نویس آن) فراتر نرود.
 - در نگارش مقالات کلیه اصول علمی - پژوهشی رعایت شود. (معادلها در مقابل هر کلمه درون متن بیاید و ارجاعات در یادداشت انتهایی ذکر شوند).
 - یک نسخه از متن اصلی مقالات ترجمه شده همراه ترجمه ارسال شود.
 - مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.
 - فصلنامه در ویرایش مقالات پذیرفته شده آزاد است.

مطالب مندرج در فصلنامه مطالعات راهبردی بیانگر دیدگاه‌های پژوهشگرده مطالعات راهبردی نمی‌باشد.
نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

کلیه حقوق برای پژوهشگرده مطالعات راهبردی محفوظ است.

فهرست مطالب

مقالات علمی

مطالعات پایه

- ۷۸۹-۸۱۱ جایگاه و مفهوم روش در مکتب واقع‌گرایی
قدیر نصری
- ۸۱۳-۸۲۵ سنجش محرومیت نسبی در نظریه تدرابرت‌گر
کاظم سام‌دلیری

مطالعات ایران

- ۸۲۷-۸۵۱ ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان
نوذر شفیعی
- ۸۵۳-۸۷۲ اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
محمدعلی قاسمی

مطالعات بین‌الملل

- ۸۷۳-۸۹۳ امنیت در نظام بین‌الملل جدید؛ سناریوها و مسایل
اصغر افتخاری
- ۸۹۵-۹۱۶ جهانی شدن و امنیت (نامنی)
یان‌آرت شولت / خلیل‌الله سردارآبادی

نقد و بررسی کتاب

- ۹۱۹-۹۲۸ درآمدی انتقادی بر دموکراتیزاسیون
جین گروگل / ابراهیم رستمی‌فر
- ۹۲۹-۹۳۸ سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه
ریموند هینه بوش و انوشیروان احتشامی / نادرپورآخوندی
- ۹۳۹-۹۴۸ ایالات متحده و خلیج فارس؛ استراتژی پس از مهار
ریچارد سوکولسکی / شهروز ابراهیمی‌فر
- ۹۴۹-۹۵۶ حزب‌الله لبنان؛ از رادیکالیسم تا مشارکت دموکراتیک
مسعود اسداللهی / امیرعباس جماعت‌ملک
- ۹۵۷-۹۶۷ تحول فرهنگ سیاسی در ایران
محمد رضا شریف / سید عبدالامیر نبوی

فصلنامه مطالعات راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی • سال ششم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۲ • شماره مسلسل ۲۲
۲۰۵ صفحه • قیمت ۱۱/۰۰۰ ریال

مقالات: جایگاه و مفهوم روش در مکتب واقع‌گرایی / قدیر نصری • سنجش
محرومیت نسبی در نظریه تدرابرت‌گر / کاظم‌سام دلیری • ارزیابی راهبردی سیاست
خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان / نوذر شفیع • اقلیت‌ها در قانون
اساسی جمهوری اسلامی ایران / محمدعلی قاسمی • امنیت در نظام بین‌الملل جدید؛
سناریوها و مسایل / اصغر افتخاری • جهانی شدن و امنیت (نامنی) / یان آرت شولت /
خلیل‌الله سردارآبادی

نقد و بررسی کتاب: درآمدی انتقادی بر دموکراتیزاسیون / جین گروگل /
ابراهیم رستمی فر • سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه / ریموند هینه‌بوش و انوشیروان
احتشامی / نادر پورآخوندی • ایالات متحده و خلیج فارس؛ استراتژی پس از مهار /
ریچارد سوکولسکی / شهروز ابراهیمی فر • حزب‌الله لبنان؛ از رادیکالیسم تا مشارکت
دموکراتیک / مسعود اسداللهی / امیرعباس جماعت ملک • تحول فرهنگ سیاسی در ایران /
محمدرضا شریف / سیدعبدالمیر نوی

Special Quarterly in Strategic Studies

Strategic Studies

Quarterly

Research Institute of Strategic Studies ● Vol.6
No. 4 ● Winter 2003 ● Pages 205

Articles: The Place and Concept of Method in the Realist School/ *Ghadir Nasri* ● The Assessment of Relative Deprivation in Ted.R Gurr's Theory / *Kazem Sam Daliri* ● A Strategic Assessment of the Islamic Republic of Iran's Foreign Policy toward Afghanistan / *Nozar Shafiei* ● Minorities in the Islamic Republic of Iran's Constitution / *Mohammad - ali Qasemi* ● Security in the New International System; Scenarios and Problems/ *Asghar Eftekhary* ● Globalization and (In) Security / *Jan Aart Scholte / Khalilollah SardarAabadi* ●

Book Review: *Jean Grugle*, A Critical Introduction to Democratization / *by: Ebrahim Rostamifar* ● *Reymond Hinnebusch and Anoushiravan Ehteshami (eds)*, The Foreign Policies of Middle East States / *Nader Pourakhoondi* ● *Richard Sokolsky (ed)*, The United States and the Persian Gulf: Strategy for the Post - Containment / *by: Shahrooz Ebrahimi* ● *Masood Asadollahi*, Hezbollah of Lebanon; From Radicalism to Democratic Participation / *by: Amir - abbas Jamaat Malek* ● *Mohammad Reza Sharief*, The Evolution of Political Culture in Iran/ *by: Abdolamir Nabavi*

فصلنامه مطالعات راهبردی

جایگاه و مفهوم روش در مکتب واقع‌گرایی

قدیر نصری

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۹/۸

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۹/۲۲

چکیده

مقاله حاضر در پی پاسخ این پرسش است که فهم مبتنی بر واقعیت چیست و چگونه امکان‌پذیر است؟ فرضیه نگارنده این است که در فهم واقع‌گرایانه، «تبیین علی» بر «توصیف» (آنگونه که در نگرش هرمنوتیک مطرح است) و «تجویز» (آنگونه که در پوزیتیویسم منطقی متداول است) تقدم دارد. این مقاله کتاب «لویاتان» هابز را به عنوان نماگر کلاسیک تحلیل واقع‌گرایانه انتخاب و ادعاهای خود را بر مبنای آن اثر ماندگار طرح و تبیین کرده است. بر این اساس ابتدا تعالیم کلیدی مکتب واقع‌گرایی در قالب چهار مورد یعنی «تمییز عقیده و حقیقت»، «تعریف مواضع بر بنیاد قدرت»، «اصالت بخشی به اخلاق سیاسی» و «استقلال دادن به گستره عمل سیاسی» شرح داده شده و سپس لوازم روش‌شناختی واقع‌گرایی ارایه می‌شوند. نگارنده در این قسمت به ماده باوری، تحلیل و ترکیب گزاره‌ها، و معناکاوی نومیالیستی مفاهیم اشاره کرده و چنین نتیجه می‌گیرد که اگرچه لویاتان مهم‌ترین مرجع علم سیاست مدرن است، در این اثر بدین مهم پرداخته نشده که واقعیاتی چون منافع ملی و منفعت لویاتان چگونه از هم تفکیک می‌شوند، انسان‌های ستمگر و وحشی چگونه قراردادی را امضا و اجرا می‌کنند و مهم‌تر اینکه آیا عقل محاسبه‌گر در توجیه همه رفتارها بشری قابل اتکا است؟

کلید واژه‌ها: واقع‌گرایی، عقل، قرارداد اجتماعی، امنیت، اخلاق، منافع ملی

مقدمه

مکاتب روش‌شناختی معمولاً یا بر «توصیف» تأکید می‌کنند یا بر «تبیین» یا بر «پیش‌بینی» و یا بر ترکیبی از این سه. مکتب هرمنوتیک (در انواع گوناگون خود) اساساً بر توصیف تمرکز دارد و هر وضعی را در موضع خود، شایسته می‌داند، در پوزیتویسم، همواره در پی تبیین، پیش‌بینی منطقی می‌آید و قواعد رفتار به صورتی قاعده‌مند، تعمیم داده می‌شود. می‌توان سوال کرد که: ۱. روش‌شناخت واقع‌گرایانه به کدامیک از این روش‌شناسی‌ها نزدیک است؟ ۲. این مکتب (واقع‌گرایی) که بخش اعظم علم سیاست مدرن را به خود اختصاص داده، تابع کدام روش‌شناخت است؟

در پاسخ به پرسش فوق، این فرضیه را آزمون می‌کنیم که واقع‌گرایی، پلی است بین نگرش هرمنوتیک و نگرش پوزیتویستی. به عبارت دیگر در مکتب واقع‌گرایی، که شاخص‌ترین نماینده آن در علم سیاست مدرن، توماس هابز است، ملاک صدق یک نظریه نه آزمون عینی آن است و نه پیشداوری پیشینی و ذهنی. بلکه از آنجا که حوزه علم‌الاجتماع، دارای سیستم باز^۱ است و عمل تابعی از ابتکار عامل و اقتضای ساختار است، بنابراین نه می‌توان به توصیف صرف اکتفا نمود و نه می‌توان فقط به پیش‌بینی امید بست. از این‌رو در روش‌شناخت واقع‌گرایانه، نه مانند نگرش مارکس صرفاً بر ساختار^۲ تأکید می‌رود و نه مانند جامعه‌شناسی ماکس وبر بر نقش برجسته فرد^۳ تکیه می‌شود. از منظر واقع‌گرایانه، عامل و ساختار همدیگر را تولید نمی‌کنند بلکه در تکوین و تکامل هم موثرند. بنابراین، آزمون و خطا در سنجش صدق یک نظریه واقع‌گرایانه، تنها شاغول تعیین‌گر راستی نیست، بلکه مکمل یک حدس ذهنی است و بین عین و

1. Open System

2. Structure

3. Individual

ذهن یک نسبت ضروری برقرار است. نسبت ضروری^۱ به معنای هم‌شکلی و این همانی نیست. در نسبت این همانی، عالم نمود، اصلی‌ترین مرجع در تعیین صدق یک فرضیه است، بنابراین اثبات و ابطال مبتنی بر نمود، بدلیل تعامل عامل - ساختار در علوم اجتماعی، قابل اتکا نیست. این خلاء با کوشش ذهنی و طرح حدس‌های زیرکانه سامان می‌یابد. معرفت، مصون از سنجش تجربی نیست، اما همین سنجش تجربی نیز در غیاب فهم ذهنی از توضیح پدیده‌های اجتماعی عاجز است. با این توصیف می‌توان ادعا نمود که در فهم واقع‌گرایانه:

۱. تبیین علی مقدم بر توصیف و تجویز است.
۲. امور واقع^۲ فارغ از دانش و آگاهی ما به آنها، وجود دارند.
۳. تست تجربی^۳ فرضیه‌های ذهنی، ضروری است.
۴. دانش اجتماعی، توسعه^۴ پیدا می‌کند [و این توسعه متفاوت از پیشرفت^۵ است] اما نه بطور مستمر و تکاملی.
۵. جهان متشکل از لایه‌ها و بطون متعددی است و حوادث، معلول ساختارها و عوامل است. ساختار حتی زمانی که عملی خلق نمی‌کند، وجود دارد.
۶. پدیده‌های اجتماعی، مفهوم محور^۶ هستند یعنی باید ضمن توجه به تولید و نتایج مادی مفاهیم، آنها را فهمید و تفسیر کرد.
۷. تولید هر نوع معرفت، یک عمل اجتماعی است.
۸. برای فهم بهتر گزاره‌ها و تبیین مناسب آنها، باید مکانیسم نقد را بکار گرفت.

1. Necessary

2. The Fact

3. Empirical check

4. Development

5. Progress

6. Conceptual

نگارنده با تکیه بر اصول هشتگانه فوق می‌خواهد امکان و لوازم تبیین واقع‌گرایانه را در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل مورد توجه قرار دهد. در این راستا از نسبت چند بعدی و پیچیده ساختار - عامل درمی‌گذریم (۱) و با تاکید بر آرای مهم‌ترین دانشمند واقع‌گرا یعنی توماس هابز، که به تعبیر ریچارد تاک، آفریدگار فلسفه در زبان انگلیسی و بنیانگذار علم سیاست مدرن بوده است (۲) و پرسش‌هایش پس از گذشت ۳۵۰ سال همچنان طراوت دارد، (۳) اصول فهم واقع‌گرایانه را بررسی می‌کنیم. تامل روش‌شناختی در لویاتان نشان می‌دهد که الگوی عمل اجتماعی (شهروندان - لویاتان) تابعی از شیوه فهم آن‌الگو از مفهوم «حقیقت» است، به عبارت دیگر، برداشت ما از مفهوم حقیقت، بقیه رفتارهای ما را شکل می‌دهد. (۴) شیوه فهم این حقیقت و توابع آن در نزد هابز، در این مقاله - هرچند به اجمال - مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. روش فهم حقیقت از منظر دیگر هم شایسته توجه است و آن اینکه، روش، محک داوری در باب صحت و سقم یک نتیجه است. (۵) نتیجه صحیح از داوری کاذب را هنگامی می‌توان تمییز داد که روش قابل تعمیم، اقناع‌کننده و مناسبی اتخاذ و عمل شود، در غیر این صورت، تفاوت علم از شبه علم مشخص نخواهد شد.

با این توضیح، ابتدا مولفه‌های کلیدی مکتب واقع‌گرایی - در معنای کلی و متعارف آن - را تبیین و سپس به امکان‌سنجی این لوازم در حوزه مطالعات اجتماعی - با تاکید بر مطالعات راهبردی - می‌پردازیم.

الف. مؤلفه‌های کلیدی واقع‌گرایی

مکتب واقع‌گرایی، در قالب کلاسیک و یا در شکل مدرن خود، حاوی برخی مفاهیم کلیدی بوده که توجه به مبنا و معنای آنها، بسیاری از رفتارهای امروزی واقع‌گرایان را معنادار و موجه ساخته است. انتخاب چنین مفاهیمی به حکم سلیقه نیست و مفاهیم

مذکور آنهایی هستند که در دو اثر برجسته مکتب واقع‌گرایی یعنی «لویاتان» و «سیاست میان ملت‌ها» به تأکید و تکرار ذکر شده‌اند. (۶) مهم‌ترین این مفاهیم عبارتند از:

۱. تمییز حقیقت و عقیده

توماس هابز در «لویاتان»، «رساله درباره شهروندی» و «اصول فلسفه» هم بر مقام «برهان» اذعان دارد و هم اعتبار و شأن تجربه و مشاهده را ارج می‌نهد. مکتب واقع‌گرایی بر این پایه استوار است که در آن هم قوانین عینی محترم است و هم براهین عقلی. (۷) بدین ترتیب نظریه واقع‌گرایانه عبارت است از جمع‌آوری داده‌های عینی و معنا بخشیدن به آنها از طریق برهان. یعنی یک تصمیم‌گیر در حوزه سیاست خارجی یا یک متخصص امور راهبردی بر اساس شواهد عینی و واقعی، رفتارهای بعدی رقیب را پیش‌بینی نموده و بر اساس آن رفتارهای خود را تنظیم می‌کند. اما نباید فراموش کرد که، بررسی واقعیات، فقط بخشی از نظریه‌سازی در واقع‌گرایی است و برای معنا بخشیدن به سلسله واقعیات و استخراج ارزش‌ها و تعهدات از آن، باید بر مبنای استدلال و برهان حرکت نمود که حاوی لوازم غنی نظری است. بر اساس حدس‌ها و فرض‌های نظری اخیر، ابعاد پنهان و نهفته سیاست و استراتژی طراحی و ارزیابی می‌شود. بنابراین یک اندیشمند واقع‌گرا، اسیر واقعیات تنها و فارغ از متن و زمینه نیست، همچنین با ملاحظه شرایط عینی نمی‌تواند در اسارت پندارها و تخیلات ذهنی خود باقی بماند، چرا که تحقق این تخیلات بوسیله مواردی چون کمیابی و رقابت، تحدید می‌شود.

تصمیم‌گیری واقع‌گرایانه از دو مولفه باور ذهنی و واقعیات بیرونی تشکیل می‌شود، با این ویژگی روش‌شناختی که طی آن واقعیت (ابژه‌ها) بر ذهنیت‌ها مقدم است و عقیده شخصی تنها به پشتوانه ارایه براهین عینی و ادله‌های انکارناپذیر، پذیرفتنی می‌شود. از این‌رو شناخت واقع‌گرایانه، اعم از سنتی و جدید، همانگونه که هابز گفته تابعی از تعقل

است و تعقل عبارت است از محاسبه و محاسبه یعنی جمع و تفریق کردن. (۸) به عقیده هابز، رفتارهای متعدد (از جمله سیاسی) انسان را می‌توان به صورتی هندسی، توضیح داد. استدلال هابز این است که حقیقت عقلانی و عقیده شخصی هر دو محترم هستند اما مسیر هر دو از محاسبه می‌گذرد؛ این محاسبه می‌تواند ذهنی باشد مانند اینکه بگوییم؛ رنگ این میز را قهوه‌ای سوخته می‌بینیم و نیز می‌تواند حقیقی باشد مانند اینکه بگوییم؛ من این میز را قهوه‌ای سوخته می‌بینم.

۲. منافع مبتنی بر قدرت

بر اساس تعلیمات هابز، منفعت انگیزه عمل است و قدرت وسیله آن. در عرصه عمل اجتماعی هم، دولت‌مردان ملزم هستند اقدامات خود را بر اساس رهایی از ترس و نیل به امنیت تنظیم کنند. از این منظر، کارگزاران و مقامات سیاسی هرچند ممکن است از اندیشه‌های بسیار لطیف و اخلاقی برخوردار باشند، اما باید بدانند که همیشه اندیشه‌های لطیف و اخلاقی قرین توفیق نیستند. در مورد چنین کارگزارانی می‌توان گفت هرچند آنان از لحاظ اخلاقی، سیاست‌های نادرستی را تعقیب نمی‌کنند اما با این حال دیگر نمی‌توان از احتمال توفیق عمل آنان سخن گفت. آنچه در نظریه سیاسی مهم است نه نیت کارگزاران یا عکس‌العمل‌های ایدئولوژیک و خرافی آنها بلکه کیفیت فکر، اراده و رفتار سیاسی آنان است. (۹) در مکتب واقع‌گرایی آنچه مهم شمرده می‌شود، «وظیفه رسمی» سیاستمداران و نه «انگیزه‌ها و اندیشه‌های شخصی» یا «اخلاقی» آنان است. مورگنتا در این زمینه از سیاست‌مداران و دلجوئی نویل چمبرلن در سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم یاد کرده و اذعان می‌دارد انگیزه پاک چمبرلن باعث تحریض هیتلر به جنگ شد و میلیون‌ها نفر را به کام مرگ فرستاد. همچنین روبسپیر در زمان انقلاب کبیر فرانسه، تقوای بسیاری به خرج داد اما رادیکالیسم آرمانگرایانه او باعث شد تا بسیاری از افراد انقلابی و حتی با تقوا به پای چوبه‌دار روند و حتی خود

وی هم اعدام شود و انقلابی که روبسپیر رهبری آن را بر عهده داشت، آهنگ شکست را تجربه کند. (۱۰)

بنابراین از نگاه مکتب واقع‌گرایی اولین تقدم با منافع است. توماس هابز، منفعت‌طلبی را در قالب دو موضوع آز و نیاز به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد و آن دو را علت‌العلل تمام رفتارها و کردارهای شهروندان می‌نامد. واقع‌گرایان متأخر هم تمام کوشش‌های اخلاقی و معطوف به خیر و اخلاق سیاستمداران را نوعی خواست شخصی تلقی کرده و آن را به کنار می‌نهند. هابز به سلف خود «توسیدید» استناد می‌کند که می‌گوید: «وحدت منافع، قطعی‌ترین عامل پیوند در روابط میان ملت‌ها و همچنین میان افراد است». این جمله توسیدید بعدها توسط اندیشمندان و سیاستمداران بسیاری چون ماکیاول، هابز، لرد سالیسبوری، جرج واشنگتن و ماکس وبر بازتاب یافت. ردپای این قبیل اظهارات حتی در دوران پس از جنگ سرد هم به وفور قابل ره‌گیری است. در این دوران، ایده «گفتگوی تمدنها» و «ائتلاف برای صلح» از آنجا که در پی یک اندیشه اخلاقی بیان شده بود و حاوی منافع ملموسی برای واضعان و تابعان آن نبود، پس از تجلیل‌هایی صوری به کنار نهاده شد و همسو با آن اندیشه «رویاری تمدنها» و «ائتلاف برای جنگ» طرفداران بیشتری پیدا کرد و مخالفان ابتدایی این ائتلاف‌ها (مانند روسیه، آلمان و...) پس از اطمینان از حصول نتیجه‌ای قابل قبول و دریافت ما به ازای مادی، از مواضع خود عقب‌نشینی کردند. این تحولات حاکی از سرزندگی و پابندگی اصالت منافع ملی حتی در عصر پس از جنگ سرد است. دورانی که ۲۳۰۰ سال با زمانه توسیدید و ۳۵۰ سال با زندگی هابز فاصله دارد.

۳. جایگزینی سیاست اخلاقی با اخلاق سیاسی

ضرورت تناسب سیاست با اخلاق، حکایتی است دراز آهنگ و مدید. آنچه به مکتب واقع‌گرایی مربوط می‌شود این است که آنان به تفکیک اخلاق از حوزه سیاست

اعتقاد دارند و در بیشتر وضعیت‌های ممکن، به سیاست منهای اخلاق ابرام ورزیده‌اند. ریشه این تفکیک به صورت روش‌مند و علمی به فلسفه سیاسی هابز برمی‌گردد که صرفاً به مرجعیت دولت سیاسی (شامل کلیسا) و ضرورت حذف نهاد واسطه‌ای بنام روحانیت اعتقاد داشت. (۱۱) اخلاف هابز چنین استدلال می‌کنند که مبانی اخلاقی را نمی‌توان به شکل عام یا انتزاعی به رفتار دولتها تعمیم داد. فرد ممکن است بگوید: «بگذار عدالت حتی به بهای هلاکت جهانیان اجرا شود، اما دولت حق ندارد به نام کسانی که تحت حمایت آن هستند چنین نکته‌ای را عنوان و بر آن پافشاری کند.» همچنین فرد اخلاقاً این حق را دارد که در دفاع از مبانی اخلاقی جان خود را فدا کند اما دولت حق ندارد اجازه دهد قباحت اخلاقی عملی چون تجاوز به حریم آزادی، راه رفتار سیاسی موفق را که خود ملهم از اصل بقای ملی است، سد کند. (۱۲) برترین فضیلت واقع‌گرایی سیاسی، سنجش رفتارهای مختلف سیاسی است و اگر در این مسیر به اخلاق توجهی مبذول شود، از این جهت است که اهداف سیاسی آتی مورد تهدید قرار نگیرد. واقع‌گرایان، استدلال‌های مذکور را با این نقل قول از «لینکلن» موجه می‌نمایند که گفته است: «من هرچه را درست بدانم به بهترین وجه ممکن انجام می‌دهم و قصد آن دارم که تا پایان نیز چنین کنم. اگر سرانجام کار مرا روسفید کرد، هرآنچه علیه من بگویند به جایی نمی‌رسد و اگر فرجام کار باعث روسیاهی من شود، سوگند ده فرشته برحقانیت من نیز بی‌فایده خواهد بود.» (۱۳)

بنابراین نگاه واقع‌گرایان به موضوع اخلاق، صرفاً یک نگاه سیاسی است و توسل و توجه به آن با نیت سیاسی صورت می‌گیرد. زیرا از دید هابز، رفتارهای اخلاقی مانند رغبت به انصاف ناشی از تمایل وجه فیزیولوژیک انسان به یک عمل است. میل به عدالت نیز نظیر بسیاری دیگر از امیال انسان مانند عشق و نفرت و غیره سازوکاری کاملاً مادی و عینی دارند. هابز در فصل پنجم اولین بخش کتاب لویاتان، همه این امیال و ریشه پیدایش آنها را تشریح نموده است. (۱۴)

۴. استقلال گستره سیاسی

واقع‌گرایان، در کنار مفاهیمی چون «انسان اخلاقی»، «انسان اقتصادی»، «انسان مذهبی»، «انسان حقوقی» و غیره، مفهوم *انسان سیاسی* را وضع و از واقعیت و استقلال آن دفاع کرده‌اند. البته پیش از آنها، سیاسی بودن به عنوان یک صفت برتر برای تمییز انسان از حیوان، در متون فلاسفه سیاسی ابداع و ایضاح شده بود؛ اما ابتکار واقع‌گرایان این بود که انسان سیاسی را به حوزه روابط بین‌الملل تسری داده و از استقلال و قدرت تعیین آن دفاع کردند.

فلاسفه کلاسیک مانند ارسطو، مشارکت سیاسی را برای انسان مدنی‌الطبع، فرض می‌دانستند ولی واقع‌گرایان، استقلال روش در حوزه سیاست را برای انسان و دولت لحاظ می‌دارند. به اعتقاد واقع‌گرایان همانگونه که اقتصاددانان، حقوقدانان و علمای اخلاق، گستره‌های اقتصاد، حقوق و اخلاق را حوزه‌های علمی مستقلی می‌دانند، حوزه سیاست نیز مستقل است و یک سیاستمدار بر حسب منافع در چارچوب قدرت می‌اندیشد. همانطور که اقتصاددانان براساس مفهوم منافع در چارچوب ثروت، حقوق‌دانان براساس انطباق عملی با قوانین حقوقی و علمای اخلاق براساس انطباق عملی با موازین اخلاقی می‌اندیشند. اقتصاددانان می‌پرسند: «آیا این سیاست بر ثروت جامعه یا بخشی از آن تأثیر می‌گذارد؟» حقوق‌دانان سؤال می‌کنند: «آیا این رأی با قواعد حقوقی مطابق است؟»، اندیشمند واقع‌گرا نیز گوید: «این سیاست چگونه بر قدرت ملی تأثیر می‌گذارد؟». در این رهیافت (واقع‌گرایی) متغیرها و معیارهای فکری متفاوتی نظیر اخلاق، سیاست و حقوق وجود دارند اما همه آنها برای تحکیم قدرت ملی استخدام می‌شوند زیرا حوزه سیاست حوزه مستقلی است. این استقلال بیش از همه به تعریف و تبیینی برمی‌گردد که توماس هابز از علم سیاست مدرن به عمل آورد و در اصل آنرا به

صورت روش‌مند و بر مبنای اصول ریاضی پایه نهاد. (۱۵) هابز به شیوه‌ای جدید (هندسی) درباب سه موضوع اساسی فلسفه سیاسی یعنی صلح، قدرت و دانش سخن گفت که امروز هم موضوع بحث بسیاری از محافل علمی و مکاتب امنیتی به شمار می‌روند. هابز با استقلال بخشی به حوزه سیاست، روش هندسی را به خدمت گرفت. غنا و یا کاستی روش هندسی باعث ابداع روش‌های دیگری شد که واقع‌گرایی، نوواقع‌گرایی، رفتارگرایی و حتی فرارفرارگرایی متأثر از ایده او یعنی استقلال گستره سیاسی هستند.

در جمع‌بندی کلی، مؤلفه‌های کلیدی مکتب واقع‌گرایی که به تبع کاربست روش هابزی حاصل آمده‌اند عبارتند از: تمییز حقیقت عینی و عقیده مستدل، تعقیب منافع مبتنی بر قدرت، اصالت و تقدم اخلاق سیاسی بر سیاست اخلاقی و استقلال گستره سیاسی از سایر حوزه‌ها (اخلاق، اقتصاد و حقوق). ترکیب مؤلفه‌های فوق متضمن دو نکته مهم است؛ اولاً در فضای ترسیم شده از سوی واقع‌گرایان، «دولت» مهمترین بازیگر نظام ملی و بین‌المللی بوده و حائز مرجعیت تام به شمار می‌آید و طبیعی است که دولت در محدوده مرزها و سرزمین معین، شهروندان مشخص و نظام حقوقی خاصی معنادار است. از این‌رو واقع‌گرایی متضمن تکریم مرز، ملت، قدرت ملی و اتباع معین است و همه سازوکارهای حقوقی، اخلاقی و اقتصادی نیز برای رعایت حرمت دولت و بهبود وضع اتباع مورد استفاده قرار می‌گیرند. ثانیاً احراز نقش برتر برای دولت و گستره مستقل برای امر سیاسی منوط به تصویری است که از انسان در وضع طبیعی وجود داشته است. بدین ترتیب که بی‌نظمی، پدیده‌ای طبیعی است و نظم، کالایی ارزشمند و ساخته و پرداخته دست انسان به شمار می‌رود. میل به تأمین امنیت از طریق پذیرش لویاتان (دولت تام‌الاختیار) نه یک انتخاب سیاسی بلکه واکنش ضروری و اجتناب ناپذیر به یک وضعیت هرج و مرج گونه است، (۱۶) زیرا در وضع طبیعی،

آدمیان یک میل عمومی، دایمی و بی‌وقفه برای دستیابی به قدرت دارند که فقط با مرگ فروکش می‌کند.

اکنون سؤال این است که یافته‌های فوق براساس چه روشی میسر شده‌اند؟ به عبارت دیگر همان‌گونه که در ابتدای مقاله عنوان شد آیا می‌توان بین روش تحقیقاتی واقع‌گرایان و تجویزهای آنان در ستایش دولت و منافع ملی، نسبتی برقرار کرد؟ در ادامه مقاله به توضیح مقوله نسبت‌روش به نتایج‌ازدید علمای مکتب واقع‌گرایی خواهیم پرداخت.

ب. معنا و مقام روش در مکتب واقع‌گرایی

مقولاتی مانند قدرت، صلح و بحران با روش توماس هابز ربط وثیقی دارند. روش در نزد هابز به سیاق و اسلوبی اطلاق می‌شد که در هندسه و فیزیولوژی نیز کاربرد داشت. هابز همواره بر دینی که علم و انسان به ریاضیات دارند؛ تأکید می‌کرد. به عقیده او، هر کمکی که به زندگی انسان می‌رسد، از رصد آسمان گرفته تا توصیف زمین، از نمایش عددی زمان گرفته تا آزمایش‌های دیرین دریانوردی و سرانجام همه چیزهایی که مایه تفاوت زمانه کنونی از سادگی ناپیراسته روزگار باستان می‌شود، همه را باید به مثابه وامی شمرد که ما به هندسه داریم. (۱۷) هابز همواره در این آرزو بود که شرایط بحرانی و آشوب‌زده انگلیس قرن ۱۷ به مدد محاسبات هندسی از بین برود. این آرزوی هابز مسبوق به خاطره‌ای بود که در دهه پنجم زندگی او رخ داد؛ وقتی در کتابخانه یکی از رجال بود، کتاب اصول اقلیدس مفتوح و اصل ۴۷ از کتاب اول پیش روی او بود. هابز آن قضیه را خواند و سپس گفت: خدایا! این ناممکن است. سپس شرح و اثبات آن قضیه را خواند که وی را به قضیه دیگری ارجاع داده بود. هابز آن قضیه را خواند. آن قضیه باز هم او را به قضیه دیگری رجوع داد و وی آن را هم خواند و همین‌طور تا آخر پیش رفت تا آنکه سرانجام به صورتی قابل اثبات به حقیقت قضیه متقاعد شد. همین اتفاق او را عاشق هندسه کرد. (۱۸)

هابز پس از شیفتگی به روش هندسی، مشتاق این بود که بتواند با توسل به چنین اسلوبی، جهان سیاست را توضیح دهد و شر و محنت را از زندگی آدمیان دور کند. به روایت «مکفرسون»، یافته‌های هندسی برای این خواسته بزرگ کافی نبود و بسیار مشکل بود که بتوان با استناد به اصول اقلیدسی، حرص آدمیان برای دست‌یابی به قدرت و ترس آنان را از مرگ، درمان کرد. این اشتیاق هابز در سومین سفر او به ایتالیا و ملاقاتش با گالیه، برآورده شد. موضوع صحبت هابز با دانشمندانی که در فلورانس و پاریس گرد آمده بودند این بود که حرکت، علت همه امور از جمله احساسات انسان است و تفاوت در حرکات فیزیکی، باعث تنوع در رفتار آدمی می‌گردد. بدین ترتیب بود که مکانیک در کنار هندسه، ذهن هابز را تسخیر کرد و او برآن شد تا با پژوهش در نهاد آدمیان، وضع جنگ را مورد مطالعه قرار دهد. با این توضیح، روش مستتر در فلسفه سیاسی هابز، مؤلف بزرگترین اثر مکتب واقع‌گرایی، را می‌توان چنین برشمرد:

۱. ماده باوری

به عقیده کاپلستون، فلسفه هابز به صورت روش‌مندانه‌ای، مادی‌نگر است. هابز نمی‌گوید که خدا وجود ندارد بلکه معتقد است که خدا موضوع فلسفه نیست. مقصود او این است که خدا فهم‌ناپذیر است چون تصور ما از خداوند نامتناهی، مدون و قابل انتقال نیست. با چنین داوری که وی ارایه می‌دهد، عده‌ای هابز را به الحاد متهم کردند. (۱۹) اما هابز با نگاهی مادی به مقولات عمیق ذهنی مانند خداوند و خارج از تصور خواندن او، زمینه را برای تبیین مادی بشر و رفتارهای او فراهم نمود. او در مقدمه لویاتان می‌نویسد: «... زندگی را چون در آن بنگریم چیزی جز حرکت اندام‌ها نیست و منشأ اصلی آن در درون [آدمی] است. چرا نتوانیم گفت که همه دستگانه‌های خودکار، حیاتی مصنوعی دارند؟ زیرا قلب چیست، جز فنری و اعصاب جز سیم‌هایی و مفاصل جز چرخهایی که همچنانکه صانع خواسته است سراسر بدن را به حرکت در

می‌آورند. این صنعت از این هم فراتر می‌رود و از آن اثر خردمندانه و بسیار ارجمند یعنی انسان تقلید می‌کند. زیرا از برکت این صنعت است که «لویاتان» بزرگ به نام اجتماع سیاسی یا دولت، آفریده می‌شود که چیزی جز یک انسان مصنوعی نیست و هرچند قد و قامت و نیرویی بیشتر از انسان طبیعی دارد، غرض از آن حفاظت و دفاع او (انسان)ست و در آن حاکمیت همچون «روحی» مصنوعی است که به کل بدن زندگی و حرکت می‌بخشد و در آن [بدن مصنوعی] فضات و حکام و دیگر کارگزاران قوه قضائیه و مجریه، همچون مفاصل مصنوعی به کار مشغولند. پاداش و کیفر (که هر مفصل و اندامی به واسطه آن به جایگاه حاکمیت وصل شده و برای انجام وظایف خود به حرکت در می‌آیند) رگ‌ها و اعصابی هستند که همان وظیفه را در بدن طبیعی انجام می‌دهند، ثروت و مکنت همه اعضای کشور مایه آن کشور است؛ حفظ امنیت مردم کارویژه اصلی لویاتان حاکم بر کشور است. مشاورین که مطالب موردنیاز را به اطلاع آن لویاتان می‌رسانند در حکم حافظه آنند، عدالت و قوانین، عقل و اراده مصنوعی هستند، اجماع و توافق در حکم تندرستی، فتنه و شورش در حکم بیماری و جنگ داخلی در حکم مرگ آن موجود است. سرانجام اینکه، پیمان‌ها و میثاق‌ها که به حکم آنها نخست اجزاء این پیکر سیاسی ساخته و سپس ترکیب و یکپارچه شده‌اند، همانند حکمی هستند که خداوند در روز خلقت اعلام کرد و فرمود: پس انسان را خلق می‌کنیم. (۲۰)

مادی‌نگری و مادی‌اندیشی هابز در فراز فوق به خوبی هویدا است. غایت حاکمیت در چنین برداشتی صرفاً تأمین امنیت است و موارد و مؤلفه‌های دیگر اعم از تشکیلات حقوقی، اخلاقی، سنن و دین، حکم وسیله‌ای را دارند که همگی باید توسط لویاتان و برای جلوگیری از شیوع ترس و همگانی شدن حرص بکار گرفته شوند. مسأله مورد توجه دیگر در متن کلاسیک واقع‌گرایان، تقدس قرارداد است. براساس قرارداد مقدس، اتباع جامعه هم پیمان می‌شوند اختیار را از خود سلب و در خدمت لویاتان قرار دهند و

در ازای چنین اقدامی، هیچ مسؤولیتی از او نخواهند. زیرا آنها قرارداد را بین خود وضع کرده‌اند و خود طرف قرارداد خویش محسوب می‌شوند نه لویاتان. قدرت پرهیمنه دولت در اندیشه واقع‌گرایان متأخر هم از همین جا ناشی می‌شود. واقع‌گرایانی چون کیسینجر، کنان و هانتینگتون خواستار آن هستند که در همه نقاط جهان، به هر حال دولتی تشکیل شود تا بتواند منافع ملی خود را تعریف و در عرصه بین‌الملل از آن دفاع نماید.

۲. تحلیل و ترکیب

دومین نکته حائز اهمیت در روش‌شناسی واقع‌گرا، تأکیدی است که از سوی هابز بر تجزیه کلیات به مؤلفه‌های خرد (تحلیل) و تألیف داده‌های جزئی در قامت یک کل، اعمال شده است. هابز در رساله مربوط به جسم خاطرنشان می‌سازد که تعقل یعنی محاسبه و محاسبه یعنی جمع و تفریق کردن. (۲۱) این برداشت، تأثیرپذیری آشکار هابز از هندسه و ریاضیات را نشان می‌دهد. علمای روش‌شناسی و فلسفه علم معتقدند که هابز استنتاج از تحلیل حرکت و کمیت را شالوده کل دستگاه فکری خویش قرار داد، هرچند که در این هدف موفق نشد. او از حیث پافشاری بر کارکرد و غایت عملی فلسفه یا علم، همانند بیکن بود ولی پندارش درباب روش خاصی که باید در فلسفه به کار گرفت با پنداشت بیکن در این زمینه فرق بسیاری داشت. بیکن بر آزمایش تکیه می‌کرد در حالیکه هابز نظر مساعدی به آزمایشگران نداشت و درباب روش، هابز سیاقی داشت که بسیار شبیه اندیشه عقل باوران اروپای مرکزی مانند دکارت بود. (۲۲) کاپلستون این تفسیر از اندیشه و روش هابز را ناقص نامیده و چنین اظهار می‌دارد: «هابز یقیناً هرگز از خیالش نگذشت که می‌تواند کار خود را با تحلیل تجربیدی حرکت آغاز کند و سپس به شیوه استنتاجی پیش برود، بی آنکه از تجربه کمک بگیرد. او بدرستی متفکری دستگاه ساز بود. باور داشت که میان فیزیک و روان‌شناسی رشته

پیوندی وجود دارد و بینشی سازوار و دستگاه‌مند درباره شاخه‌های گوناگون فلسفه در پرتو مبادی کلی آن امکان‌پذیر است.» (۲۳)

بنابراین هابز نه مانند استقراگرایان، فقط به جمع‌آوری داده‌های خرد مشغول بود تا از آنها یک تئوری کلی استخراج کند و نه به اقامه براهینی قیاسی پرداخت که مصادیق تجربی آنها در عالم واقع، تحقق‌پذیر نبودند. روش فلسفی او در بردارنده تحلیل و ترکیب هر دو است. روش هابز در تبیین کارکرد اجزای بدن، صورتی از روش تحلیلی و ایده او در باب وضع طبیعی، نمادی از روش ترکیبی اوست که هر دو تشکیل‌دهنده یک دستگاه فلسفی روش‌مند هستند. استفاده از دو روش تحلیلی و ترکیبی در نظام فکری هابز، بدین خاطر بود که او، خود را نظریه‌پرداز عالم سیاست تلقی می‌کرد که مکانیسم آن لزوماً با سازوکار یک ساعت مچی یا یک ماشین کوچک متفاوت است. او می‌خواست بدین پرسش اساسی پاسخ گوید که چه عواملی موجب می‌شود تا جامعه سیاسی به کارکرد خود ادامه دهد. او به عنوان یک تحلیل‌گر سیاست و امنیت، کار خود را با تجزیه آغاز و با ترکیب به انجام رساند. هرچند هابز در تحلیل‌های خود تجربه‌گرا بود اما به تعبیر کاپلستون روش علمی او عبارت است از استنتاج نتایج از تصدیقات.

۳. معناکاوی مفاهیم

یکی از خصوصیات روش هابز که در آثار اخلافش کمتر قابل ملاحظه است، تأمل او در نامها، مفاهیم و نشانه‌ها است. او در جای جای لویاتان، توان خود را صرف تعریف اصطلاحاتی می‌کند که به نظر بدیهی می‌آیند. در فصل ششم لویاتان، اصطلاحات مشابه و کمتر متفاوتی ذکر شده و تعریف یکایک آنها با دقت خاصی تبیین شده است. صفات و خصوصیات چون ستایش، افتخار، خون، فخرکاذب، مهربانی، جاه‌طلبی، خیرخواهی، بی‌عدالتی، انتقام‌جویی، حسادت، شجاعت، خشم، اعتماد به نفس، افتخار ناگهانی، گریه، ترحم، گستاخی، رقابت، چاره‌جویی و مانند آنها که به نظر

بدیهی می‌آیند، تعریف علمی و دقیق شده‌اند. (۲۵) به عقیده هابز، فیلسوفان به نشانه‌هایی نیاز دارند تا در یادآوری و فراخوانی اندیشه‌ها به آنان یاری دهند و این نشانه‌ها همان نام‌ها هستند. افزون بر این، اگر فیلسوفان بخواهند اندیشه‌های خود را به دیگران ارایه نمایند، این نشانه‌ها باید بتوانند به عنوان علایم دلالت، به فهم و انتقال مطلب کمک کنند. این علایم‌هنگامی معنادار می‌شوند که در قالب کلمات و گفتار درآیند. حساسیت و اهتمام علمی هابز به مفاهیم، یادآور روش علمی فیلسوف فیلسوفان یعنی سقراط است که بر تعریف دقیق مفاهیم و سواسی عجیب داشت. به عقیده سقراط، بخش عمده مشاجرات مربوط به فهم متفاوتی است که افراد از مفاهیمی چون دینداری، عدالت و خیر دارند. برای رفع سوء تفاهم‌ها و گسترش آگاهی بشری باید از مفاهیم و واژه‌ها تعریف دقیق ارایه کرد. (۲۶)

حساسیت و توضیح هابز در مورد مفاهیم، به خصوص برخی از اصطلاحات کلیدی فلسفه سیاسی به قدری دقیق و جامع بوده است که امروزه بسیاری از شارحان، توضیحات هابز در مورد مفاهیم مناقشه برانگیزی چون قدرت را واجد اهمیتی مضاعف می‌دانند. توضیح اینکه بخش مهمی از شهرت و آوازه اندیشمندانی چون میشل فوکو مدیون تعبیری است که از مفهوم قدرت، سوژه، سلطه و دانش به عمل آورده‌اند. (۲۷) «باری هیندس» با مقایسه دیدگاه‌های هابز و فوکو درباره قدرت، خاطر نشان می‌سازد که روش بررسی و عمق شناخت هابز از قدرت، دست کمی از بررسی‌های فوکویی ندارد. همانگونه که فوکو از چهره‌های متعدد قدرت سخن گفته است، هابز هم در ظرف زمانی خود تعابیری از قدرت ارایه کرده که بسیاری قابل توجه است. از نگاه هیندس، تعریف هابز از قدرت از آن رو اهمیت دارد که قدرت مورد نظر هابز واقعاً قدرت است چون از مجموع قدرت یک واحد، طبقه، گروه و حتی اتباع یک جامعه نیز بیشتر است. قدرت حاکم هابزی، عبارت از جمع عددی قدرت اتباع نیست بلکه مقوله‌ای فراتر از آنها است. هابز از یک سو از مفهوم کلی و چهره یک بعدی قدرت سخن می‌گوید که

در آن قدرت مساوی با توانایی صرف به شمار می‌رود و از سوی دیگر از قدرت به مثابه «حق کنش» سخن می‌گوید که مقوله‌ای عمیق‌تر و دقیق‌تر از «توان کنش» است. توضیح اینکه در قدرت به مثابه توان کنش، توانایی کمی اعمال قدرت مدنظر است که به شیوه ملموس، عینی و علنی صورت می‌پذیرد، در حالی که در قدرت به معنای «حق کنش»، اعمال قدرت مبتنی بر رضایت کسانی است که قدرت بر آنها اعمال می‌شود. قدرت به معنای حق کنش واجد نوعی مشروعیت است که در آن اعمال زور بدون مقاومت طرف مقابل صورت می‌گیرد. این گونه اعمال قدرت یادآور جمله معروف جی. ای. ام. انسکام است که می‌گوید: (۲۸)

«این مسأله مطرح است که چه چیزی سبب می‌شود استفاده از زور برای مثلاً طلب آنچه ناعادلانه است، عادلانه باشد. پدر و مادر ممکن است بگویند؛ «برادر کوچک‌تر را زن، و آلا می‌زنم» تفاوتشان چیست؟ یعنی آیا تفاوتی میان تهدید بچه‌ای که دیگری را بزند و تهدید او توسط پدر و مادر هست؟ بالاخره ممکن است آن برادر کوچک‌تر کاری ناعادلانه می‌کرده است. همین سؤال در مورد خشونت دولت مطرح می‌شود. من فکر می‌کنم این سؤال، سؤال بنیادین نظریه سیاسی است.»

هابز این پرسش بنیادین نظریه سیاسی را به گونه‌ای پاسخ داده که امروز هم کاربرد دارد؛ او همه مناسبات ناعادلانه را برای مقابله با تهدید خارجی و آسیب‌پذیری داخلی توجیه می‌نماید. هابز نمی‌گوید که دولت او چه خواهد کرد، بیشتر به این می‌پردازد که جامعه در پناه لویاتان، چه اقداماتی را انجام نخواهد داد. از این‌رو وقتی می‌بینیم واقع‌گرایان امروز، امنیت را به فقدان تهدید تنزل می‌دهند و بیشتر بر صیانت افراد تاکید می‌ورزند تا توانمندی شهروندان، ناخواسته متأثر از هابز هستند. (۲۹)

این قبیل تعلیمات، سالها و حتی قرن‌ها، راهنمای سیاست‌گذاری بین‌المللی و استراتژی ملی کشورها بوده است. اما این اقبال نمی‌تواند نافی کاستی‌های فکر هابزی باشد. هابز در این آراء متأثر از جامعه داخلی انگلستان بود که در آن کشمکش بین دربار و پارلمان به اوج خود رسیده بود. (۳۰) وی بیشتر برای رهایی از کشتار می‌اندیشید تا ترویج

آرامش و تعمیق صلح. اطاعت از لویاتان هابزی در پاسخ به مسأله‌ای داخلی مطرح شده، از اینرو تلقی این نظریه به عنوان سرمشق روابط بین‌الملل، لزوماً درست نمی‌باشد. اگر مقولاتی مانند «اعتماد عمومی»، «سرمایه اجتماعی» «امنیت پایدار» و «مشروعیت سیاسی» را به عنوان بنیان‌های امنیت ملی می‌دانیم، دیگر نمی‌توانیم عنوان کنیم که دستاوردهای هابز هنوز هم سرمشق لویاتان‌های بین‌المللی است. نکته حائز اهمیت دیگر، مفهوم «منافع ملی» و تفاوت آن نزد هابز و واقع‌گرایان جدید است. هابز منافع ملی را همان منافع رژیم و لویاتان می‌دانست که در جای خود خطایی آشکار بود. تجربه سه قرن اخیر نشان می‌دهد که منافع ملی لزوماً با منافع رژیم یکی نیست. (۳۱) هابز به این تفکیک توجه نداشت، شاید این غفلت هابز قابل اغماض باشد اما تغافل واقع‌گرایان جدید، پذیرفتنی نیست. دو سوال دیگر در مورد ابهامات دستگاه فکری هابز همچنان بی‌پاسخ مانده است: یکی اینکه چگونه انسانهای درنده‌خوی هابزی می‌توانند قرارداد امضا کرده و مدنیت پیشه کنند؟ سوال دیگر به مهم‌ترین ابزار تحلیل هابز یعنی عقل محاسبه‌گر مربوط می‌شود؛ آیا انسانها تمام رفتارهای خود را بر اساس عقل انجام می‌دهند یا رفتارهای دیگران را فقط با شاغول عقل می‌سنجند؟! این نکته چالش‌های زیادی بین علمای علم سیاست برانگیخته است، اینان از هابز می‌پرسند آیا عقل به تنهایی برای توجیه رفتار خود و داوری رفتار دیگران، تنها معیار است؟ (۳۲)

نتیجه‌گیری

روش و موضوع شناخت مکتب واقع‌گرایی بیش از هر منبعی از آثار «توماس هابز» سرچشمه می‌گیرد. مرور اندیشه‌ها و روش تحقیق واقع‌گرایانی چون «راینهولد نیبور»، «نیکولاس اسپایکمن»، «هانس جی. مورگنتا»، «جرج کنان»، «آرنولد ولفرز»، «هنری ا. کیسنجر»، «روبرت اشتروس»، «ریمون آرون»، و حتی نو‌رنالیست‌هایی چون «کنت والتز» و «رابرت گیلین» نشان می‌دهد که جوهره اندیشه هابزی بدون کوچکترین تغییر

ماهوی، حفظ شده است. آنها همچون هابز اصول زیر را به عنوان محور سیاست‌ورزی عنوان می‌کنند: (۳۳)

- تأکید بر جدایی خیر سیاسی از خیر اخلاقی
 - نفی نقش تعیین‌کننده اخلاق، حقوق و ایدئولوژی در علم سیاست (۳۴)
 - تأکید بر درس‌های تاریخ و تاریخی‌گری
 - تلقی سیاست [در داخل کشور و عرصه بین‌المللی] به مثابه مبارزه برای قدرت
 - امکان قانونمندی‌سازی قواعد بازی در عرصه سیاست (۳۵) و ارائه نظریه عقلانی
 - تعریف «انسان» به عنوان موجودی حریص و ترسو و اسیر شر و آز و نیاز
 - تعقیب منفعت شخصی [در وضع طبیعی] و منفعت ملی به عنوان سرفصل سیاست
- نکته مهمی که ممکن است ضرورت تفکیک ماهوی میان اندیشه‌های بانی واقع‌گرایی یعنی هابز و اخلاف او نظیر کیسنجر، کنان و دیگران را تداعی کند این است که چگونه می‌توان هابز و کیسنجر را در یک ردیف نشان داد در حالی که اولی طرفدار حاکمیت لویاتانی قدر قدرت و دومی خواهان رعایت اسلوب و قواعد دمکراتیک در جامعه سیاسی است؟ پاسخ این ابهام با قدری تعمق آشکار می‌شود و اتفاقاً در چنین مواردی است که اعتبار روش در شکل‌دهی به نتیجه عیان می‌شود.

همانگونه که گفته شد ادعای مقاله حاضر این است که بین تجویز سیاسی اندیشمندان و هندسه معرفتی آنان نسبتی منطقی وجود دارد. تلقی حداکثری هابز از اقتدار دولت و داوری او در باب شرارت انسانها و ضرورت حاکمیت لویاتانی با قدرت دائمی، انتقال ناپذیر و مطلقه، ریشه در شیوه شناخت او از حقیقت موضوعات عینی دارد. همانگونه که گفته شد هابز معتقد است که با توسل به محاسبه یعنی جمع و تفریق کردن، «همه» اشیاء و موضوعات بیرونی و حتی امیال درونی را می‌توان بررسی کرد. این داوری را مفسران فلسفه سیاسی جان لاک، عمیق‌تر و دقیق‌تر از هابز تبیین کرده‌اند. به عقیده پی. کینگ، لاک تساهل و مدارا را بدین خاطر عزیز می‌شمرد که به

حصول حقیقت مطلق، ایمان نداشت. (۳۶) به عبارت دیگر، از آنجا که قدرت محدود کننده تساهل و مدارا - یعنی دولت - نمی‌تواند مدعی شناخت حقیقت باشد، نمی‌تواند در ایمان مردم دخالت کرده و اذهان آنان را تحت کنترل درآورد. این داوری لاک بیش از آنکه یک توصیه سیاسی باشد یک یافته و الزام معرفتی است. زیرا لاک در مهمترین اثر معرفتی خود یعنی «رساله‌ای (جستاری) درباره معرفت انسانی» مدعی می‌شود که حقیقت راستین ناشناختنی است و زندگی با ظنیات امری بی‌ضرر است. (۳۷) به اعتقاد لاک، ضرورتی به حصول یقین درباب همه امور نیست و بسیار بوده‌اند افراد و اعصاری که نه با جبر و یقین بلکه با اختیار و ظن زیسته‌اند. «برایان مگی» هم بین ایده‌های سیاسی و اسلوب معرفتی لاک نسبتی قوی می‌بیند و معتقد است که ناتوانی دولت در دستیابی به حقیقت، صدای او را تبدیل به یک ندا در کنار صداهای دیگر می‌کند، زیرا شناخت دولت از حقیقت به همان اندازه محدود است که شناخت جامعه.

برخلاف لاک که زندگی با ظنیات را بی‌ضرر می‌شمرد، هابز از قواعد شبهه ناپذیر و دانش راستین عدالت و انصاف سخن می‌گفت و همواره از تکالیف فرمانروایان و اتباع با عنوان «علمی» یاد می‌کرد. مکفرسون در زمینه این قبیل یقینیات هابز به تعیین علم می‌گوید: هم روش هابز و هم شیوه دفاع او از این روش قابل توجه است. تنها علم موردنظر هابز جسورانه نبود، بلکه ادعاهایش هم جسورانه بود. هابز خود را بنیانگذار فلسفه علم جدید می‌دانست و بلندپروازانه می‌گفت: «... فلسفه طبیعت شاخه جوانی است اما فلسفه جامعه، باز هم جوانتر است و عمر آن با رساله خود من با عنوان «شهروند» آغاز می‌شود و من (هابز) این سخن را با برافروختگی می‌گویم تا انتقاد کنندگان بر من بدانند که سخنانشان بر من تأثیری نگذاشته است. (۳۸)

مطمئناً جان لاک از این ادعاهای متقن و بی‌محابای هابز اطلاع یافت و روشی دیگر (زیستن با ظنیات و عدم امکان نیل به حقیقت راستین) را به کار بست و نهایتاً به

جایگاه و مفهوم روش در مکتب واقع‌گرایی ----- ۸۰۹

نتیجه‌ای متفاوت از هابز نایل شد. جالب این است که اخلاف هابز و لاک در دو مکتب رئالیسم و ایده‌الیسم به ایده‌های آن دو استناد می‌جویند.

یادداشت‌ها

1. Friediman, Gill and Starr, Harvay , *Agency, Structure and International Politics: From Antology to Empirical Inquiry*, New York, Routledge Press, 1997.

۲. تاک، ریچارد، *هابز*، حسین بشیریه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۷.

۳. هابز، توماس، *لویاتان*، حسین بشیریه، تهران، نی، ۱۳۸۰، صص ۳-۱.

۴. ملکیان، مصطفی، *تاریخ فلسفه غرب*، ج ۳، بی جا، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۱، ص ۳۳.

- لاک، جان، *جستاری در فهم بشر*، رضازاده شفق، تهران، شفیعی، ۱۳۷۱.

- ملکیان، مصطفی، *راهی به رهایی*، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۱، صص ۶-۳.

۵. لاریجانی، محمدجواد، *رساله‌ای در موضوع و روش فلسفه سیاسی*، تهران، سروش، ۱۳۸۰، ص ۱۹. مقام

روش در فلسفه سیاسی هابز در منبع زیر به تفصیل بحث شده است:

- S. kauka, Gregory, *Hobbesian Moral and Political Theory*, Now Jersey, Prinseton Press, 1986, pp 4-19
یکی از مباحث کتاب گری گوری کائوگا، متدلوژی هابز و تأثیر آن در فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی هابز می‌باشد. به عقیده وی، هابز با تحلیل هندسی مسایل و تلقی هندسه به عنوان مادر علوم، یک علم‌گراست و کاملاً متفاوت از فلاسفه اسکولاستیک است که می‌خواستند به شیوه ارسطو [عالم به تمام علوم جز ریاضیات] به تحلیل مسایل اجتماعی - سیاسی بپردازند؛

- Ibid p.5.

۶. مورگنتا، هانس. جی. *سیاست میان ملتها*، حمیرا شیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴، صص ۱۷-۱۵. همچنین

- *لویاتان*، پیشین، ص ۱۳۰.

- Preston, King, *Thomas Hobbes, Critical Assessments*, London, Rortledge Press, 1993, pp 54- 57.

۷. *سیاست میان ملت‌ها*، پیشین، صص ۱۷ - ۱۴.

۸. کاپلستون، فردریک، *تاریخ فلسفه*، ج ۵ (فلسوفان انگلیسی)، امیر جلال‌الدین اعلم، تهران، سروش، ۱۳۷۵، ص ۲۳.

۹. *سیاست میان ملت‌ها*، پیشین، ص ۹.

۱۰. *لویاتان*، پیشین، ص ۴۱۴. علاوه بر تحدید قدرت کلیسا و حکومت کلیسایی، هابز بر ضرورت رابطه قلبی

بین مسیحیت و مسیحیان و پرهیز از تفتیش عقیده و ایدئولوژیک‌سازی دین تأکید می‌نماید. رجوع کنید به:

- **لویاتان**، همانجا، ص ۴۱۶.
- نصری، قدیر، «بنیان‌های نظری مدینه دینی و دین مدنی»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، بهار ۱۳۸۱، ش ۱۵، صص ۳۱-۵۴.
- نصری، قدیر، «تأملی معرفت‌شناختی بر معنا و مبنای قدرت و امنیت در فلسفه سیاسی هابز»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، خرداد و تیر ۱۳۸۱، ش ۱۷۷-۱۷۸، ص ۱۸.
۱۲. **سیاست میان ملت‌ها**، پیشین، ص ۱۸.
۱۳. همانجا، ص ۱۹.
۱۴. **لویاتان**، پیشین، صص ۱۱۳-۱۰۴.
۱۵. همانجا، ص ۱۵۴.
۱۶. دردریان، جیمز، «ارزش امنیت در دیدگاه‌های هابز، مارکس، نیچه و بودریار»، حمید حافظی، **فصلنامه فرهنگ اندیشه**، سال اول، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ص ۲۰۳.
۱۷. **تاریخ فلسفه**، پیشین، ص ۲۵.
۱۸. رجوع کنید به مقدمه مبسوط سی. بی. مکفرسون بر: **لویاتان**، پیشین، ص ۴، همچنین: دورانت، ویل، **تاریخ تمدن؛ عصر لویی چهاردهم**، جمعی از مترجمین، تهران، انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، ج ۸، ص ۶۳۵.
۱۹. در مورد احتمال ملحد بودن هابز و حدس‌های مطروحه در این زمینه، رجوع کنید به: **لویاتان**، پیشین، ص ۴۷.
- **تاریخ فلسفه**، پیشین، ص ۲۷.
۲۰. **لویاتان**، پیشین، ص ۷۱، همچنین: جونز، و.ت.، **خداوندان اندیشه سیاسی**، قسمت اول، ج ۲، علی رامین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۱۱۴.
۲۱. **لویاتان**، پیشین، ص ۷۲.
۲۲. **تاریخ فلسفه**، پیشین، ص ۲۴.
۲۳. همانجا، صص ۲۶-۲۷.
۲۴. همانجا، ص ۲۴.
۲۵. **لویاتان**، پیشین، ص ۱۱۱-۱۱۰.
۲۶. یگر، ورنر، **پایدیا**، ج.ا. محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۶، صص ۲۴-۲۱.
۲۷. هیندس، باری، **گفتارهای قدرت؛ از هابز تا فوکو**، مصطفی یونسی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۰.
- کَلگ، استوارت. آر، **چهارچوب‌های قدرت**، مصطفی یونسی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۱، ص ۹۷، همچنین ص ۲۶۳.

- لوکس، استیون، (به اهتمام)، *قدرت؛ فرانسائی یا شر شیطانی*، فرهنگ رجایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰.
- لوکس، استیون، *قدرت؛ نگرشی رادیکال*، عماد افروغ، تهران، رسا، ۱۳۷۵.
۲۸. *گفتارهای قدرت؛ از هابز تا فوکو*، پیشین، ص ۱۸.
۲۹. افتخاری، اصغر، «امنیت لویاتانی»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۷، همچنین، افتخاری، اصغر، «سنجش امنیتی رخداد ۱۱ سپتامبر»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۱۶، پاییز ۱۳۸۱.
۳۰. اسپرینگز، توماس، *فهم نظریه‌های سیاسی*، فرهنگ رجایی، تهران، رسا، ۱۳۶۸، صص ۶۸-۶۷.
31. Falk, Richard, "Theory realism and world security", in *World Security:Trends and Chalenges At Century End*, New York, Martins Press, 1991, p.8.
32. Michel, Joshua, *Not by Reason Alone*, Chicago and London, Uniuersity of Chicago Press, 1993, pp. 43-45.
- Bull. H, *The Anarchical Society, A Study of Order in World Politics*, New York, Columbia University Press, 1977, p.26.
۳۳. مشیرزاده، حمیرا، «واقع‌گرایی و سه مناظره در روابط بین‌الملل»، *فصلنامه مطالعات حقوقی و سیاسی*، شماره یک، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۵۹، همچنین:
- طیب، علیرضا، (گردآوری و ترجمه)، *امنیت بین‌الملل*، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۵.
۳۴. *سیاست میان ملت‌ها*، پیشین، صص ۱۹-۱۸.
۳۵. سریع‌القلم، محمود، *روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل*، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۰، ص ۱۶۰.
36. king, P. *Toleration*, London, George Alen & Auvin, 1976, p.29.
۳۷. *تاریخ فلسفه غرب*، ج ۳، پیشین.
۳۸. *لویاتان*، پیشین، (مقدمه مکفرسون)، ص ۹.

سنجش محرومیت نسبی در نظریه تدرابرت گر

کاظم سام‌دلیری

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی از پژوهشکده امام خمینی (ره)

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۱۰/۱۰

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۱۰/۲۲

چکیده

تدرابرت گر، در نظریه محرومیت نسبی خود بر این باور است که چنانچه در راه دستیابی افراد به اهداف و خواسته‌هایشان مانعی ایجاد شود؛ آنان دچار محرومیت نسبی شده و نتیجه طبیعی و زیستی این وضع، آسیب رساندن به منبع محرومیت است. بدین ترتیب، محرومیت نسبی نتیجه تفاوت درک شده میان انتظارات ارزشی (خواسته‌ها) و توانایی‌های ارزشی (داشته‌های) افراد است. اما چگونه می‌توان به متغیر روانی محرومیت نسبی دست یافت؟ در پاسخ به این پرسش و در پردازش نظریه محرومیت نسبی، گر، خود ضمن اشاره به ذهنی بودن این متغیر در مثال‌هایی که برای آن ارایه می‌کند؛ به متغیرهای کلان و ساختاری اشاره دارد.

مقاله حاضر می‌کوشد ضمن اشاره به این پارادکس، نشان دهد که برای بررسی محرومیت نسبی باید به ذهنیات افراد رجوع نمود. ضمن اینکه بررسی توانایی‌های ارزشی نیز که گمان می‌رود وضعیتی عینی باشد، با توجه به تأکیدات نظریه و مشکلات بعدی مترتب بر نگاه ساختاری به آن، با رجوع به ذهنیات بازیگران خشونت جمعی، امکان‌پذیر است. بر این اساس تأکید می‌گردد که برای بررسی محرومیت نسبی می‌بایست هم انتظارات ارزشی (خواسته‌ها و باید‌های) افراد و هم توانایی‌های ارزشی (داشته‌ها و هست‌های) آنها را در ذهنیات آنان جستجو کرد.

کلید واژه‌ها: محرومیت نسبی، انتظارات ارزشی، توانایی‌های ارزشی، موقعیت‌های ارزشی

مقدمه

نظریات روان‌شناختی انقلاب دسته‌ای از نظریات انقلاب‌اند که انقلابها را محصول تحول در فرایندهای ذهنی افراد می‌دانند. (۱) این نظریات با توجه و تمرکز بر تحولات ذهنی افراد مبنای بررسی‌های خود را نظریه ناکامی - پرخاشگری گذارده و برطبق این نظریه معتقدند چنانچه در راه حصول افراد به اهداف مانعی ایجاد شود محصول طبیعی این وضع ایجاد ناکامی و نارضایتی در آنهاست و چنانچه منبع محرومیت شناسایی شده و در دسترس باشد، پرخاشگری امری طبیعی جهت کاهش تنش‌های روانی خواهد بود. «تدرابرت گر» نظریه‌پردازی از این سنخ است که در کتاب «چرا انسانها شورش می‌کنند»، کاملترین و مفصل‌ترین بحث را درباره مدل پیچیده‌ای بر پایه نظریه ناکامی - پرخاشگری ارائه می‌دهد. (۲) هرچند متغیر اصلی وابسته‌گر خشونت سیاسی است که می‌تواند به شکل جنبش سیاسی - اجتماعی باشد یا نباشد، (۳) اما او در تحقیق خود می‌کوشد به سه سوال اصلی در راستای دستیابی به علل «درهم شکستن خشونت‌آمیز نظم» پاسخ گوید، که عبارتند از: الف. منابع روانی و اجتماعی بالقوه خشونت جمعی کدامند؟ ب. میزان تمرکز آن پتانسیل بر نظام سیاسی را چه عواملی تعیین می‌کند؟ ج. کدام شرایط اجتماعی بر حجم و شکل و در نتیجه پیامدهای خشونت تأثیر می‌گذارد؟ (۴)

بدین منظور گر در نظریه خود که معروف به محرومیت نسبی است می‌کوشد ابتدا به چگونگی ایجاد محرومیت نسبی (منبع نارضایتی) در افراد اشاره کرده و سپس نشان دهد که چگونه این وضعیت ذهنی - روانی، تحت تأثیر متغیرهای اجتماعی از حالت ذهنی خارج شده و در شکل خشونت سیاسی (وضعیتی عینی) نمایان می‌گردد.

بدین ترتیب نظریه محرومیت نسبی را می‌توان به دو بخش به ترتیب ذیل تقسیم نمود: الف. چگونگی شکل‌گیری محرومیت نسبی در ذهنیت افراد و منابع محرومیت ب. چگونگی هویدا شدن محرومیت ایجاد شده در شکل خشونت سیاسی جمعی، تحت تأثیر متغیرهای اجتماعی. گر نظریه خود را بر اساس این فرض مقدماتی ظاهراً

بدیهی که نارضایتی علت اساسی ستیز خشونت‌آمیز است شروع می‌کند. (۵) این نارضایتی مفروض جهت انجام کنش‌های خشونت‌آمیز نتیجه ایجاد محرومیت نسبی در افراد است و محرومیت نسبی به عقیده گر عبارتست از «تفاوت درک (شده) بین انتظاراتی ارزشی افراد (وسایل و شرایط زندگی‌ای که افراد معتقدند به راستی حق آنهاست) و توانایی ارزشی آنها (وسایل و شرایطی که فکر می‌کنند استعداد به دست آوردن و نگهداری آنها را دارند)». (۶) بدین ترتیب توانایی‌های ارزشی «اشاره به اموری دارند که عمدتاً در محیط اجتماعی و فیزیکی باید آنها را یافت: آنها شرایطی هستند که شانس تصویری مردم را در زمینه تحصیل یا حفظ ارزش‌هایی معین می‌کنند که افراد به نحو مشروعی انتظار به دست آوردن آنها را دارند.» و «انتظارات ارزشی، کالاها و شرایط زندگی است که مردم خود را به طور موجهی مستحق آن می‌بینند.» (۷) بر اساس تعریف ارائه شده از محرومیت نسبی و انتظارات و توانایی‌های ارزشی، نظریه گر نظریه‌ای روانشناختی و فردگرایانه است، (۸) چرا که محرومیت نسبی تنها در ذهن افراد جای می‌گیرد و چه بسا با نگاه یک ناظر خارجی به موقعیت‌های عینی متفاوت باشد. گر ضمن اشاره به ذهنی بودن فرضیه خود (۹)، معتقد است:

«مردم ممکن است به طور ذهنی با توجه به انتظاراتشان احساس محرومیت کنند اما یک ناظر عینی آنان را نیازمند قلمداد نکند. به همین ترتیب کسانی که در وضعیتی بسر می‌برند که از دید ناظر حداعلای فقر یا محرومیت مطلق است، آن را ناعادلانه یا چاره ناپذیر قلمداد نکنند.» (۱۰)

محرومیت نسبی یعنی درک تفاوت میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی افراد، ممکن است بر اساس مقایسه وضعیت فعلی فرد با گذشته خود، آرمانهای انتزاعی یا معیارهایی که توسط یک رهبر یا یک گروه مرجع طراحی شده است (ایدئولوژی) و ارجاع به گروه‌های دیگر، شکل گیرد. (۱۱) بدین ترتیب محرومیت نسبی می‌تواند سه نوع متفاوت داشته باشد:

الف. محرومیت نزولی، که در آن انتظارات افراد ثابت اما توانایی‌هایشان به طور مداوم کاهش می‌یابد.

ب. محرومیت ناشی از بلندپروازی، یعنی در حالی که توانایی‌های افراد ثابت است انتظاراتشان افزایش می‌یابد.

ج. محرومیت صعودی که پس از یک دوره رشد هم‌زمان انتظارات و توانایی‌ها، توانایی‌ها از رشد صعودی بازایستاده و یا کاهش شدیدی می‌یابد و انتظارات همچنان حالتی صعودی دارند. هرچه محرومیت نسبی ایجاد شده بر اساس تفاوت میان انتظارات و توانایی‌ها شدیدتر باشد، آنگاه نارضایتی شدیدتر و احتمال و شدت خشونت هم بیشتر خواهد بود. (۱۲)

محرومیت نسبی موجب بروز نارضایتی در افراد می‌گردد و نارضایتی محرکی کلی برای اقدام علیه منبع محرومیت است. (۱۳) گرایش به واکنش پرخاشجویانه در انسان بخشی از ساخت زیست‌شناختی اوست و در انسانها و حیوانات تمایل زیست‌شناختی و ذاتی برای حمله به عامل سرخوردگی وجود دارد. (۱۴) پاسخ‌های پرخاشجویانه تنها زمانی شکل می‌گیرند که سرنخی از بیرون آنها را تحریک کند. در خشونت‌های سیاسی پس از شکل‌گیری محرومیت نسبی و نارضایتی، چنانچه حکام سیاسی از طرف مردم عامل محرومیت شناخته شوند خشونت جمعی شکل سیاسی به خود گرفته و پرخاشگری منبث از سرخوردگی معطوف به ضربه زدن علیه منبع محرومیت می‌شود. البته در سیاسی شدن خشونت (و همچنین تظاهر محرومیت نسبی ذهنی در شکل خشونت جمعی عینی) متغیرهای اجتماعی دیگری همچون میزان تضمین فرهنگی یا خرده فرهنگی برای پرخاشگری آشکار، میزان و درجه موفقیت در گذشته، میزان وضوح و شیوع جاذبه‌های نمادین توجیه‌کننده خشونت، مشروعیت نظام سیاسی و نوع پاسخ‌هایی که به محرومیت نسبی داده است و باور به اینکه خشونت در کسب ارزشهای نادر مفید است، دخالت دارند. پس از بروز خشونت علیه بازیگران سیاسی،

اینکه در نهایت کدامیک از طرفین خشونت در مواجهه با هم به پیروزی رسند، تابعی از میزان کنترل حکومت بر نیروی اجبار، حمایت سازمانی و قابلیت قهری مخالفان است. (۱۵)

ارایه تصویری کلی از نظریه محرومیت نسبی، نشان داد که این نظریه به دو بخش کلی تقسیم می‌گردد: اول اینکه، چگونه محرومیت نسبی به منزله منبع نارضایتی و پرخاشگری در ذهنیت افراد شکل می‌گیرد و سپس چگونه در شکل خشونت جمعی سیاسی ظاهر می‌شود و شدت خشم و میزان آن تحت تاثیر چه عوامل اجتماعی قرار دارد. بنابراین به منظور کاربست نظریه محرومیت نسبی برای بررسی دلایل ایجاد خشونت جمعی در جامعه‌ای مشخص، ابتدا می‌بایست سطح محرومیت نسبی جامعه را مشخص نمود.

الف. بررسی چگونگی تعیین محرومیت نسبی

چگونگی دستیابی به محرومیت نسبی که بنا بر تعریف ارائه شده، وضعیتی ذهنی است؛ یکی از مناقشات صاحب‌نظران نظریات انقلاب بوده و از جمله انتقادات به نظریه «محرومیت نسبی» گر می‌باشد. از این رو در ادامه به این پرسش پاسخ می‌دهیم که شیوه مناسب تعیین سطح محرومیت نسبی چیست؟ هرچند گر، شیوه‌های بررسی متغیرهای روانی و اجتماعی شدت و گستره محرومیت نسبی و پتانسیل خشونت جمعی را مشخص می‌نماید، (۱۶) اما به روشنی چگونگی بررسی محرومیت نسبی را بیان نمی‌کند. با این وجود در نقاط مختلف نظریه بر استفاده از شاخص‌های کلان و ساختاری برای دسترسی به محرومیت نسبی تأکید می‌شود. گر، در بخشی از نظریه که به بررسی عوامل تعیین کننده پتانسیل خشونت جمعی (وضعیتی روانی) می‌پردازد، روش‌های اندازه‌گیری متغیرهای روانی را علاوه بر پیمایش، استنتاج نظام‌مند از داده‌های روایی (تاریخی) و داده‌های آماری جمعی می‌داند. به عقیده وی، می‌توان «گروه‌ها و طبقات یک جامعه را از حیث تحلیلی، ساختاری یا ذهنی از یکدیگر متمایز کرد و از

شرایطی همچون مجموع کالاهای قابل دسترسی برای توزیع در جامعه، تغییرات به وجود آمده در ابزارهای گروهی برای دسترسی به این کالاها و تغییر در سطح دستیابی به ارزش‌ها در مقایسه با گذشته گروه و تجربه سایر طبقات، میزان محرومیت نسبی احتمالی آنها را استنتاج کرد.» (۱۷) همچنین به عقیده او، می‌توان از سطح درآمد نسبی به عنوان شاخصی برای محرومیت نسبی اقتصادی، میزان مهاجرت به عنوان شاخصی برای فروپاشی جماعات سنتی و سیاست‌های سرکوبگرانه حکومتی به عنوان شاخصی برای محرومیت نسبی سیاسی استفاده نمود. (۱۸)

همچنین می‌توان برخی از انواع محرومیت نسبی را از آمارهای جمعی مانند سطح مطلق تورم، کاهش نسبی بهره‌وری اقتصادی و سنج‌های نابرابری در توزیع زمین یا درآمد استنتاج کرد. (۱۹)

خواننده زیرک، احتمالاً پس از مقایسه تعاریف محرومیت نسبی و انتظارات و توانایی‌های ارزشی با چگونگی حصول به آنها (که در چند سطر قبل از قول رابرت گر به آنها اشاره شد) به تناقضی که در کار گر وجود دارد پی برده است چرا که گر از یک سو محرومیت نسبی را وضعیتی ذهنی می‌داند و از سوی دیگر برای بررسی آن به متغیرهای کلان و ساختاری متوسل می‌شود. این تناقض در راستای مشکل دیگری است که در بررسی مقوله محرومیت نسبی وجود دارد. بر اساس تعریف محرومیت نسبی یعنی تفاوت درک شده میان انتظارات ارزشی افراد (آنچه باید باشد) و توانایی‌های ارزشی آنها (آنچه تصور می‌شود هست) به منظور دستیابی به محرومیت، لازم است ابتدا ارزش‌های جامعه را مشخص نمود و سپس به داشته‌های آن رسید. پس از شناخت «درک تفاوت» بین این دو است که می‌توان محرومیت نسبی را شناخت. با این وجود گر، در هیچ جایی از نظریه خود به مجزا بودن بررسی انتظارات ارزشی از توانایی‌های ارزشی اشاره نمی‌کند. یعنی برای بررسی محرومیت نسبی ارزش‌های جامعه را بدون مراجعه به ذهنیت افراد مفروض می‌گیرد و سپس بر اساس موقعیت‌های ارزشی

ساختاری سعی در نمایان کردن محرومیت نسبی دارد. این عمل دو مشکل اساسی دارد: ابتدا اینکه دستیابی به ارزش‌های جامعه بدون مراجعه به خود بازیگران امکان‌پذیر نیست. چه بسا ما ارزش‌هایی را برای جامعه‌ای خاص، مفروض بگیریم اما این ارزش‌ها، ارزش‌های مقبول و یا خواستنی افراد آن جامعه نباشد. این مطلب جدیدی نیست، چرا که فرضیه «محرومیت نسبی» به برداشت ذهنی از محرومیت تأکید دارد. مردم ممکن است به طور ذهنی با توجه به انتظاراتشان احساس محرومیت کنند اما یک ناظر خارجی آنان را نیازمند قلمداد نکند. یا به گفته گر، چه بسا کسانی که در وضعیتی به سر برند که از دید یک ناظر حد اعلای فقر یا محرومیت مطلق است اما آن را ناعادلانه یا چاره‌ناپذیر قلمداد نکنند. (۲۰) پس این بازیگر انقلاب است که می‌بایست خود را بر اساس ارزش‌های خویش محروم تصور نماید، نه ناظری که از بیرون به او می‌نگرد. با وجود این تأکید بر ذهنی بودن محرومیت و ملاک بودن تصور بازیگر در شناخت محرومیت نسبی، گر همانطور که اشاره شد؛ در دیگر بخش‌های نظریه خود به برداشت عینی از محرومیت نسبی اشاره می‌کند.

مشکل بعدی زمانی نمایان می‌شود که سعی در بررسی توانایی‌های ارزشی افراد داشته باشیم. گر، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد؛ توانایی‌های ارزشی را کالاها و شرایطی که افراد «فکر می‌کنند» در صورت در اختیار داشتن ابزارهای اجتماعی می‌توانند آنها را به دست آورده و حفظ نمایند تعریف می‌کند. اما علیرغم این تأکید بر برداشت ذهنی بازیگر از وجود موقعیت‌های ارزشی مورد درخواست، خود به موقعیت‌های ساختاری که پیش از این اشاره شد برای دستیابی به توانایی‌های ارزشی متوسل می‌شود. اما گر، پس از استفاده از شاخص‌های کلان برای بررسی توانایی‌های ارزش و محرومیت نسبی به این مهم پاسخ نمی‌گوید که چنانچه با بررسی این شاخص‌ها به نتایجی غیر از برداشت بازیگران از واقعیت دست یافتیم؛ آن‌گاه تکلیف چه خواهد بود؟

به عنوان مثال، چنانچه آمارهای گوناگون یا بررسی‌های ناظران عینی حکم به وجود محرومیت نسبی در جامعه‌ای دهند؛ اما بازیگران معتقد به این باور نباشند و یا بالعکس آمارها و ناظران وضعیت جامعه را در خصوص شاخص‌های گوناگون، ایده‌آل و متعادل فرض نمایند اما بازیگران اجتماعی وضعیت را محرومیت‌زا بدانند؛ چه باید کرد؟ (مثلاً محقق پس از بررسی وضعیت آزادی در جامعه‌ای که مردم خود را از نظر دستیابی به آن محروم می‌دانند به این نتیجه رسد که وضعیت موجود آزادی با معیارهای مختلف نسبت به گذشته یا جوامع دیگر ایده‌آل و قابل قبول است، اما مردم اینگونه فکر نکنند و یا بالعکس مردم، جامعه خود را از نظر توانایی ارزش آزادی ایده‌آل بدانند اما محقق وضعیت موجود را غیرقابل تحمل فرض کند).

استانفورد کوهن، ضمن اشاره به این وضعیت و انتقاد از آن می‌نویسد: «اگر محرومیت نسبی مفهوم روانشناسانه است پس آیا می‌توان از عدم موازنه تجاری (وضعیتی عینی و ساختاری) به عنوان نشانه چنین محرومیتی استفاده کرد؟» (۲۱). گر خود نیز به این قضیه تناقض‌آمیز اشاره دارد. به عقیده او نمی‌توان فرض کرد که دسترسی واقعی به ذخایر ارزشی با تصور امکان دسترسی به آنها تقارن داشته باشد. ممکن است جوامعی وجود داشته باشند که در آنها بیشتر یا تمامی ارزش‌ها به صورت حاصل جمع صفر درک شود، هرچند که از لحاظ فن‌آوری یا سیاسی افزایش ذخایر ارزشی امکان‌پذیر باشد (حاصل جمع صفر یعنی افزایش توانایی یک گروه به منزله کاهش در توانایی گروه دیگر است). همچنین ممکن است جوامعی وجود داشته باشند که در آنها پیشرفت بلندمدت اجتماعی - اقتصادی باعث ایجاد این خوش‌بینی فراگیر شود که ارزش‌ها به صورت نامحدود و بدون توجه به محدودیت‌های طبیعی - مثلاً کاهش منابع - قابل بسط هستند. (۲۲) تناقض مطلب پس از تعریف تفصیلی گر از توانایی‌های ارزشی به اوج خود می‌رسد. به عقیده گر، توانایی ارزشی متشکل از دو مفهوم کلیدی موقعیت‌های ارزشی و پتانسیل ارزشی است. موقعیت‌های ارزشی عبارت

است از چیزهایی که انسان‌ها در حال حاضر واقعاً قادر به کسب آن بوده‌اند و یا محیط برای آنها فراهم آورده است (۲۳) و پتانسیل ارزشی نیز پس از تقسیم به دو بخش پتانسیل ارزشی واقعی و متصور، به توانایی کسب ارزش‌ها در آینده اشاره دارد. «توانایی ارزشی در آینده چیزهایی هستند که انسانها معتقدند مهارت‌های خود و وجود دوستان و زمامدارانشان در طی زمان، امکان کسب و حفظ آن را فراهم خواهند آورد.» (۲۴) گر به پتانسیل ارزشی واقعی اشاره نمی‌کند اما به عقیده او پتانسیل ارزشی متصور است که رفتار کنونی را تعیین می‌کند. از نظر او موقعیت‌های ارزشی مردم (ارزشهای واقعاً کسب شده) تحت تأثیر پتانسیل ارزشی آنان قرار دارد. به این ترتیب پتانسیل ارزشی متصور در تعیین اینکه چگونه مردم توانایی‌های خود را ارزیابی کنند بسیار مهم‌تر از موقعیت ارزشی کنونی می‌باشد. «موقعیت‌های ارزشی مکتسبه یک گروه ممکن است با توجه به انتظارات ارزشی آنها بسیار اندک باشد اما اگر تصور شود که پتانسیل زیاد است محرومیت تصور شده و جلوه‌های ناراضایتی به همان میزان اندک خواهد بود.» (۲۵) بالعکس، در برخی از جوامع ماقبل انقلاب، رابطه معکوس بین موقعیت‌های ارزشی و پتانسیل ارزشی وجود دارد به گونه‌ای که با توجه به انتظارات ارزشی، موقعیت‌های ارزشی کسب شده نسبتاً زیاد به نظر می‌رسد اما تصور می‌شود که پتانسیل افزایش یا حتی حفظ موقعیت‌های ارزشی رو به کاهش است. ملاحظه می‌شود که در این تعریف از توانایی ارزشی، گر به هر دو موضع ممکن یعنی موقعیت مکتسبه (شرایط عینی) و برداشت بازیگران از این موقعیت (وضعیت ذهنی) تاکید دارد؛ اما برای برداشت‌های ذهنی ارجحیت قایل است.

با وجود این تأکیدات دوگانه، همانگونه که پیش از این اشاره شد؛ در جاهای مختلف نظریه، گر، بررسی محرومیت نسبی، وضعیت توانایی ارزشی و انتظارات ارزشی جامعه را به بررسی واقعیات عینی ارجاع می‌دهد.

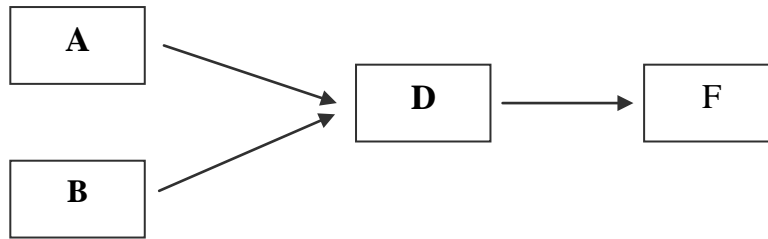
ب. توجه به ذهنیات بازیگران انقلاب؛ مبنای تعیین محرومیت نسبی

تاکنون مشخص شد که محرومیت نسبی یک وضعیت ذهنی و روانی است که تحت تاثیر اختلاف درک شده میان دو متغیر دیگر یعنی انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی قرار دارد. اینکه چگونه می‌توان به محرومیت نسبی ذهنی دست یافت، یکی از چالش‌های موجود در خصوص نظریه محرومیت نسبی گر می‌باشد و به نظر می‌رسد تناقضات خود نظریه در خصوص چگونگی حصول به محرومیت نسبی که تحت تأثیر بررسی انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی است؛ موجب این چالش و انتقادات متعاقب آن شده است.

حال با توجه به تشریح این وضعیت تناقض‌آمیز می‌بایست به این پرسش مقدماتی پاسخ گوئیم که چگونه می‌توان سطح محرومیت نسبی جامعه را مشخص نمود؟ به نظر می‌رسد برای این منظور ابتدا باید ارزش‌ها و خواسته‌های جامعه را از درون ذهنیات افراد بیرون کشید. یعنی با مراجعه به خود بازیگران از آنها در مورد ارزش‌هایشان پرسش کرد. اما توانایی‌های ارزشی را چگونه می‌توان بررسی کرد؟ برخی معتقدند توانایی‌های ارزشی از آنجا که وضعیتی عینی‌اند می‌بایست با رجوع به واقعیات مورد بررسی قرار گیرند. دیدیم که خود گر هم ضمن اشاره به ارجحیت تصور افراد بر موقعیت‌های ارزشی مکتسبه، به شاخص‌های کلان و ساختاری می‌پردازد. اما این شیوه پردازش، پژوهشگر را با معضل تناقض مواجه می‌نماید. چه بسا محقق - به عنوان مثال - در بررسی وضعیت توانایی‌های ارزشی رفاهی به این نتیجه برسد که جامعه از این لحاظ در وضعیتی متناسب و متعادل و حتی بهتر از گذشته یا جوامع دیگر قرار دارد، اما بازیگران اجتماعی چنین تصویری نداشته باشند و احساس محرومیت کنند و بالعکس، محقق وضعیت رفاهی را وحشتناک و همراه با محرومیت بداند اما بازیگر، احساس خوبی نسبت به وضعیت موجود داشته باشد. حال این تناقض را چگونه باید رفع کرد؟ آیا وضعیت جامعه را باید متعادل دانست یا همراه با محرومیت؟

در این وضعیت تناقض آمیز، ناچاریم برای بررسی توانایی‌های ارزشی جامعه، بین دو روش رجوع به «واقعیات» جامعه انقلابی، یا توجه به «ذهنیات» بازیگران انقلاب یکی را انتخاب نماییم. از آنجایی که بسیار محتمل است که واقعیات جامعه انقلابی با برداشت‌های ذهنی بازیگران در تناقض قرار گیرد و این تناقض می‌تواند به معنی عدم وجود محرومیت تفسیر شود؛ بنابراین ما به سوی دیگر معادله یعنی بررسی توانایی‌های ارزشی جامعه از دید بازیگران انقلاب توجه می‌کنیم. به نظر می‌رسد این شیوه تحلیل با تعاریف محرومیت نسبی، انتظارات ارزشی، توانایی ارزشی و پتانسیل ارزشی بیشتر همخوان باشد و از گرفتاری احتمالی تناقضات بین واقعیات عینی و ذهنیات بازیگران دوری جوید. بدین ترتیب هم‌چنان که گر نیز تأکید می‌کند: هرچند «امکان بسط ذخایر ارزشی در سطح اجتماعی شدیداً بر توانایی‌های ارزشی گروه‌های خاص تأثیر می‌گذارد اما این نه شرط لازم و نه شرط کافی آن است، بلکه تجربه گذشته یک گروه و شرایط اجتماعی آن در تعیین میزان باور اعضای آن گروه در مورد امکان حفظ یا بهبود شرایط خود نقش تعیین کننده مستقیم‌تری دارند.» (۲۶)

اما اینکه هم انتظارات ارزشی و هم توانایی‌های ارزشی افراد را با بررسی ذهنیات آنان به دست آوریم؛ آیا مستلزم «دور» نیست؟ «دور» یا «این همانی» به وضعیتی اشاره دارد که در آن دو پدیده، یکدیگر را تعریف یا تبیین نمایند. به عبارت دیگر بگوییم A علت B و B علت A می‌باشد (چرا انقلاب شد؟ چون مردم محروم بودند. از کجا می‌دانید مردم محروم بودند؟ چون انقلاب کردند. $A \longrightarrow B \longrightarrow A$) اما بررسی انتظارات و توانایی‌ها از ذهنیت افراد مستلزم دور نیست. زیرا در اینجا می‌خواهیم انتظارات ارزشی (A) و توانایی‌های ارزشی (B) را توسط ذهنیت افراد (D) توصیف نماییم تا به درک تفاوت میان آن دو (محرومیت نسبی C) رسیده و خشونت سیاسی (F) را تبیین نماییم. بدین ترتیب مدل ترسیمی ذیل مشمول دور و تسلسل نخواهد بود:



نتیجه گیری

در نتیجه چنانچه بخواهیم هر دو متغیر تعیین کننده محرومیت نسبی یعنی انتظارات ارزشی و توانایی های ارزشی را از ذهنیات افراد استنتاج کنیم دچار مشکل دور یا این همانی نگشته و از این اتهام مبرا هستیم. زمانی استدلال ما مستلزم دور بود که انتظارات ارزشی (اهداف و خواسته ها) از توانایی های ارزشی (داشته ها) و بالعکس، توانایی های ارزشی را با سنجش انتظارات ارزشی بدست می آوریم.

بنابراین در پایان تاکید می کنیم که برای بررسی محرومیت نسبی می بایست هم انتظارات ارزشی (خواسته ها و بایدهای) افراد و هم توانایی های ارزشی (داشته ها و هست های) آنها را با بررسی ذهنیات آنان تعیین کرد. تنها از این طریق است که می توان به پاسخی منطقی و قانع کننده در مورد وضعیت محرومیت نسبی در ذهنیات افراد دست یافت و از مشکل عدم همخوانی بین برداشت های بازیگران انقلاب از انتظارات و توانایی ها با واقعیات مورد نظر محقق دوری جست.

یادداشت‌ها

1. Warts, Sch. David "Political alienation: the psycholiye of revolutions first stage" in Abends, Feir and Gurr, Anger, *Violence and Politics*, Englewood Gliffs, Pretice – hall, 1972, p 58.
۲. اسکاچپول، تدا، «تیین انقلابها: در جستجوی رویکرد اجتماعی - ساختاری»، در: کوزر، لوئیس و روزنبرگ، برنارد، *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی*، فرهنگ ارشاد، تهران، نشرنی ۱۳۷۸، ص ۶۱۹
3. Fass. D. A. and R. Larkin "Beyond revolution; a new thery of social moements" South Hadley, MA: Berginand Garyey. 1986:pp11.
۴. گر، تدرابرت، *چرا انسانها شورش می‌کنند*، علی مرشدی‌زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۷۷، ص ۲۷.
5. Gurr, Ted Robert, "The revolution chang nextus", *Comparative Politics*, No5, 1973, p, 364.
6. Gurr, Ted Robert, *Why Men Rebel*, Princeton, n.g: Princton University Press, 1970, p13.
7. Gurr, Ted Robert, "Psychological factors in civil violenc", *World Politics*, No20 , 1968, pp. 252-3.
۸. مشیرزاده، حمیرا، *درآمدی نظری به جنبش‌های اجتماعی*، تهران، پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۷۱
۹. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۵۴.
۱۰. همان.
۱۱. همان.
12. "Psychological factors in civil violenc", op.cit, p 254.
۱۳. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۳۴.
۱۴. همانجا، ص ۶۴.
15. *Why Men Rebel*, op.cit, pp.6-9.
۱۶. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۶۰
۱۷. همانجا، ص ۴۶۱.
۱۸. همانجا، ص ۱۳۵.
۱۹. همانجا، ص ۱۳۶.

۲۰. همانجا، ص ۵۴

۲۱. کوهن، آلوین استانفورد، *ثغوری‌های انقلاب*، علیرضا طیب، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۹، ص ۲۰۸.

۲۲. همانجا، صص ۱۹۳ - ۱۹۴.

۲۳. همانجا، ص ۵۸.

۲۴. همان.

۲۵. همان.

۲۶. همانجا، ص ۱۹۶

ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان

نوذر شفیعی

دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۱۱/۱۷

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۱۱/۲۵

چکیده

سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و نتایج آنها، تأثیر به‌سزایی بر دیگر عرصه‌های سیاست خارجی این کشور در ابعاد منطقه‌ای و بین‌المللی دارد و از این حیث دارای اهمیت استراتژیک است. بر این اساس مقاله حاضر از منظری راهبردی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان را در طول دههٔ هفتاد شمسی ارزیابی کرده و به شیوه‌ای آسیب‌شناسانه، عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران در افغانستان از جمله مسأله مورد تصمیم، دست‌اندرکاران تصمیم‌گیری، فرآیند تصمیم‌گیری، اجرای تصمیم و نتیجهٔ تصمیم را بررسی می‌کند. در این راستا، نویسنده به این پرسش اساسی پاسخ می‌دهد که سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران در افغانستان تاکنون چه پیامدهای مطلوب و یا نامطلوبی در پی داشته و این پیامدها چه نسبتی با شیوه‌های تصمیم‌گیری در این عرصه داشته‌اند؟ در ادامه، نویسنده به تشریح نگرش‌های کلی در دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان پرداخته و دیدگاه‌های موجود در خصوص تحولات رخ داده پس از دوم‌خرداد ۱۳۷۶، در این حوزه تصمیم‌گیری را بازکاوی می‌کند.

کلید واژه‌ها: سیاست‌گذاری خارجی، مدل‌های تصمیم‌گیری، آسیب‌شناسی ساختاری

مقدمه

مسأله افغانستان، همواره یکی از دغدغه‌های دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران بوده است. این مسأله در عین حال همیشه معیاری برای ارزیابی موفقیت یا ناکامی سیاست خارجی ایران قلمداد شده است. کم نیستند کسانی که سیاست خارجی ایران در افغانستان را ناکام می‌خوانند و به همین اندازه هم کسانی وجود دارند که این سیاست را موفقیت‌آمیز تفسیر کرده‌اند.

در عین حال، در فضای نوین بین‌المللی، نمی‌توان یک سیاست خارجی را «ناکام مطلق» و یا «پیروز مطلق» تصور کرد. به همان میزان که برای سیاستمداران مسجل شده است که موفقیت در عرصه سیاست خارجی در گرو همکاری است و نه تعارض، به همان میزان نیز سخن از تصمیم‌گیری بر مبنای «مدل عقلایی»، جای خود را به تصمیم‌گیری بر مبنای «مدل رضایت‌مندان» داده است.

اهداف سیاست خارجی، همواره بین حداکثرها و حداقل‌ها در نوسان است. و معمولاً سیاست خارجی، با کمی تسامح، روی محور «حداقل حداکثرها» و یا «حداکثر حداقل‌ها» جا می‌گیرد.

سؤال این است که سیاست خارجی ایران در افغانستان، به کدام یک از این دستاوردها نایل آمده است: حداکثرها، حداقل‌ها، حداکثر حداقل‌ها، و یا حداقل حداکثرها؟

در پاسخ می‌توان گفت که سیاست خارجی ایران در افغانستان بر روی محور حداکثر حداقل‌ها و حداقل حداکثرها در نوسان بوده است. البته این امر لزوماً به معنای اتخاذ یک استراتژی مناسب که همواره با سیاست‌ها و تاکتیک‌های مناسب همراه باشد، نیست. بنابراین، سیاست خارجی ایران همچون سیاست خارجی دیگر دولت‌ها از آسیب‌های جدی رنج برده است. کاوش پیرامون این آسیب‌ها در حوزه مسایل افغانستان هدف اصلی این مقاله است و نگارنده برآن است تا از منظری آسیب‌شناسانه

به ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان پردازد. در این مسیر، رهیافت تصمیم‌گیری مبنای پژوهش قرار گرفته است. هرچند که به کارگیری سایر رهیافت‌ها نیز برای تجزیه و تحلیل پدیده موردنظر می‌توانست مناسب باشد. به لحاظ زمانی، دوره‌ای که نگارنده در پی بررسی آن است مشخصاً از سال ۱۳۷۰ یعنی زمانی که نهضت مقاومت افغانستان به پیروزی رسید تا سال ۱۳۸۱ را که طالبان به عنوان نیروی مسلط از صحنه سیاسی افغانستان رخت بربست، در بر می‌گیرد.

الف. رهیافت‌های مطالعه سیاست خارجی

در خصوص مطالعه سیاست خارجی، عمدتاً سه رهیافت را می‌توان مطرح کرد. نخست، رهیافت سیستمی که معتقد است آنچه تعیین‌کننده سیاست خارجی است، ساختار و ماهیت نظام بین‌المللی می‌باشد. (۱) دومین رهیافت، «سطح تحلیل» است. این رهیافت، سیاست خارجی را به تنهایی به عنوان یک سطح تحلیل مورد مطالعه قرار می‌دهد و برون داد سیاست خارجی را به درون داده‌های آن (که از محیط داخلی و خارجی ناشی می‌شود) کاملاً مربوط می‌داند. در این رهیافت، توجه اصلی بر فرآیندهای شکل‌گیری سیاست خارجی است. (۲) رهیافت سوم، توجه خود را به یک بخش از عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی معطوف می‌دارد. مدل سازمانی، مدل بروکراتیک و مدل بازیگر خردمند از این دسته‌اند. (۳) این رهیافت سعی دارد با ایجاد مدل‌هایی، اطلاعات تجربی در خصوص بخش موردنظر و نیز رابطه میان اجزاء سیستم را به دست آورد. در این زمینه، عده‌ای از محققین توجه خود را بر تجزیه و تحلیل ماهیت تصمیم‌گیری متمرکز ساخته‌اند (در قالب برداشت‌های افراد تصمیم‌گیرنده و فرآیندهای نیل به تصمیم) و عده‌ای دیگر فرآیند سیاستگذاری خارجی را در قالب مدل‌های متنوع تصمیم‌گیری مورد بررسی قرار داده‌اند. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان در قالب کدام یک از این رهیافت‌ها قابل توضیح است؟

در این خصوص به نظر می‌رسد که نمی‌توان فقط یک رهیافت را به عنوان مبنای مطالعه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در حوزه افغانستان قرار داد. بخش‌هایی از این سه رهیافت در تبیین سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان کاربرد دارد. در خصوص رهیافت اول باید گفت اگر چه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران کاملاً تابعی از محیط بین‌المللی نبوده است اما به هر حال، ماهیت نظام بین‌الملل (چه در دوره جنگ سرد و نظام دو قطبی که نظام بین‌الملل رگه‌های پرنرنگی از مسایل خارجی را در خود جای داده بود، و چه در مرحله پس از جنگ سرد که آمریکا سیاست مهار دو جانبه را در مورد ایران و عراق اعمال کرد و چه در دوره پس از حادثه یازده سپتامبر که نظام بین‌الملل کاملاً رنگ و بوی خارجی به خود گرفت) در شکل‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان تأثیرگذار بوده است.

به عبارت دیگر، به دلیل تعارضی که در روابط جمهوری اسلامی ایران با نظام بین‌الملل وجود داشته، تهران در راهبردهای سیاسی - امنیتی خود، همواره متغیر محیط بین‌الملل را مدنظر قرار داده است.

راهبرد امنیتی که جمهوری اسلامی ایران می‌توانست در قبال این فشارهای محیطی اتخاذ کند عبارت بودند از راهبرد انطباقی (سازش)، راهبرد تهاجمی و راهبرد تدافعی (مقابله به مثل). به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران، آمیزه‌ای از دو راهبرد تهاجمی و تدافعی را اتخاذ کرد که بخشی از آنها به شکل غیرمستقیم در افغانستان اعمال می‌شدند. به عبارت دیگر، افغانستان محیطی بود که جمهوری اسلامی ایران از طریق آن می‌توانست مقداری از بار فشارهای آمریکا را کاهش دهد.

همچنین فرآیندهای شکل‌گیری سیاست خارجی که مرکز ثقل رهیافت دوم (سطح تحلیل) را تشکیل می‌دهد در مطالعه سیاست امنیتی جمهوری اسلامی ایران نسبت به

افغانستان سودمند است. در این رهیافت، نحوه تبدیل داده‌ها به ستاندها (کیفیت اتخاذ تصمیم) که لازمه هر نوع سیاستگذاری است؛ مبنای مطالعه قرار می‌گیرد. رهیافت سوم نیز برای مطالعه سیاست امنیتی و خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان مفید خواهد بود چرا که در نهایت این نهادها و بروکرات‌ها هستند که تصمیم خواهند گرفت.

ب. عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری

عوامل تصمیم‌گیری، به متغیرهایی گفته می‌شود که در اتخاذ یک تصمیم باید آنها را مدنظر قرار داد. این عوامل عبارتند از: مسأله‌ای که باید در مورد آن تصمیم‌گیری شود، سازمان‌ها و نهادهایی که در اتخاذ تصمیم نقش دارند (دست‌اندرکاران تصمیم‌گیری)، فرآیند تصمیم‌گیری که از شناسایی مسأله شروع می‌شود و تا برآورد هزینه‌ها و فایده‌ها ادامه می‌یابد؛ اجرای تصمیم که معمولاً پس از اتخاذ تصمیم آغاز می‌شود و اصطلاحاً عملیاتی شدن تصمیم‌گیری نامیده می‌شود و نتیجه تصمیم که محصول فرآیند طولانی تصمیم‌گیری است.

۱. مسأله تصمیم‌گیری

منظور از مسأله که در مواردی «موقعیت» هم نامیده می‌شود، درک و تصور تصمیم‌گیرندگان از آن چیزی است که درباره آن تصمیم می‌گیرند. در مسأله تصمیم‌گیری این سؤالات مطرح می‌شوند: مسأله‌ای که تصمیم‌گیران باید درباره آن دست به اتخاذ تصمیم بزنند، دارای چه ماهیتی (سیاسی، امنیتی، فرهنگی، اجتماعی) است؟ دیگران نسبت به آن مسأله چه برداشت و ادراکی دارند؟ مسأله موردنظر از چه درجه اهمیتی برخوردار است؟ تا چه حد می‌توانیم مسأله مذکور را مدیریت کرده آن را به سود خود حل و فصل نماییم؟

پاسخ این سؤال‌ها برای دستگاه تصمیم‌گیری ایران روشن است: مسأله‌ای به نام بحران افغانستان وجود دارد که به هر ترتیب بر منافع و امنیت ملی ایران تأثیرگذار است. این بحران به لحاظ ماهیت، سیاسی - امنیتی است و به لحاظ درجه اهمیت در سطح بالایی^۱ قرار دارد. (۴) دیگر بازیگران دخیل در این بحران نیز در چارچوب منافع و امنیت ملی خود، برداشتی همانند ایران دارند. (۵)

افغانستان در همسایگی ایران قرار دارد و تحولات آن بر ایران هم تأثیرگذار است. بنابراین احتمال قدرت‌گیری یک حکومت غیردوست در افغانستان، قاچاق اسلحه، تولید و انتقال موادمخدر، ناامنی‌های مرزی، آزادی عمل باندهای مافیایی به ویژه اشراک، تردهای غیرمجاز، قطع نفوذ ایران در افغانستان به عنوان یک حوزه تمدنی مشترک، تکمیل حلقه محاصره ایران از شرق توسط آمریکا و ده‌ها دلیل دیگر از جمله مسایلی است که هر تصمیم‌گیرنده ایرانی را وادار می‌سازد تا مسأله افغانستان را با دقت و حساسیت پی‌گیری کند.

۲. دست‌اندرکاران تصمیم‌گیری

منظور از دست‌اندرکاران تصمیم‌گیری، عمدتاً افرادی هستند که صرف‌نظر از جایگاه سازمانی خود، دست به اتخاذ تصمیم می‌زنند. انگیزه، شخصیت، سوابق و تجارب اجتماعی، تعهدات و ترجیحات افراد از جمله عواملی هستند که بر نحوه نگرش آنها به موضوع و نحوه تصمیم‌گیری‌شان در مورد آن موضوع اثر می‌گذارد. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیری افراد، انعکاسی از ارزش‌ها و فرهنگ حاکم بر آنهاست. (۶) برای توضیح و تبیین نقش عناصر یاد شده بر نگرش تصمیم‌گیرندگان جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان، دسته‌بندی ارایه شده در کتاب روح‌الله رضوانی مناسب به نظر می‌رسد.

کتاب مذکور، سمت‌گیری سیاست خارجی ایران را به سه دوره تقسیم می‌کند: «عدم تعهد ملی‌گرایانه» که لیبرال‌ها در اوایل انقلاب آن را دنبال می‌کردند، «رویاریویی آرمان‌گرایانه» که مذهبی‌ها از آن پیروی می‌کردند و «سازش‌جویی واقع‌بینانه» که عملگرایان به ویژه پس از به قدرت رسیدن رئیس‌جمهور هاشمی رفسنجانی از آن حمایت می‌کردند. (۷)

بر مبنای یک تقسیم‌بندی دیگر، چنانچه سیاست خارجی دولت موقت را نادیده انگاریم، می‌توانیم سه دوره کلی در خصوص جهت‌گیرهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را بازشناسی کنیم.

جهت‌گیری دوره اول آرمان‌گرایانه بود. در چارچوب بحث ما تلاش در جهت تشکیل امت واحد جهانی، حمایت از مستضعفین در مقابل مستکبرین، دفاع از حقوق مسلمانان و حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش از شاخص‌های سیاست خارجی این دوره محسوب می‌شود. (۸) بدین ترتیب در این دوره سیاست خارجی ایران بر پایه حمایت از نهضت مقاومت افغانستان شکل گرفت. در دوره دوم که سرشتی «آرمان‌گرا - واقع‌گرا» داشت، تصمیم‌گیرندگان بر آن بودند تا آرمان‌ها را با واقعیات تطبیق دهند. در این دوره نیز حمایت از نهضت مقاومت افغانستان ادامه یافت ولی شیعیان و فارس زبان‌ها اولویت اصلی را در سیاست خارجی ایران در قبال افغانستان به خود اختصاص داده بودند.

در دوره سوم، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، واقع‌گرا - آرمان‌گرا شده است. در این دوره سعی شده تا براساس واقعیات موجود، آرمان‌های نظام و انقلاب بازتفسیر شده و نظام بین‌الملل با برداشتی واقع‌بینانه‌تر تحلیل و تبیین شود. در این دوره، بسیاری از تابوهای گذشته شکسته شده و درهای جهان بر روی ایران و درهای ایران بر روی جهان باز می‌شوند.

سیاست تشنج‌زدایی و نظریه گفتگوی تمدن‌ها، چراغ راهنمای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در این دوره است. این شاخص‌ها، تأثیر خود را بر افغانستان در شکل استقرار دولتی با ثبات با مشارکت همه گروه‌ها و با همکاری سازنده با همه بازیگران دخیل بر جای گذارد. بارزترین جلوه این مهم، اجلاس بن در سال ۲۰۰۱ می‌باشد.

۳. سازمان تصمیم‌گیری

منظور از سازمان تصمیم‌گیری، واحد تصمیم‌گیرنده است که اصولاً در شکل یک نهاد یا سازمان خود را نمایان می‌سازد. این واحد تصمیم‌گیرنده، معمولاً یک ساختار رسمی است که وظایف و نقش آن در قانون اساسی هر کشور تعیین شده است. در بررسی یک تصمیم یا یک سیاست باید گروه تصمیم‌گیرنده را شناخت و جایگاه واقعی آنها را در مکانیسم تصمیم‌گیری مشخص نمود. سازمان یا سازمان‌های تصمیم‌گیرنده در عرصه سیاست خارجی با ساختار سیاست امنیتی دولت‌ها متفاوت است.

در جمهوری اسلامی ایران مقام معظم رهبری، ریاست جمهوری، هیأت دولت، مجلس شورای اسلامی، شورای عالی امنیت ملی، شورای نگهبان و وزارت امور خارجه از عناصر اصلی دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی محسوب می‌شوند. (۹) از منظر دیگر، قانون اساسی، مقام معظم رهبری، مجلس خبرگان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مجلس شورای اسلامی و دولت یا قوه مجریه (اعم از ریاست جمهوری، هیأت دولت، شورای عالی امنیت ملی، وزارت امور خارجه)، منابع رسمی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران هستند. (۱۰)

مسأله مهم در این خصوص، نحوه تعامل و رابطه میان این عناصر و منابع است. به عبارت دیگر می‌بایست به فهم و بازشناسی تعاملات دو یا چند جانبه میان رهبری، رئیس جمهوری، مجلس شورای اسلامی، شورای عالی امنیت ملی و وزارت امور

خارجه مبادرت کرد. از لحاظ عملی (و نه رسمی)، برخی نهادها و حتی مقامات، دیدگاه‌های نهادها و مقامات دیگر را نادیده گرفته و مستقلاً به اتخاذ تصمیم در حوزه سیاست خارجی می‌پردازند. از سوی دیگر، در حالی که برخی از نهادها و مقامات دست‌اندرکار دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به شدت متکی بر نظرات کارشناسان روابط خارجی هستند؛ برخی دیگر ترجیح می‌دهند تا از کانال‌های غیررسمی، ضمن برقراری ارتباط با نهادها و مقامات دیگر، بر فرآیند تصمیم‌گیری تأثیر بگذارند.

براین اساس، ناهماهنگی در دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران یکی از آسیب‌های جدی این سیاست در قبال رویدادهای افغانستان بوده است. در خصوص مسأله افغانستان، چهار نگرش فکری در دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایران وجود داشته است:

اولین نگرش، ژئوپولیتیک را مبنا قرار می‌دهد. کسانی که این نگرش را دارند معتقدند که افغانستان کشوری است که در همسایگی ایران قرار دارد و صرف‌نظر از ماهیت سیاست و حکومت آن، جمهوری اسلامی ایران ناچار است با دولت حاکم بر این کشور کنار آید. تلاش‌هایی که برای شناسایی حکومت طالبان صورت گرفت در این چارچوب قابل ارزیابی است.

مبنای دومین نگرش، سیاست سرزمینی - فرهنگی است. کسانی که به این نگرش قایلند در پی آن هستند تا گروه‌هایی که به نوعی تعلق فرهنگی، تمدنی و مذهبی به ایران دارند، آینده سیاست و حکومت در افغانستان را به دست گیرند و یا جایگاهی مهم و تأثیرگذار در ساختار سیاسی افغانستان پیدا کنند. البته در این نگرش، دو دیدگاه جداگانه وجود دارد. برخی اولویت نخست را تقویت شیعیان می‌دانند و گروهی دیگر اولویت اول را به تاجیک‌ها می‌دهند.

سومین نگرش، اصول ژئواستراتژیک را مبنا قرار می‌دهد. براین اساس، سیاست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان باید به گونه‌ای طراحی شود که مانع رخنه و نفوذ قدرت‌های متخاصم از جمله آمریکا در افغانستان شود. برای نیل به این هدف، این گروه تلاش می‌کند اولاً نوعی محور تمدنی ملی - اسلامی (ایران - افغانستان - تاجیکستان) را شکل داده و از سوی دیگر با قدرت‌های دیگر از جمله روسیه، هند، کشورهای آسیای مرکزی و حتی چین و اروپا دست به تشکیل اتحادهای و ائتلاف‌هایی در مخالفت با محور آمریکا و هم پیمانانش در افغانستان بزند.

چهارمین نگرش که معتقدان کمتری داشت، اصل ژئواکونومیک را مبنا قرار می‌دهد. بر اساس این نگرش، ثبات در افغانستان از جمیع جهات برای ایران مهم است و با اتخاذ یک سیاست توسعه محور، می‌توان از قابلیت‌های مهم افغانستان به نفع منافع ملی بهره جست. بازگشت آوارگان، محو یا کاهش تولید و قاچاق موادمخدر، کاهش شرارت‌های مرزی و وجود کشوری با ثبات که مردم آن از رفاه نسبی برخوردار باشند، جوهره اصلی این نگرش را تشکیل می‌داد. (۱۱)

در نسبت با این چهار نگرش، جهت‌گیری عملی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، نه خطی و نه دیالکتیکی بلکه ملون و رنگارنگ بوده است. یعنی زمانی یک اصل و گاهی اوقات اصل دیگری و در بعضی مواقع هر چهار نگرش، ترکیب سیاست خارجی ایران را در افغانستان تشکیل می‌داده‌اند.

علاوه براینکه خود این موضوع می‌تواند منبع انتقاد به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان باشد، در چارچوب این رهیافت‌ها و حتی با در نظر گرفتن این نکته که نگرش ژئوپلیتیک در بسیاری مواقع، سرلوحه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان قلمداد شده است؛ یک ضعف اساسی دیگر نیز همواره وجود داشته و آن عدم تعامل مفید و سودمند با پشتون‌های افغانستان بوده است.

این تصور که پشتون‌ها به لحاظ فرهنگی به پاکستان نزدیک‌تر هستند و رقیب جمهوری اسلامی ایران و هواداران افغانی آن محسوب می‌شوند، مانع از شکل‌گیری این تعامل می‌شد. این در حالی است که اگر به تضادهای تاریخی و فرهنگی بین پاکستان و افغانستان مخصوصاً تضاد بین پشتون‌ها و پاکستان بر سر پشتونستان دقت کنیم، خواهیم دید که نه تنها استعداد و قابلیت لازم در قوم پشتون برای تعامل مثبت با جمهوری اسلامی ایران وجود دارد بلکه اساساً آنها نگاه غیردوستانه‌ای نسبت به پاکستان دارند. یکی از دلایل گرایش پشتون‌ها به پاکستان سرخوردگی آنها از ایران و نحوه بازی آن در صحنه افغانستان بوده است.

۴. فرآیند تصمیم‌گیری

منظور از فرآیند تصمیم‌گیری نحوه تبدیل داده‌ها به ستانده‌ها است. در فرآیند تصمیم‌گیری چند مسأله باید مشخص شود. تشخیص مسأله یا مشکلی که در صدد برخورد با آن هستیم، جمع‌آوری اطلاعات لازم پیرامون آن، لحاظ نمودن و به ترتیب در آوردن موارد جایگزین، تصمیم اجمالی برای اجرا و اعمال گزینه‌های اصلح، مشخص، اجرا و عملی کردن آنها، کنترل و ارزیابی تصمیم‌ها و اثرات آن و بالاخره اصلاح، نهایی سازی و اجرای تصمیم‌ها از این موارد به حساب می‌آیند. (۱۲) مسأله مهم در این مرحله آن است که فرآیند تصمیم‌گیری در چارچوب چه مدلی جامه عمل می‌پوشد؟ قطعاً مدل‌های مختلفی وجود دارند. در یک مدل عقلایی، تصمیم‌گیرنده گزینه‌ای را انتخاب می‌کند که پی‌آمد آن، با توجه به تابع مطلوبیت، ارجح و مناسب‌ترین باشد. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیرنده ابتدا مسأله را مشخص و شناسایی می‌کند.

در دومین گام، تصمیم‌گیرنده در صدد حل مسأله بر می‌آید و برای این منظور، اهداف خود را به روشنی تعیین کرده و آنها را برحسب اهمیت، درجه‌بندی می‌نماید.

سپس گام سوم را برداشته و تمامی راه‌ها و خط‌مشی‌های ممکن را که در نیل به هدف مفید به نظر می‌رسند، مورد بررسی قرار می‌دهد. در گام چهارم، تصمیم‌گیرنده به محاسبه می‌پردازد و هزینه و فایده حاصل از انتخاب و اجرای هر خط‌مشی را ارزیابی می‌کند. در گام پنجم و نهایه نیز مجموع هدف‌ها و خط‌مشی‌هایی را برمی‌گزیند که دارای بیشترین سود نسبی و کمترین هزینه نسبی باشند.

از آنجا که به کارگیری دقیق یک مدل عقلایی در فرآیند تصمیم‌گیری، عملاً کار دشواری است؛ اندیشمندان این عرصه مطالعاتی، مدل‌های دیگری پیشنهاد داده‌اند. مدل عقلانیت محدود یکی از این مدل‌هاست که تصمیم‌گیرنده سعی می‌کند به جای آن که در پی کسب حداکثر مطلوبیت باشد، جایگزینی را برگزیند که حداقل استانداردها را تضمین نموده و یا به اندازه کافی خوب باشد. به این دلیل، گاهی اوقات مدل عقلانیت محدود با مدل رضایتبخش، یکسان گرفته می‌شود. در مدل عقلانیت محدود یا رضایتبخش، تصمیم‌گیرنده نتایجی را که از حد رضایتبخش پایین‌ترند نمی‌پذیرد و به دنبال گزینه‌ها و راه‌حل‌های دیگری می‌رود تا به حد رضایت برسد. (۱۳)

علاوه بر دو مدل یاد شده، مدل دیگری وجود دارد که اصطلاحاً «مدل افزایشی» نامیده می‌شود. در این مدل، تصمیم‌گیرندگان از تفحص و ارزیابی جامع در خصوص سایر جایگزین‌های ممکن دوری می‌جویند و دست به انتخاب استراتژی‌هایی می‌زنند که با وضع موجود، اختلاف کم و محدودی دارند. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیرندگان با مدنظر قرار دادن سیاست‌های قبلی یا فعلی با اندکی تغییر، سیاست‌هایی را برمی‌گزینند که در رسیدن به هدف یاری‌شان کند. به علاوه، آنها ابتدا ابزارها و امکانات موجود را لحاظ و سپس متناسب با آن، اهداف خویش را تعیین می‌کنند. (۱۴) این در حالی است که در مدل عقلایی، ابتدا هدف معین می‌شود و سپس ابزارهای مناسب با آن مشخص و فراهم می‌گردد.

تشخیص اینکه فرآیند تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران، چگونه مراحل خود را طی کرده و در برخورد با مسأله افغانستان، دستگاه تصمیم‌گیری آن چه مدلی را مدنظر قرار می‌دهد کار بسیار دشواری است. با این حال، ما فرض را بر این می‌گذاریم که از دید دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران:

اولاً: افغانستان یک مسأله حساس و مهم برای ایران است. زیرا تحولات این کشور به حکم جغرافیا و تاریخ، بر امنیت ملی ایران تأثیرگذار است.

ثانیاً: برای رفع این نگرانی، دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران، اولویت‌هایی را برای اهداف خود در افغانستان تعیین کرده که بین یک حداکثر (مدل عقلایی) و حداقل (مدل رضایتبخش) در نوسان است: استقرار حکومتی در افغانستان که «تحت نفوذ» ایران باشد، استقرار حکومتی در افغانستان که «شیعیان و فارس زبان‌ها» در آن جایگاه مهمی داشته باشند، استقرار حکومتی در افغانستان که «دوست» ایران باشد، استقرار حکومتی در افغانستان که «دوست دشمن» ایران نباشد، استقرار حکومتی در افغانستان که «دشمن» ایران نباشد. (۱۵)

ثالثاً: راه‌هایی را که در نیل به اهداف فوق مفید به نظر می‌رسند، بررسی کرده و آنها را عملیاتی نموده است: کمک‌های تسلیحاتی و لجستیکی به دوستان ایران در افغانستان، حمایت سیاسی از موضع دوستان ایران در افغانستان از طریق رایزنی‌های سیاسی و دیپلماتیک، تبلیغات منفی به زیان دشمنان و به سود دوستان، تشکیل اتحادها و ائتلاف‌های داخلی (میان دوستان) و منطقه‌ای و بین‌المللی به نفع دوستان و به زیان دشمنان.

رابعاً: به محاسبه سود و زیان (دروندها و بروندها) پرداخته و آن را دقیقاً مورد ارزیابی قرار داده است.

۵. اجرای تصمیم

یکی از کلیدی‌ترین متغیرهای تصمیم‌گیری، اجرای هرچه دقیق‌تر تصمیمات است. اگر تصمیمی در مرحله اجرا با مشکل مواجه شود و یا خوب اجرا نگردد، کل فرآیند تصمیم‌گیری بی‌نتیجه خواهد بود. دیپلمات‌های حرفه‌ای، مهم‌ترین عوامل در اجرای سیاست خارجی محسوب می‌شوند؛ زیرا دارای مهارت‌های لازم برای تهیه و ارائه پیشنهادهای مختلف و پیش‌بینی آنها می‌باشند. (۱۶)

در سیاست‌گذاری جمهوری اسلامی ایران در قبال مسأله افغانستان، نهادهای متعددی از جمله وزارت امور خارجه، سپاه پاسداران، سازمان‌های امنیتی و مانند آنها به نوعی نقش داشته‌اند.

یکی از مشکلاتی که جمهوری اسلامی ایران در عرصه افغانستان همواره با آن مواجه بوده است وجود نهادهای متعدد، پراکنده و موازی در افغانستان می‌باشد. میان این نهادها، رابطه و هماهنگی منطقی وجود نداشته و هر نهاد به تنهایی و یا در ائتلاف با بعضی از نهادهای دیگر و بدون در نظر گرفتن سایر نهادهای مجری، به اجرای خط‌مشی می‌پرداختند. وجود این ناهماهنگی به دلیل ناهماهنگی و تعارض‌هایی بود که در کانون اصلی دستگاه تصمیم‌گیری ایران وجود داشت. به عبارت دیگر، ناهماهنگی در مرحله اجرا، بازتاب ناهماهنگی در مرحله تصمیم‌گیری بود. از این منظر، هر یک از نهادهای مجری، گاه در تضاد آشکار با دیگر نهادها، سعی می‌کردند، دستور و یا تصمیمی را اجرا کنند که یک یا چند نهاد موثر در دستگاه تصمیم‌گیری به آنها محول کرده بود.

اما این فقط بخشی از مشکلات در عرصه اجرا است. مسأله این است که یکی از وظایف اصلی مجریان خارجی، جمع‌آوری اطلاعات در صحنه و مخابره آن به مرکز برای تصمیم‌گیری جدید، اصلاح و یا تعدیل تصمیمات قبلی است. به عبارت دیگر، مجریان سیاست خارجی در عین حال یک کانال مهم ارتباطی و اطلاعاتی نیز می‌باشند.

آنچه به عنوان اطلاعات از مجری به تصمیم گیرنده انتقال می‌یابد بخشی از بازخوردها است. بازخورد، اطلاعاتی است که تصمیم‌گیرندگان از پاسخ محیط نسبت به سیاست‌های خود دریافت می‌کنند. (۱۷) بر اساس این فرض، مساله مهم در اجرای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان این است که مجریان سیاست خارجی در عین حال یک کانال ارتباطی و اطلاعاتی هم بودند. یعنی هر یک از آنها می‌بایست مرتباً در عرصه افغانستان دست به جمع‌آوری اطلاعات زده و آن را به مرکز یعنی کانون اصلی تصمیم‌گیری مخابره می‌کردند. مشکل در این عرصه از آنجا آغاز می‌شد که مجریان، اطلاعات جمع‌آوری شده را بر مبنای کارکردهای سازمانی خود جمع‌آوری کرده و هر نهاد مجری، اطلاعات خود را به صورت خیلی محرمانه (که در دسترس دیگر نهادهای تأثیرگذار بر تصمیم‌گیری قرار نگیرد) به کانون تصمیم‌گیری مورد نظر خود مخابره می‌کرد. در این حالت، اولاً با طیف متنوعی از اطلاعات مواجه می‌شدیم که بعضاً با درجه قابل توجهی با یکدیگر در تعارض بودند. ثانیاً مساله مهم‌تر این بود که به دلیل رقابت میان نهادهای تصمیم‌گیرنده، اطلاعات دریافتی از مجریان، در یک مکان واحد جمع نمی‌شد که بر اساس آن بتوان اطلاعات را پالایش کرد و به تصمیم واحدی رسید. ثالثاً گاهی اوقات، اطلاعات مخابره شده، به رغم اهمیت آن و صرفاً به دلیل رقابت و یا سهل‌انگاری‌هایی که در دستگاه تصمیم‌گیری وجود داشت؛ به بایگانی‌ها سپرده می‌شد و از حیث انتفاع ساقط می‌گردید.

مشکلات دیگری نیز در این عرصه وجود داشت. اجرای یک تصمیم نیازمند مذاکره با طرف مقابل است. به عبارت دیگر این فقط بازیگر «الف» (جمهوری اسلامی ایران) نیست که در صدد کسب اطلاعات از موضع طرف مقابل (افغانی) است. بازیگر «ب» (افغانی) نیز نیازمند آگاهی از موضع و سیاست‌های بازیگر «الف» است. به ویژه هنگامی که هر دو در یک ائتلاف و علیه دیگران عمل می‌کردند. سیاست خارجی، یک جاده دوطرفه است؛ در این جاده دوطرفه، اطلاعات رد و بدل می‌شود. هرچند ممکن است

میزان و درجه بهره‌برداری از آن متفاوت باشد. در عرصه تبادل اطلاعات، یک عنصر کلیدی وجود دارد و آن «اعتماد» است. فرض بر این است که در عرصه‌ای مثل افغانستان و یا در بازی از نوع بازی جاری در افغانستان، میان ایران و طرف‌های افغانی اعتماد وجود دارد و چون هر دو در یک جبهه قرار دارند (منظور گروه‌های طرفدار ایران در افغانستان است) جریان اطلاعات، معتمدانه برقرار می‌شود.

مشکلی که در این حوزه بروز می‌کرد این بود که مجریان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (با توصیفی که از آنها داشتیم) رابطین دستگاه تصمیم‌گیری ایران با گروه‌های افغانی بودند. آنها اطلاعات را از کانون‌های تصمیم‌گیری ایران به گروه‌های افغانی مخابره می‌کردند و این مهم نیز از طریق مذاکره و گفتگو صورت می‌گرفت. از آنجا که گروه‌های افغانی (اتحاد شمال) در عمل به حوزه‌های قومی، سیاسی و عقیدتی خاصی تقسیم شده بودند؛ مجریان سیاست خارجی ایران نیز ناچار بودند در بسیاری مواقع به صورت انفرادی با آنها تعامل داشته باشند. مشکل بدین شکل بروز می‌کرد: یک بازیگر افغانی داریم به نام «الف» وجود داشت و چند بازیگر ایرانی به نام‌های «ب»، «ج»، «د» و «ه». هر یک از مجریان ایرانی، متأثر از پایگاه سازمانی و کانون تصمیم‌گیرنده‌ای که خود را به آن منتسب می‌دانستند، با بازیگر «الف» وارد تعامل می‌شدند. نتیجه این کار آن بود که بازیگر افغانی از کانال‌های متعددی اطلاعاتی دریافت می‌کرد و سپس به تجزیه و تحلیل آن می‌پرداخت. در این تجزیه و تحلیل به نتایج ذیل دست می‌یافت:

۱. اطلاعاتی که از ایران به دست می‌آید متعدد، پراکنده و گاه با هم متعارض است.
۲. احتمالاً در ایران کانون‌های متعدد، پراکنده و گاه متفاوتی از تصمیم‌گیری وجود دارند.
۳. اطلاعات دریافتی از ایران گیج‌کننده است و نمی‌توان بر روی آن حساب جدی باز کرد و یا به آن اعتماد نمود.

۴. با این وجود می‌توان از این اطلاعات هم در جهت کسب امتیاز از ایران بهره جست و هم مستقل از ایران به سیاستگذاری و بازیگری پرداخت. بدین ترتیب، در حالی که طرف افغانی از مبادله اطلاعات سود می‌برد و به بازیگری فعال تبدیل می‌شود؛ ایران به بازیگری منفعل تقلیل می‌یافت. نتیجه آنکه از این پس، این طرف افغانی بود که تعیین می‌کرد در راستای منافع خود، بازی افغانستان بر اساس چه قواعدی تنظیم شود.

معمولاً، کشورهای مختلف، برجسته‌ترین عناصر اطلاعاتی، سیاسی و دیپلماتیک خود را برای کانون‌های بحرانی برمی‌گزینند. این در حالی است که به نظر می‌رسد مجریان سیاست خارجی ایران در افغانستان، دست‌کم وزنه‌ای متناسب با این بحران نبوده‌اند. این عبارت به معنی زیر سؤال بردن خدمات و تلاش‌های ارزنده این نیروها نیست، اما نباید انکار کرد که بازی افغانستان نیازمند بازیکنان حرفه‌ای‌تری است.

ضعف در جمع‌آوری و پردازش اطلاعات از سوی مجریان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در عرصه افغانستان، یک مشکل اساسی دیگر را نیز به همراه داشت و آن به اشتباه انداختن دستگاه تصمیم‌گیری بود. باز هم به فرض وجود استراتژی واحد و وجود هماهنگی در بخش احیای تصمیمات، اطلاعات غلط به تصمیم غلط منجر می‌شد.

بدین ترتیب می‌توان گفت، در برخورد با بحران افغانستان همواره با خلاء تخصص مواجه بوده‌ایم و این در حالی است که تخصص‌گرایی یکی از ویژگی‌های اصلی هر سیاست خارجی است. (۱۸)

۶. نتیجه تصمیم‌گیری

نتیجه تصمیم‌گیری، محصول یک فرآیند پیچیده از تصمیم‌گیری است. درحقیقت، در این مرحله دروندادها با بروندادها مقایسه می‌شوند تا میزان موفقیت یا ناکامی یک

تصمیم مشخص شود. نتایج یک تصمیم به چهار شکل خود را نمایان می‌سازد: مورد انتظار و مطلوب، مورد انتظار و نامطلوب، غیرمنتظره و مطلوب، غیرمنتظره و نامطلوب. معمولاً بین نتایج واقعی و نتایج مورد انتظار، اختلاف وجود دارد و دلیل آن هم ورود متغیرهای غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترل به فرآیند تصمیم‌گیری است. (۱۹)

اگر بخواهیم نتایج تصمیمات ایران در افغانستان را ارزیابی کنیم، می‌بایست برخی مقاطع تاریخی خاص در روند تحولات افغانستان را مدنظر قرار دهیم. پیروزی نهضت مقاومت افغانستان در سال ۱۳۷۰، یک موفقیت برای کلیه بازیگران ضدکمونیزست از جمله ایران بود. حکومت چهارماهه برهان‌الدین ربانی که البته تا سال ۱۳۸۱ ادامه یافت و برای دومین بار در طول تاریخ سیاست و حکومت در افغانستان، فارس‌زبانان را در افغانستان به قدرت رساند؛ یک موفقیت دیگر بود اما ناتوانی در حفظ این موفقیت، یک ناکامی محسوب می‌شود. قدرت‌گیری طالبان هم از آن‌رو که در شناسایی و پیش‌بینی ظهور آن ناتوان بودیم و هم به این دلیل که این گروه موفق شد بر ۹۰٪ خاک افغانستان حاکم شود و در نهایت از آنجا که در قتل خبرنگار و دیپلمات‌های ایران نقش مستقیم داشت؛ یک ناکامی تلخ برای دستگاه تصمیم‌گیری ایران به شمار می‌رود. شاید اگر حادثه یازده سپتامبر اتفاق نمی‌افتاد، اکنون تحولات افغانستان به گونه‌ای دیگر و به زیان منافع ملی ایران تغییر جهت داده بود.

دوره چهار ماهه حکومت برهان‌الدین ربانی را می‌توان نتیجه‌ای مطلوب و مورد انتظار قلمداد کرد؛ چرا که هم به سود ایران بود و هم قبل از آن در چارچوب معاهده پشاور تعبیه شده بود. ادامه حکومت ربانی که به طور رسمی یا غیررسمی نزدیک به ۱۰ سال طول کشید، از نتایج غیرمنتظره و مطلوب به شمار می‌رود. چرا که ربانی می‌بایست پس از اتمام دوره چهارماهه قدرت را تحویل می‌داد اما خودداری وی از تحویل قدرت بنا به دلایل مختلف، موقعیت فارس‌زبان‌ها را به رغم حوادث تلخی که در این دوره گذشت؛ تقویت کرد.

دوره حکومت طالبان، از نتایج غیرمنتظره و نامطلوب به حساب می‌آید چرا که نیرویی به یکباره سر برآورد که نه تنها نسبت به آن شناخت کافی نداشتیم، بلکه موفق شد بخش وسیعی از خاک افغانستان را تحت تسلط خود درآورد. تحولات پس از حادثه یازده سپتامبر نیز نتایجی غیرمنتظره و مطلوب هستند. چرا که طالبان از صحنه قدرت حذف شد، موقعیت دوستان جمهوری اسلامی ایران در حاکمیت افغانستان تقویت گردید و البته این همه خارج از انتظار همگان و از جمله دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران اتفاق افتاد.

در عین حال، آیا می‌توان به صرف اینکه در یک یا چند دوره، تحولات سیاسی - اجتماعی و نظامی افغانستان به سود ایران رقم خورده است؛ آن را یک موفقیت به حساب آورد؟

البته در وهله اول پاسخ مثبت است اما در نگاهی عمیق‌تر باید دید این موفقیت با صرف چه هزینه‌ای حاصل شده است؟ به عبارت دیگر، محاسبه فایده - هزینه و داده - ستاده، عنصر مهمی است.

تغییر نخبه سیاسی که در نتیجه انتخابات، ترمیم کابینه، فوت یک رهبر سیاسی و صاحب نقش، کودتا و مانند آن صورت می‌گیرد؛ می‌تواند به تغییر در سیاست‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها منجر شود. عمق و وسعت تغییر، از لحاظ مرتبه و وسعت، رابطه مستقیمی با سطح تغییر رهبران، دارد. هرچه تغییر در پرسنل، در سطح بالاتر و با وسعت بیشتری صورت گیرد؛ فشارها برای دگرگونی استراتژی و سیاست‌ها بیشتر خواهد بود. به عنوان مثال، فشاری که در اثر کنار رفتن وزیر خارجه ایجاد می‌شود به مراتب کمتر از فشاری است که در اثر از بین رفتن رهبر یک دولت پدید می‌آید.

در ایران پس از انقلاب، تحولات مختلفی حادث شده است که می‌توانست به سهم خود، منشأ دگرگونی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان شود. با این حال نتیجه یک تحول از بقیه تحولات بارزتر بوده است: انتخابات دوم

خرداد ۱۳۷۶. آنچه برای تحلیل‌گران مسایل افغانستان کاملاً واضح است این است که در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، تحولات و دگرگونی‌هایی حادث شده است. درباره علل این تحولات، سه دیدگاه را می‌توان دسته‌بندی کرد:

دیدگاه اول این است که انتخابات ۱۳۷۶ باعث شد تا تصمیم‌گیرندگان جدید، با اهداف، انتظارات، طرفداران، برداشت‌ها و شخصیت‌های نوین پا به عرصه سیاست‌گذاری خارجی بگذارند. در چنین شرایطی، بدیهی است که فرآیند نوینی در سیاست خارجی ایران شکل بگیرد. به علاوه، در چنین شرایطی بین میزان کسب قدرت و سیاست‌گذاری خارجی ارتباط متقابل وجود دارد. هر چه فرد دارای قدرت بیشتری باشد، نقش تعیین‌کننده‌تری در سیاست‌گذاری خواهد داشت و هر چه فرد جدید در ابتکارات و یا رفتارهای سیاست خارجی درخشش بیشتری داشته باشد؛ تأثیرگذاری آن بر سیستم جهت کسب قدرت و امتیاز بیشتر خواهد بود.

دیدگاه دوم آن است که تحول در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ ناشی از ارزیابی تصمیم‌گیرندگان جدید از شرایط، موفقیت‌ها، ناکامی‌ها، هزینه‌ها، فایده‌ها، ضعف‌ها، و نقاط قوت استراتژی و سیاست ایرانی و اجرای آن در عرصه افغانستان بوده است. در این دیدگاه، فرض بر آن است که تصمیم‌گیرندگان جدید، مکانیسم‌های تصمیم‌گیری، اجرای تصمیمات و هزینه‌هایی را که در این مسیر صرف شده دقیقاً مطالعه و پیگیری کرده‌اند و اکنون آن را در مجموع ناکام یافته و مطابق با شرایط جدید در صدد اصلاح، تعدیل و یا حتی تغییر آن هستند.

دیدگاه سوم که اندکی افراطی به نظر می‌رسد این است که تصمیم‌گیرندگان جدید، از نگاه منافع فردی و جناحی به قضیه افغانستان نگرسته و صرف‌نظر از ارزیابی دقیق نتایج دوره‌های قبل و فقط در راستای خطوط فکری و جناحی خود دست به تغییراتی در استراتژی‌ها، سیاست‌ها و تاکتیک‌ها زده‌اند.

نگارنده در پی رد یا تأیید هیچیک از دیدگاه‌های فوق نیست. مهم آن است که آیا تفاوت محسوس و تعیین کننده‌ای بین سیاست ایران در قبل و بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ به چشم می‌خورد؟

به نظر می‌رسد در تعریف «مسأله» یا «موقعیت» که پیش از این بدان اشاره کردیم، تفاوت محسوسی وجود ندارد. یعنی افغانستان به عنوان یک مسأله مهم در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران مطرح است. در فرآیند تصمیم‌گیری، نیروهای جدیدی پا به عرصه وجود گذاشته‌اند و بسیاری از نیروهای قبلی حذف شده و یا از میزان تأثیرگذاری آنها بر تصمیم‌گیری‌ها کاسته شده است. در سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و مجریان، تغییرات محسوسی به چشم می‌خورد. سیاست جدید در چارچوب رهیافت تشنج‌زدایی است و هدف آن، تحکیم موقعیت دوستان در ساختار قدرت است اما ترجیح می‌دهد این کار را با شیوه‌های مسالمت‌آمیزتر به پیش برد. کار با دولت مرکزی افغانستان و همکاری سازنده با سایر بازیگران مؤثر در عرصه افغانستان در دستور کار قرار گرفته است و نگاه توسعه محور بر نگرش تصمیم‌گیران جدید حکمفرماست. تصمیم‌سازان در پی افغانستان با ثبات هستند، قواعد بازی را به خوبی درک می‌کنند و نتیجه بازی نیز با موفقیت نسبی همراه بوده است. با این حال دو مسأله جدی مطرح است: اول آنکه آیا می‌توان به تداوم موفقیت‌ها امیدوار بود؟ و در ثانی، آیا وضع موجود از جمیع جهات مطلوب است و نیازی به تحول و دگرگونی ندارد؟ باید گفت از اجلاس بن در سال ۲۰۰۱ تا برگزاری انتخابات لویی جرگه قانون اساسی در آذر و بهمن ۱۳۸۲، تحولاتی به زیان ایران در جریان بوده و این روند به طور تدریجی و در جهت کم‌رنگ‌تر شدن نقش ایران ادامه دارد.

نتیجه گیری

اگرچه مسایل افغانستان به عنوان «مسأله» در دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران مورد توجه قرار گرفته است، اما به نظر می‌رسد میزان توجه موجود، به اندازه عمق و وسعت اهمیت افغانستان در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیست. نقش آفرینی ایران در حوزه جنوبی خلیج فارس و آسیای مرکزی، تعامل ایران با روسیه و اروپا، چانه‌زنی با رقبای منطقه‌ای مثل پاکستان و حتی تلاش موفقیت‌آمیز برای کاهش فشارهای آمریکا، به نوعی تحت تأثیر موفقیت یا ناکامی ایران در افغانستان قرار دارد. پس، جایگاه افغانستان را باید آنگونه که هست در فرآیندهای تصمیم‌گیری مورد توجه قرار داد.

علاوه بر این، باید اقرار کرد که در دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران نسبت به مسایل افغانستان تضاد، تعارض و رقابت وجود دارد. نفس اختلاف و تعارض مشکلی را به وجود نمی‌آورد اما این تضادها و یا تعارض‌ها باید در مکان واحدی جمع شود و به یک تصمیم واحد، سازنده، کارا و مؤثر تبدیل شود. به نظر می‌رسد در این زمینه کاستی‌هایی وجود دارد.

حوزه اجرا نیز آینه‌ای از حوزه تصمیم‌گیری است و حتی تعارض‌ها، تضادها و رقابت‌ها در این عرصه بیشتر خود را نمایان می‌سازد. تقسیم کار، هماهنگی و سلسله مراتب میان نهادهای مجری آنگونه که باید باشد وجود ندارد و این باعث فرصت‌سوزی، تبدیل فرصت‌ها به ضدفرصت و حتی تهدید می‌شود.

نتیجه بازی بر اساس مدل رضایتمدانه تصمیم‌گیری، رضایتبخش است؛ اما این نتیجه متناسب با مقدورات، قابلیت‌ها و میزان نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان نیست. شناخت توانایی‌ها و باور به آن می‌تواند دستاوردهای بیشتری به همراه داشته باشد. کشورها را به لحاظ برد و دامنه تأثیری‌گذاری به سه دسته تقسیم می‌کنند. کشورهای قدرتمند یا ابرقدرت که میزان تأثیرگذاری آنها در سطح بین‌المللی و جهانی

است. قدرت‌های منطقه‌ای که دایره برد آنها قلمرو منطقه‌ای آنهاست و کشورهای کوچک که فقط قابلیت مدیریت و کنترل اوضاع داخلی خود را دارند. جمهوری اسلامی ایران یک قدرت منطقه‌ای است و قابلیت تأثیرگذاری آن بر تحولات منطقه‌ای کاملاً مشهود است مشروط به اینکه این قابلیت را با خرد، تدبیر و تخصص ادغام کند. آینده تحولات افغانستان در مسیری قرار گرفته است که به احتمال زیاد ایران را از یک بازیگر کانونی و مرکزی به یک بازیگر نیمه پیرامونی و یا حاشیه‌ای تبدیل خواهد کرد. دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران بایستی این روند را مورد توجه قرار داده و با شناسایی دقیق متغیرهای دخیل و دستکاری آنها، از وقوع چنین آینده‌ای جلوگیری کند. شناخت دقیق قابلیت‌های خودی، قواعد بازی، توانایی و قابلیت سایر بازیگران دخیل در بحران افغانستان، عاملی برای باقی ماندن در مرکز تحولات افغانستان است.

یادداشت‌ها

1. Clark, Michael and Stive, Smith, *Foreign Policy Implementation*, London, George Allen and Unwin 1985, pp 76 – 100.
2. See: Frankel, Joseph, *Contemporary International Theory and Behavior of State*, Oxford, Oxford University Press, 1973.
3. *Foreign Policy Implementation*, op.cit, pp 76-77.
4. Balyis John and Smith, Stive, *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relation*, Oxford, Oxford University Press, 1997, p307.
5. شفیع‌ی، نوذر، «بازی قدرت در صحنه افغانستان: اهداف و الگوهای رفتاری»، *فصلنامه سیاست دفاعی*، شماره ۴۰ و ۴۱، پائیز و زمستان ۱۳۸۱، صص ۵۸ – ۳۰.
6. Daugherty, James and Faltzgraff, Robert, *Contending Theories of International Relations*, New York, J.B.Lippin Cott. Co, 1971, p329.
7. رمضان‌ی، روح‌الله، *چارچوب تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، علیرضا طیب، تهران، نشرنی، ۱۳۸۰، صص ۷۶ – ۵۷.
8. محمدی، منوچهر، *سیاست خارجی ایران؛ اصول و مسائل*، تهران، دادگستر، ۱۳۷۷، صص ۵۳ – ۲۹.
9. همانجا، صص ۹۸ – ۹۱.
10. ایزدی، بیژن، *درآمدی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، تهران، مرکز انتشارات تبلیغات اسلامی، چ دوم، ۱۳۷۷، صص ۱۲۸ – ۱۰۳.
11. «بازی قدرت در صحنه افغانستان: اهداف و الگوهای رفتاری»، پیشین، صص ۵۸ – ۵۰.
12. See: Lentner, Howard, *Foreing Policy Analysis: A Comparative and Conceptual Approach*, Ohio, Bell & Howell co., 1974.

13. March, James and Simon, Herbert, *Organizations*, New York, John Wiley, 1958, pp 56 – 66.

14. Bray Brook, David and Lindblom, Charles, *A Strategy of Decision*, London, The Free Press of Glenco, 1970, p93.

۱۵. شفیع، نوذر، *منافع و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، (فرصت‌ها و ضدفرصت‌ها)*، بولتن وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، ۱۳۸۱، صص ۴-۲.

16. *Foreign Policy Analysis: A Comparative and Conceptual Approach*, op.cit., pp 216 – 220.

17. Eston, David, *A System Analysis of Political Life*, New York, John Wiley, 1965, p364.

18. Lindblom, Charles, *The Policy – Making Process*, Engle Wood Cliffs, Prentice Hall, 1968, pp 43-57.

19. See: Sadeghpour, A., *A Historical Approach to Theory of Organization*, Tehran, Management Colledge of Tehran University Press, 1973.

اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

محمدعلی قاسمی

تاریخ ارائه: ۸۲/۱۱/۴

دانشجوی دکتری علوم سیاسی در دانشگاه تربیت مدرس

تاریخ تأیید: ۸۲/۱۱/۲۸

چکیده

مطالعه حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های قومی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، نشانگر آن است که علیرغم فقدان الگوی مشخص و منسجم و عدم استفاده از مدل‌های رایج جلب و تأیید مشارکت اقلیت‌ها در این سند حقوقی، حقوق گروه‌های مذکور به طرق گوناگونی مطرح شده و محفوظ مانده است. در قانون اساسی کشورمان، سه مقوله گروه قومی، اقلیت دینی و اقلیت مذهبی از یکدیگر تفکیک شده و در حالی که اقلیت قومی با دو گروه دیگر قابل جمع است؛ برای هر یک به طور جداگانه حقوقی مطرح شده که با هم جمع پذیرند. روشن است که حقوق اقلیت در جایی مطرح می‌شود که تفاوت وجود داشته باشد و اکثریت ایرانیان و حکومت دینی برخاسته از قانون اساسی نیز بیشترین تفاوت را با اقلیت‌های دینی دارند. بنابراین، تدوین کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز بیشترین عنایت را به اقلیت‌های دینی معطوف کرده و اقلیت‌های قومی صرفاً کمتر مورد توجه قرار داده‌اند. برای اقلیت‌های دینی، غیر از کرسی‌های تضمین شده در مجلس شورای اسلامی، ماده واحده‌ای نیز برای رعایت حقوق مذهبی و اجرای شرایع دینی‌شان وجود دارد. اما اقلیت‌های مذهبی و قومی، به واسطه اشتراک در دین، به لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی، بخشی از اکثریت جامعه ایرانی به حساب آمده‌اند. بنابراین در ساحت فرهنگی کشور، حق آنان برای تداوم بخشی به هستی فرهنگی‌شان تأیید و آزادی شعایر مذهبی اقلیت‌های مذهبی مسلمان، با عنایت به ماده واحده مذکور، تأمین شده است.

کلید واژه‌ها: اقلیت‌ها، گروه‌های قومی، حقوق اساسی، شهروندی، دین

مقدمه

یکی از روش‌های مطالعات قومی، بررسی وضع حقوقی اقلیت‌ها و گروه‌های قومی در کشورهای دارای اقلیت است. در این عرصه، موازین و مفاد حقوقی می‌توانند تصویرگر تعادل میان نیروهای قومی و اقلیتی و دولت از یک‌سو و احتمالاً مسایل داخلی با مسایل بین‌المللی از سوی دیگر باشند. همچنین، وضع حقوقی اقلیت‌ها و گروه‌های قومی خود، هم می‌تواند محرکه تنش باشد و هم فرونشاندۀ آن تلقی گردد. در عین حال، چنین چیزی بازتاب ایدئولوژی حاکم نیز بوده است و نقش عامل ایدئولوژیک و تفکر حاکمان کمتر از عوامل دیگر نیست. در نوشتار حاضر، بعد از طرح مباحث کلی در باب جایگاه و وضعیت مباحث قومی در عرصه مطالعات قومی و اقلیتی^۱، از وضعیت اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی، به عنوان یک سند حقوقی، بحث خواهد شد.

مبحث حقوق اقلیت‌ها، از یک لحاظ امری جدید و امروزی است و از جنبه دیگر می‌توان گفت که حداقل در عالم اسلام ریشه‌ی طولانی دارد. در قرون هفدهم و هجدهم، توجه علما و فلاسفه، معطوف به انسان و برداشتی انتزاعی از حقوق آن بود که البته با طرز نگرش انسان مدرن و به اصطلاح سوژه دکارتی - کانتی همخوانی داشت. زیرا در فلسفه و علوم اجتماعی مدرن، سخن گفتن از انسان بلا تعین، امری مقبول و مفروض بود. از این روست که در اسناد حقوق بشر و شهروند (انقلاب فرانسه)، از انسان، فارغ از تعلقات گوناگون او سخن به میان می‌آید. آنچه که بیش از هر چیز نظرها را به حقوق و وضعیت اقلیت‌ها جلب کرد، تاثیر آنها در وقوع دو جنگ جهانی بود. در دوران پس از جنگ اول، نخستین سند حقوقی مربوط به حقوق اقلیت‌ها، پیمان ۱۹۳۸ مربوط به منع و مجازات نسل‌کشی بود و بعد از آن هم اسناد گوناگونی در مجامع جهانی، برای حفظ حقوق اقلیت‌ها به امضاء رسیده است. البته از نگاه طرفداران حقوق

گروه‌های اقلیت، در عرصه بین‌المللی هنوز پیشرفت چندانی برای حفظ حقوق اقلیت‌ها صورت نگرفته است. مقاومت دولت‌ها، تنوع گروه‌های اقلیت، تنوع مطالبات این گروه‌ها، راهبردهای مختلف آنها برای بیان مطالبات^۱ خود، استراتژی‌های دولت‌ها در پاسخ‌گویی به خواسته‌های آنها، واکنش‌های بین‌المللی و فضای بین‌الملل و مانند آن از عواملی محسوب می‌شوند که باعث شده‌اند تا «حقوق اقلیت‌ها» به «داستانی بی‌پایان» مبدل شود. (۱)

شاید در تعریف اقلیت، عدم اجماع کمتری نسبت به سایر مفاهیم علوم اجتماعی ملاحظه شود؛ زیرا تعاریف موجود در این عرصه بسیار نزدیک به هم می‌باشند. از همه مشهورتر، تعریف کاپوتوریتی^۲ است که اقلیت را عبارت می‌داند از: «گروهی که در حاکمیت شرکت نداشته و از نظر تعداد، کمتر از بقیه جمعیت کشور باشند و اعضای آن در عین حالی که تبعه آن هستند، ویژگی‌های متفاوت قومی، مذهبی یا زبانی با سایر جمعیت کشور دارند و دارای نوعی حس وحدت منافع و همبستگی در جهت حفظ فرهنگ، آداب و رسوم، مذهب یا زبان خود هستند.» (۲) آنچه که از این تعریف هویدا می‌شود، تنوع هویت و هویت‌یابی^۳ در میان گروه‌های اقلیت است. همین نکته در مورد گروه‌های قومی نیز صادق است. (۳) شاید نتوان بین اقلیت و گروه قومی تمایز اساسی قایل شد. همان‌طور که در جوامع مختلف مؤلفه‌هایی همچون زبان، نژاد، مذهب و فرهنگ، عامل ایجاد قومیت است، یعنی مثلاً تمایز دینی باعث ایجاد گروه قومی (یا اقلیت) مسلمان می‌شود، در سری‌لانکا عامل زبان است، در آمریکای جنوبی نژاد و مانند آن. گروه اقلیت نیز با توجه به اکثریت جامعه میزبان معلوم می‌شود، زیرا این گروه با این خصوصیات مشخص می‌شود. با این حال به نظر می‌رسد که در فرهنگ علوم

۱. Expression

۲. Capotriti

۳. Identification

اجتماعی، تمایز میان گروه قومی و اقلیت به ریشه‌های عقیدتی اشاره داشته باشد؛ یعنی گروه اقلیت به عنوان زیر شاخه‌یی از گروه‌های قومی محسوب می‌شوند. بر این اساس گروه‌های قومی که عامل تمایز آنها مذهب یا اعتقادات دیگر است، گروه اقلیت به حساب می‌آیند. با این حال تأکید می‌شود که تمایزی جدی بین آنها نمی‌توان قائل شد. از مطالب مذکور، این نکته نیز برمی‌آید که دسته‌بندی اقلیت‌ها و در یک دسته قرار دادن آنها^۱، کار آسانی نیست و این کار ممکن و ثمربخش به نظر نمی‌رسد؛ زیرا با توجه به وجوه اقلیت بودن، آنها راهبردها و مطالبات متفاوتی خواهند داشت.

الف. مطالبات اقلیت‌ها

شاید گفتن این نکته که مسأله اقلیت‌ها و حقوق آنها امری مدرن است، قدری اغراق‌آمیز به نظر آید؛ لیکن به جرأت می‌توان گفت که سخن گفتن از هویت و مطالبه حقوق اقلیت، جز در مورد اقلیت‌های مذهبی، امری است که با فرآیندهای اجتماعی و فرهنگی عصر مدرن طرح شده است. در واقع یکی از علل اصلی طرح مطالبات اقلیت‌ها در روزگار مدرن، تهدید هویت آنها با گسترش فرهنگ‌های بزرگ و مسلط و مجهز به ابزارهای قوی اطلاع‌رسانی و دولتی بوده است.

این امر در غرب بیانگر یکی از تناقضات ذاتی پدیده مدرنیته یعنی تأکید همزمان بر عامیت^۲ و خاص بودن و فردیت^۳ است. لیکن در عالم خارج از غرب هم که تجربه تشکیل دولت ملی و یا دولت - ملت در آنها وجود نداشت، این امر به اقتضای حضور تمدن غربی و ضرورت تشکیل دولت جدید و مدرن به شکلی متفاوت رخ نمود. در جهان سوم، دولت یا نخبگان حاکم، که غالباً از قوم حاکم در میان اقوام متنوع این

۱. Category

۲. Universalism

۳. Particularism and Individualism

سرزمین‌ها بودند و یا در گفتمان مشترکی به سر می‌بردند؛ متصدی تشکیل و تعریف ملت شدند. در اینجا، طبیعتاً خصوصیات قوم حاکم ملاک و محور تعریف ملت شد و دیگر پدیده‌ها و خصوصیات متفاوت از آن نیز سرکوب و مطرود شدند. زیرا برای نخبگان سیاسی، تشکیل ملت واحد و یکدست و سوسه‌انگیز بوده است. دلیل این خواسته غیر از سهولت در اداره جمعیت یکدست، جلوگیری از تعرضات و نگرانی‌های مربوط به حفظ تمامیت ارضی بوده است. (۴)

با توجه به نکات فوق، می‌توان گفت که علی‌القاعده سرکوب و طرد باید در عرصه خصوصیات متفاوت با قوم حاکم باشد و از این‌رو مطالبات قومی نیز در این حیطه می‌گنجد. تدرابرت‌گر، از متخصصان مسایل قومی ضمن آنکه تبعیض را عامل اساسی در بروز تنش‌های قومی می‌داند؛ سیاست‌های دولت‌ها را عامل احساس تبعیض و محرومیت به شمار می‌آورد. همان‌طور که ذکر شد، در واقع سرکوب و طرد، احساس تبعیض را باعث می‌شود که خود، محرکه خواست و مطالبه است. مطالبه نیز با توجه به عرصه‌های تبعیض متفاوت خواهد بود. گر، سه عرصه برای آنها مشخص می‌کند:

- عرصه فرهنگی

- عرصه سیاسی

- عرصه اقتصادی.

در اینجا مجال بسط این مقال نیست، اما به اختصار گفته می‌شود که راهبرد دولت در مواجهه با این مطالبات اصلی‌ترین نقش را در دموکراتیک یا ضدسیستم شدن آنها برعهده دارد. (۵)

مطالبات گروه‌های اقلیت از یک جهت با وضعیت جمعیتی^۱ و نحوه سکونت (تراکم یا پراکندگی) آنها ارتباط دارد. گروه‌هایی که کوچکترند و به صورت پراکنده زندگی

می‌کنند و معمولاً سرزمین اجدادی^۱ معینی ندارند و یا دعوی آن را در سر نمی‌پروانند، نوعاً آسیب پذیرند. این آسیب‌پذیری فقط بعد فیزیکی ندارد، زیرا در کنار هم نبودن جمعیت اقلیت، تداوم فرهنگ، سنن و حتی مذهب آنها را نیز دشوار می‌سازد. از این‌رو مطالبه این گروه‌ها را می‌توان در «امنیت‌جویی» خلاصه کرد. البته امنیت در اینجا تنها ناظر به ابعاد فیزیکی نیست و ابعاد معنوی و فرهنگی (یا به اصطلاح جدیدتر «وجودی»^۲)، را نیز شامل می‌شود. از نظر چنین گروه‌هایی، تکثرگرایی فرهنگی راه‌حل ایده‌آل است. (۶) زیرا ضمن تصدیق و تأیید وجود و حضور آنها، مقدمات تداوم فرهنگی گروه اقلیت را نیز فراهم می‌سازد. برای تأمین تداوم فیزیکی گروه‌های اقلیت، پیمان ۱۹۳۸ منع و مجازات نسل‌کشی (ژنوسید) وضع و پذیرفته شده است. با اینکه سند حقوقی مزبور، نسل‌کشی فرهنگی (امحای فرهنگ اقلیت‌ها) را به صورت صریح شامل نمی‌شود، لیکن رافائل لمکین مبدع اصطلاح ژنوسید و تدوین‌کننده پیمان مزبور، در تعریف خود، عناصر فرهنگی را نیز آورده است. به نظر او نسل‌کشی «برنامه‌ی هماهنگ متشکل از اقدام‌های گوناگون است که همه آنها برای از میان برداشتن بنیادهای اساسی زندگی گروه‌ها تدارک دیده شده‌اند و سرانجام به نابودی آنها می‌انجامد. هدف چنین برنامه‌ی تخریب و از میان بردن نهادهای سیاسی - اجتماعی، فرهنگی، نابودی زبان، احساس ملی، مذهبی و موجودیت اقتصادی گروه‌هاست؛ همچنان که از بین رفتن امنیت، آزادی فردی، حیثیت شخص و سرانجام زندگی افراد گروه نیز هدف آن است.» (۷) البته نسل‌کشی تنها گروه‌های کوچک و پراکنده را تهدید نمی‌کند، بلکه بالقوه همه اقلیت‌ها، می‌توانند آماج آن باشند.

گروه‌های بزرگتر که دارای تراکم سرزمینی بوده در و موطن اجدادی خویش سکونت دارند، علاوه بر امنیت، خواهان طیف دیگری از مطالبات نیز می‌باشند که از

۱. Home land

۲. Onitological

درجات مختلف خود گردانی و اداره امور خویش و تمرکززدایی تا تجزیه‌طلبی و استقلال خواهی متفاوت است. در این مطالبات که اساساً رنگ و بوی سیاسی دارند، مشارکت و سهم خواهی از حکومت مورد توجه قرار می‌گیرد. دولت‌های مرکزی نیز، با اتخاذ راهبردهای گوناگون به این مطالبات جواب می‌دهند. این راهبردها، از سرکوب و طرد کامل تا اعطای استقلال و تشکیل حکومت کنفدرال و یا فدرال متفاوت است. اعطای حقوق از طرف دولت نیز می‌تواند حالت سیاسی (مانند مدیریت امور محلی^۱ و یا واگذاری حق تصمیم‌گیری^۲ و به اصطلاح عدم تمرکز) داشته و یا شامل ترتیبات ارضی (فدرالیسم و...) باشد. در هر حال باید در نظر داشت که وضعیت حقوقی اقلیت‌ها به برآیند تقابل نیروی آنها و دولت و راهبردهای دو طرف، نزدیک است و یا همان برآیند آنهاست. همچنین، چارچوب حقوقی ناظر بر وضعیت اقلیت‌ها، انعکاسی از ایدئولوژی دولت نیز می‌باشد. پس به طور کلی، چارچوب حقوقی موجود در قوانین (به خصوص قوانین اساسی) هر کشور را می‌توان حد واسط بین عالم نظر و عالم عمل دانست. از آن جهت که منویات و جهان‌بینی حاکمان را مشخص می‌کنند و معطوف و مؤدی به عمل و اجرا نیز می‌باشند.

ب. پیشینه حقوق اقلیت‌ها در ایران

بررسی وضعیت اقلیت‌ها در ایران را نمی‌توان از مبحث حقوق آنان در اسلام تفکیک نمود. از آنجایی که اقلیت‌های مذهبی در اسلام و سیره بزرگان دین مورد توجه بوده‌اند، در این خصوص قواعد و قوانین مختلفی وضع شده است. همچنین در اسلام، توجهی به نژاد و قومیت نشده است که به معنای عدم احتساب آنها به مثابه عامل مثبت یا منفی می‌باشد. اسلام به واقع توجه به ارزش‌های قومی به شرط عدم تضاد با اسلام را

۱. Self _ governace

۲. Subsidiarity

منع نکرده و حتی در مقولاتی نظیر میهن دوستی تشویق کرده است. اما روشن است که مبنا قرار دادن قوم و گروه و طایفه و نفی دیگران و یا ستیز با آنها را تقبیح کرده و آنها را از مقوله تعصبات جاهلی به حساب آورده است (حمیت جاهلیه).

اسلام، به عنوان نظامی مذهبی و ارزشی با برخی از مذاهب مواجه می‌شد، که با گسترش اسلام در وضع اقلیت قرار گرفتند. اسناد متعددی که از صدر اسلام تاکنون، و از معاهدات نبی اکرم (ص) و ائمه تا مسائل فقهی مربوط به اهل ذمه وجود دارد، حاکی از احترامی است که در این دین آسمانی نسبت به ادیان دیگر وجود دارد. در فقه یعنی حقوق اسلامی، اهل ذمه که باید از اهل کتاب (یهودیت، مسیحیت و مجوسیت) می‌بودند، طی قراردادی با حکومت اسلامی حقوقی متقابل به دست می‌آوردند. مطابق این عقود، آنان در مقابل کسب امنیت و حمایت از جانب دولت اسلامی، باید از اقدامات خصمانه علیه آن خودداری می‌کردند و در امور داخلی خود به شرایع خویش مراجعه می‌کردند و طبعاً در انجام مراسم و مناسک خود آزادی عمل داشتند. (۸) به عبارتی روشن‌تر و امروزی، اقلیت‌های دینی، در جامعه اسلامی واجد نوعی خودگردانی در امور داخلی جامعه خود بودند. این همان وضعیتی است که از آن به «نظام ملت»^۱ در عثمانی تعبیر شده است. (۹)

در عصر جدید با توجه به اینکه تدوین‌کنندگان قوانین مدنی معاصر ایران، اکثراً نگرش شهروندی متأثر از حقوق فرانسه را داشتند؛ در قانون اساسی و قانون مدنی عصر مشروطه ذکری از اقلیت‌ها به میان نیامده و اصل تابعیت کشور بیشتر مورد توجه آنها بوده است. آنان مسأله دین و آزادی وجدان را امری شخصی قلمداد می‌کردند. تنها اخذ جزیه از اقلیت‌های دینی جای خود را به پرداخت مالیات داده بود. نقیصه مذکور در ماده واحده «اجازه رعایت احوال شخصیه ایرانیان غیرشیعیه در محاکم» مورد توجه قرار گرفت و در آن مقرر شد که محاکم باید «نسبت به احوال شخصیه و حقوق ارضیه و

وصیت ایرانیان غیرشیعه که مذهب آنها به رسمیت شناخته شده است. . . قواعد و عادات مسلمة و متداوله آنها را. . . رعایت نمایند.» (۱۰)

با این حال، همانطور که از نکات مذکور نیز برمی‌آید؛ در ماده واحده فوق فقط عنصر دین مدنظر قرار گرفته و ضمن آنکه مواردی مانند خدمت سربازی برای اقلیت‌ها هم مقرر شده بود، و به خصوصیات دیگر مربوط به اقلیت‌ها توجهی مبذول نشد. این امر به همان نگاه عام تدوین کنندگان قوانین برمی‌گردد، ضمن آنکه با امیال معطوف به یکسان‌سازی و یکدست‌سازی دوران پهلوی نیز سازگار داشته است.

ج. حقوق اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی

در وضعیت فعلی ایران و با توجه به قانون اساسی کنونی کشورمان سه مقوله مربوط به از اقلیت‌ها را می‌توان از هم تمیز داد: اقلیت دینی (زردشتی، یهودی و مسیحی)، اقلیت مذهبی (تسنن حنفی، مالکی، حنبلی و مذهب زیدی) و اقلیت قومی (که اسامی آنها ذکر نشده است، اما در اصول خاصی به آنها اشاره شده، مانده اصول ۱۹، ۱۵). صفت اقلیت قومی (بنا به اصل ۱۹ قانون اساسی؛ قوم، قبیله، رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها) با صفت اقلیت مذهبی و دینی قابل جمع است و در عمل نیز چنین جمعی وجود دارد. برای مثال ارامنه ایران ضمن آنکه از لحاظ دینی، مسیحی (مذهب گریگوری) می‌باشند، دارای زبان و فرهنگ متمایزی نیز هستند (قومیت). پس می‌توان انتظار داشت که برای هر کدام از این «لایه‌های هویتی» حقوق خاصی در نظر گرفته شده باشد. بنابراین می‌توان حقوق هر کدام از این سه دسته را جداگانه بررسیید. آنگاه حقوق اقلیت‌هایی نیز که با دو شاخصه، معین می‌شود حاصل جمع این دو مورد خواهد بود.

۱. حقوق اقلیت‌های مذهبی

از آنجایی که انقلاب سال ۱۳۵۷، اسلامی بود و منجر به تشکیل حکومت اسلامی شد، می‌توان گفت که آشکارترین اختلاف ایدئولوژی آن با اقلیت‌های دینی بود و لذا بیشتر از اقسام دیگر اقلیت در ایران، در قانون اساسی از آنها سخن به میان آمده است. (لازم به توضیح است که در بازنگری قانون اساسی سال ۱۳۶۸ تغییری در وضع و حقوق اقلیت‌ها روی نداده است.) ذیلاً به شرح مهم‌ترین نکات مربوط به حقوق اقلیت‌های دینی می‌پردازیم:

۱-۱. برابری حقوق با دیگر آحاد جامعه

قانون اساسی در بخش اعظم اصول مربوط به حقوق افراد و آزادی‌ها از فرد بدون تمایز خاص (حتی زن و مرد و یا با اعلام هر دو) سخن می‌گوید و بنابراین محمول آن همه ملت و از جمله اقلیت‌های دینی بوده است. اما دست‌کم در اصول ۱۹ و ۲۰ به صراحت از این برابری یاد می‌شود. در اصل نوزدهم آمده است که «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود.» و در اصل بیستم پس از تأکید حمایت یکسان قانون از «افراد ملت»، با قید رعایت «موازن اسلام» بر خورداری یکسان از حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را برای همگان به طور یکسان مقرر می‌دارد.

۲-۱. آزادی در پای‌بندی به عقاید دینی خود (آزادی وجدان) و عمل به شعائر آن

اصل سیزدهم قانون اساسی به بیان این حق اقلیت‌های دینی اختصاص یافته و در آن مقرر شده است که اقلیت‌های «دینی شناخته شده»، با رعایت «حدود قانونی در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می‌کنند.» در این اصل علی‌القاعده منظور از احوال شخصیه باید همان باشد که در اصل

پیشین (اصل دوازدهم) آمده است؛ و شامل ازدواج، طلاق، ارث و وصیت می‌شود. منظور از تعلیمات دینی هم باید آموزش تعالیم دینی اقلیت مربوطه در مدارس و یا مراکز خاص آن اقلیت باشد. همچنین در یکی از آرای وحدت رویه قضایی دیوان عالی کشور در سال ۱۳۶۳ به ماده واحده «اجازه رعایت احوال شخصیه ایرانیان غیرشیعه در محاکم» اشاره شده و در آن رأی آمده است که «جز در مواردی که مقررات راجع به انتظامات عمومی باشد» باید «قواعد و عادات مسلمة و متداوله در مذهب آنان در دادگاه‌ها» رعایت شود. (۱۱)

۱-۳. حقوق اجتماعی و سیاسی اقلیت‌های دینی

تشکیل انجمن‌ها و نهادهای مختلف برای پیش‌برد اهداف و آمال دینی اقلیت‌ها (البته با قیودی که برای همه شهروندان وجود دارد) در قانون اساسی مقرر شده است. در اصل بیست و ششم و در بیان آزادی تشکیل احزاب و جمعیت‌ها و انجمن‌های اسلامی، از انجمن‌های اقلیت‌های دینی نیز سخن به میان آمده است. این حقی است که از آن به آزادی تشکل و تحزب نام برده می‌شود. همچنین در خصوص عضویت اقلیت‌های دینی در انجمن‌ها و اصناف نیز قانون اساسی منعی را روا نکرده است. غیر از تشکیل جمعیت و انجمن، اقلیت‌های دینی می‌توانند در تشکل‌های موجود نیز وارد شده و به فعالیت بپردازند (البته به این نکته در مذاکرات مجلس بررسی قانون اساسی تصریح شده است). (۱۲)

از سوی دیگر، با توجه به برخی اصول مانند بند ۸ ماده سوم که مشارکت عامه را مقرر می‌دارد و اصل بیستم که ناظر بر برابری آحاد ملت می‌باشد؛ و همین‌طور اصل ششم قانون اساسی که اداره کشور را با اتکاء به آراء مردم می‌داند؛ روشن می‌شود که حق مشارکت سیاسی اقلیت‌ها برای انتخاب مقامات و مسئولین کشور، همانند دیگر آحاد ملت است. این مشارکت زمانی به کمال می‌رسد که اصل شصت و چهارم قانون

اساسی مقرر می‌دارد: «... زرتشتیان و کلیمیان هر کدام یک نماینده و مسیحیان آشوری و کلدانی مجموعاً یک نماینده و مسیحیان ارمنی جنوب و شمال هر کدام یک نماینده انتخاب می‌کنند.»

اگر توجه شود که اقلیت‌های دینی در ایران کمتر از یک درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، متوجه می‌شویم که نسبت نمایندگان آنها با توجه به ترکیب جمعیتی، چندبرابر میزان متناسب آنها است. این راه، یکی از ترتیبات حفظ حقوق و تضمین مشارکت سیاسی گروه‌های اقلیت محسوب می‌شود که در اصطلاح «کرسی‌های تضمین شده» خوانده می‌شود. (۱۳)

این نکته نیز شایان ذکر است که نمایندگان منتخب اقلیت‌های دینی در مجلس، از همان حقوق و اختیارات نمایندگان دیگر برخوردارند؛ به این معنا که عام بودن اصل نمایندگی و پای‌بندی به دفاع از قانون اساسی، استقلال کشور و آزادی مردم و تأمین مصالح آنها (اصل شصت و هفتم، قسم‌نامه) و اظهار نظر در همه امور کشور و امور خارجی (اصل هشتاد و چهارم) در مورد آنها نیز صادق می‌باشد. همچنین نمایندگان اقلیت‌های دینی در مقام سوگند یاد کردن، «با ذکر کتاب آسمانی خود» این عمل را به جا خواهند آورد و این حرمتی است که به کتب دینی آنان نهاده می‌شود.

علاوه بر نکته‌هایی که گفته شد، قانون اساسی با استناد به آیه هشتم سوره ممتحنه، دولت جمهوری اسلامی و مسلمین را موظف می‌کند تا نسبت به «افراد غیرمسلمان» با «اخلاق حسنه» و «قسط و عدل اسلامی» رفتار نمایند و آنها را به رعایت «حقوق انسانی» این افراد فرامی‌خواند (اصل چهاردهم). با اینکه اصل مذکور کلی است و حالت توصیه دارد، لیکن حاکی از روح نگرش قانون اساسی به اقلیت‌های دینی است. به طور کلی، همان‌طور که گفته شد، در قانون اساسی بیش از همه اقلیت‌ها به اقلیت‌های دینی توجه شده است و این امر، از آن‌رو که حکومت، اسلامی و مذهبی

است؛ بدیهی به نظر می‌رسد؛ زیرا بیشترین فاصله ایدئولوژیک حکومت با این گروه‌ها است و این امر نگرانی از تضييع حقوق آنان را بیشتر می‌نماید. (۱۴)

۲. اقلیت‌های مذهبی

منظور از اقلیت‌های مذهبی، در این نوشتار، اقلیت‌هایی هستند که به یکی از مذاهب اسلامی غیر از شیعه اثنی‌عشری معتقدند. در اصل دوازدهم از آنها نامبرده شده است: حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی. حقوق مربوط به این مذاهب در بسیاری از موارد، همپوشی‌هایی با حقوق مزبور برای اقلیت‌های دینی، دارد. از این‌رو در این موارد به اشاراتی مختصر اکتفا می‌شود و در موارد متفاوت با آنها، با تفصیل بیشتری سخن گفته خواهد شد.

۲-۱. برابری حقوق با دیگر افراد عضو «جامعه ایران»

همان‌طور که پیشتر گفته شد، اصول نوزدهم و بیستم قانون اساسی، بر تساوی «مردم ایران» و حقوق آنان تأکید دارد و تفاوت‌های «رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها» را سبب امتیاز نمی‌داند و طبعاً در زمره «مانند اینها» باید تفاوت دینی و مذهبی را نیز جای داد. حمایت یکسان قانون از همگان را نیز اصل بیستم قانون اساسی تأیید می‌کند.

۲-۲. آزادی عقیده و انجام شعائر مذهبی

قانون اساسی در اصل دوازدهم به این حق اقلیت‌های مذهبی توجه کرده و متذکر می‌شود که «پیروان مذاهب [مذکور در بالا] در انجام مراسم مذهبی، طبق فقه خود آزادند و در تعلیم و تربیت دینی و احوال شخصیه (ازدواج، طلاق، ارث و وصیت) و دعاوی مربوط به آن در دادگاه‌ها رسمیت دارند. . .»

بنابراین، قانونگذار ضمن توجه به آزادی عقاید پیروان مذاهب غیرشيعه اثنی عشری، آزادی ابراز آنها و تعليم و انتقال آن به فرزندان اقلیت‌های مذهبی، در روابط میان آنان، به اجرای احکام مذهب خود حکم داده است و همچنین، همانگونه که در مورد احوال شخصیه اقلیت‌های دینی، ذکر شد، ماده واحده «اجازة رعایت احوال شخصیه ایرانیان غیرشيعه در محاکم»، طبق رأی وحدت رویه قضایی، در دوران جمهوری اسلامی هم مورد تأیید قرار گرفته و این حق و آزادی اقلیت‌های مذهبی، تأییدیه و پشتوانه دیگری نیز یافته است.

۲-۳. حقوق اجتماعی و سیاسی

در خصوص حق تشکل اجتماعی و سیاسی، قبلاً نکاتی ذکر شد. اصل بیست‌وششم قانون اساسی در سخن گفتن از «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده» از اقلیت‌های مذهبی سخن به میان نمی‌آورد و ظاهراً این حق را در مجموعه «انجمن‌های اسلامی» جای داده است. حق انتخاب کردن برای اقلیت‌های مذهبی و مشارکت سیاسی آنها هم مطابق اصول متعدد قانون اساسی (اصل ششم، اصل سوم، بندهشتم و اصل بیستم)، همانند دیگر آحاد جامعه است و تفاوتی ندارد.

برخلاف مورد اقلیت‌های دینی، در مورد اقلیت‌های مذهبی، از «کرسی‌های تضمین شده» بحث نشده است و دلیل آن شاید عنایت قانون‌گذار به این نکته بوده است که اقلیت‌های مذهبی، عموماً به لحاظ محل سکونت متمرکز و متراکم‌اند و لذا در صورت داشتن رأی کافی و اکثریت یافتن اهل سنت می‌توانند، به مجلس بروند و نماینده اکثریت باشند و دیگر نیازی به مقرر کردن کرسی‌های مشخص احساس نشده است. در خصوص سوگند یاد کردن نیز، چون کتاب آسمانی اقلیت‌های مذهبی همان قرآن مجید می‌باشد، قانون‌گذار به آن اشاره نمی‌کند.

در این مقوله اقلیت‌های مذهبی از حق دیگری نیز برخوردار می‌باشند و آن اینکه، در صورت اکثریت داشتن در منطقه‌ی خاص و تشکیل شورای اسلامی آن منطقه می‌توانند به اجرای احکام شرع مطابق مذهب خود پردازند. در اصل دوازدهم قانون اساسی آمده است: «در هر منطقه که پیروان هر یک از این مذاهب اکثریت داشته باشند، مقررات محلی در حدود اختیارات شوراها، بر طبق آن مذهب خواهد بود، با حفظ حقوق پیروان سایر مذاهب». و لذا امکان اجرای اجتماعی و عمومی احکام مذهب آنها نیز فراهم است.

۳. اقلیت‌های قومی

صریح‌ترین مواردی که از قومیت یا گروه قومی در ایران، در قانون اساسی اسم برده شده است، اصول پانزدهم و نوزدهم می‌باشند. با توجه به نکاتی که در ابتدای نوشتار و در مورد اقسام اقلیت‌ها در ایران گفته شد؛ می‌توان گفت که اقلیت‌های قومی به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروه اقلیت قومی (که صرفاً به لحاظ قومیت [خصوصیات متمایز کننده جدای از مذهب و دین]، گروه خاصی را تشکیل می‌دهند)، گروه اقلیت قومی - مذهبی، گروه اقلیت قومی - دینی. آنچه در این بند مدنظر است، همین بعد قومی است که می‌تواند به یکی از سه صورت فوق‌الذکر، تظاهر کند. در اصل نوزدهم قانون اساسی با اشاره به تنوع «قوم و قبیله» در ایران، همه آنها را فارغ از «رنگ و نژاد، زبان و مانند اینها» برخوردار از حقوق مساوی به حساب آورده است. پس در درجه نخست اقلیت‌های قومی نیز، برابر با دیگر شهروندان محسوب شده‌اند. البته ذکر این مطلب لازم نمی‌نماید که از گروه‌های اقلیت قومی - مذهبی و قومی - دینی و حقوق برابر و تساوی‌شان در مقابل قانون، پیش‌تر بحث شد. برابری گروه اقلیت قومی (صرف) نیز، از آن حیث که در مقوله اکثریت (از حیث عقاید) قرار می‌گیرند؛ از بسیاری جهات مفروض بوده و محتاج تذکر است.

در خصوص آزادی‌های گروه‌های اقلیت قومی، به ویژه از حیث اعتقادات و آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، در مورد اقلیت‌های مذهبی و دینی سخن به میان آمد. در مورد اقلیت‌های قومی صرف نیز، همان احکام مربوط به اکثریت جاری است و کرسی خاصی برای آنان، منظور نشده که دلایل آن روشن است.

بارزترین موردی که در آن به حقوق خاص قومی پرداخته می‌شود، مسأله آزادی فرهنگی و امکان حفظ هویت قومی است که در این خصوص می‌توان به اصول پانزدهم، نوزدهم، بیستم، بیست و چهارم و بیست و ششم اشاره کرد. اصل پانزدهم قانون اساسی، بعد از اعلام و تعیین زبان رسمی و ذکر این مطلب که «اسناد و مکاتبات [علی‌الاصول رسمی و اداری] و متون رسمی و کتب درسی باید با خط و زبان فارسی باشد»، آزادی‌های متنوعی را برای استفاده از زبان‌های «محلی و قومی» ذکر می‌کند که عبارتند از: آزادی به کارگیری این زبان‌ها در مطبوعات و رسانه‌های گروهی، و تدریس زبان و ادبیات آنها در مدارس در کنار زبان فارسی. این حقوق که در نوع خود جالب توجه می‌نمایند، امکان تداوم فرهنگی را برای گروه‌های قومی فراهم می‌آورند. (۱۵) در اصول بیست و چهارم و بیست و ششم نیز به آزادی تشکیل «احزاب و جمعیت‌ها» و آزادی نشریات و مطبوعات اشاره شده است؛ امری که آزادی اجتماع^۱ را نیز به گروه‌های قومی می‌دهد. قانون اساسی، در خصوص اینکه آیا احزاب می‌توانند پایه و مبنای قومی داشته باشند یا نه؟ ظاهراً ساکت است، اما از نص آن آشکار می‌شود که منعی وجود ندارد و علی‌القاعده تفسیر آن به عهده نهادهای مسئول است. لفظ «جمعیت» نیز، با آنکه اندکی مبهم می‌نماید، اما به هر حال می‌تواند به طیف وسیعی از شکل‌ها اشاره داشته باشد که در آن صورت انجمن‌های فرهنگی، اجتماعی، خیریه و اقلیت‌های قومی را هم می‌تواند شامل شود. همچنین اصل بیستم قانون اساسی بر برخورداری همگان از «حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی اجتماعی و فرهنگی» اشعار

دارد که در کنار دیگر اصول، مجوز طیف وسیعی از فعالیت‌ها را برای گروه‌های قومی فراهم می‌سازد.

به طور خلاصه باید گفت که اقلیت‌های قومی از دو حال خارج نیستند یا از اکثریت (شیعه اثنی‌عشری) می‌باشند و یا از اقلیت‌های دینی و مذهبی، که در هر دو حالت حقوق‌شان با آنها مشترک است. مهمترین نکته متفاوت با آن دو به آن دسته از تفاوت‌های فرهنگی برمی‌گردد که حمایت و حراست از آن در قانون اساسی منظور شده است.

در یک جمع‌بندی کلی، گروه‌های اقلیت در قانون اساسی را می‌توان از دو جهت تقسیم‌بندی کرد. یکی محور عقاید (اکثریت شیعه اثنی‌عشری، اقلیت‌های مذهبی و اقلیت‌های دینی) و دیگری محور قومیت (خصوصیات متفاوت غیردینی و عمدتاً فرهنگی). از تلاقی این دو محور، پنج دسته گروه اقلیت در ایران پدیدار می‌شود: اقلیت دینی صرف (مثلاً مسیحیان انجیلی)، اقلیت دینی - قومی (مانند ارامنه)، اقلیت مذهبی صرف (نظیر اهل سنت در برخی شهرهای استان خراسان) اقلیت مذهبی - قومی (مثلاً ترکمنان)، اقلیت قومی صرف (مانند آذری‌ها). که حقوق آنها به ترتیب مذکور در قانون اساسی قید شده است.

از حیث محدودیت‌ها و محدوده‌هایی که بر فعالیت‌های اقلیت‌ها منظور شده، در اصول نهم، چهاردهم و بیست و ششم نکاتی آمده است که به این شرح‌اند: عدم توطئه و اقدام علیه اسلام و جمهوری اسلامی، خدشه وارد نکردن بر استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی و تمامیت ارضی کشور، رعایت اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی. با این که برخی از این نکات مبهم می‌باشند (مانند خدشه وارد نکردن بر استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی کشور)؛ اما در کل همان حدودی هستند که قانون‌گذار بر همهٔ احاد ملت، رعایت آنها را الزامی ساخته و چیزی افزون بر بقیه برای گروه‌های اقلیت در نظر نگرفته است.

این نکته نیز اهمیت زیادی دارد که اصول مندرج در قانون اساسی، به اقتضای وضع قانون عام و اساسی، مجمل و کلی‌اند و طبعاً در مقام اجرا و تهیه آیین‌نامه‌ها، نکات باریک‌تر و غامض‌تری نیز گشوده خواهند شد. اگر این امر در مورد حقوق اقلیت‌های دینی و مذهبی با «ماده واحده‌یی» خاص حل شده باشد، لکن در مورد اقلیت‌های قومی به دلیل اجرا نشدن اصول مقرر، ابهامات و نکات غامض هنوز مطرح نشده‌اند.

یادداشت‌ها

۱. تعبیر را از پاتریک ترنبری اخذ کرده‌ام، رک.
Thornberry, Patrick "An unfinished story of minority rights" in: Maria, Anna, Biro and Petra Kovacs (eds), *Diversity in Action*, Budapest, Open Society Institute, 20001, pp. 45 - 73.
۲. ترنبری، پاتریک، *حقوق بین‌الملل و حقوق اقلیت‌ها*، علی‌اکبر آقایی و آزیتا شمشادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، صص ۱۲ و ۱۱. همچنین: خوبروی پاک، محمدرضا، *اقلیت‌ها*، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۸۰، ص ۱۲۳.
۳. برای مثال نک به:
Bangura, Yusuf, *The Search For Identity: Ethnicity, Religion and Political Violence*, Geneva, Unrisd, 1994. P.6.
۴. برای بحثی مختصر از بروز معضلات قومی در جهان سوم رجوع کنید به: قاسمی، محمدعلی، «درآمدی بر پیدایش مسایل قومی در جهان سوم»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال پنجم، شماره اول، بهار ۱۳۸۱، صص ۶ و ۱۲۵.
5. Gurr, Ted Robert, *Peoples Versus States*, Washington, DC, US. Institute of Peace Press, 2000, Chap. 3.
۶. در خصوص راهکارهای افزایش مشارکت قومی نک به:
قاسمی، محمدعلی، «بررسی راهکارهای افزایش مشارکت نهادین سیاسی گروه‌های قومی و اقلیت»، در: فردرو، محسن و اصغر رضوانی، *دولت، مردم و همگرایی*، تهران، آن، ۱۳۸۱، ج دوم، صص ۹۹ - ۹۴.
۷. *اقلیت‌ها*، پیشین، ص ۱۷۷؛ همچنین: *حقوق بین‌الملل و اقلیت‌ها*، پیشین، ص ۲۸.
۸. محقق داماد، مصطفی، *دین، فلسفه و قانون*، به کوشش: علی دهباشی، تهران، سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۸، صص ۲۹ و ۵۲۸.
۹. حسینی بهشتی، سیدعلیرضا، *بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی* تهران، نشر بقعه، ۱۳۸۰، صص ۲۸۰ - ۲۷۹، همچنین رجوع کنید به:
- Eminov, Ali, *Turkish and Other Muslim Minorities in Bulgaria*, London, Hurst & Co., 1997, p. 40.

۱۰. دین، فلسفه و قانون، پیشین، ص ۵۳۶.

۱۱. همان، ص ۵۴۱.

۱۲. صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران، دبیرخانه

مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، ۱۳۵۸، ص ۳۸۹.

۱۳. «بررسی راهکارهای افزایش مشارکت نهادین سیاسی گروه‌های قومی و اقلیت»، پیشین، صص ۶ و ۹۵.

۱۴. از همین روست که بعضی پژوهشگران، علی‌رغم آنچه در بادی امر به ذهن متبادر می‌شود، معتقدند که وضعیت اقلیت‌های دینی در جمهوری اسلامی ایران، بهتر از دوران پهلوی بوده است، رجوع کنید به:

Sanasarian, Eliz, *Religious Minorities in Iran*, New York, Cambridge University Press, 2000, p. 144.

۱۵. از مباحث مطروحه در مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی برمی‌آید که این حقوق اولاً از طریق دستگاه‌های رسمی تعلیم و تربیت و ثانیاً با تأمین هزینه و بودجه دولتی مورد نظر است؛ رک به: صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، پیشین، صص ۵ و ۵۷۴.

«... کیاوش - اگر صلاح می‌دانید برای اینکه هیچ‌گونه سوء استفاده‌یی از متون کتابها نشود اضافه شود: و

تدریس ادبیات آنها در مدارس طبق برنامه وزارت آموزش و پرورش در کنار زبان فارسی انجام شود.»

نایب رئیس - این که معلوم است که همه چیز طبق برنامه وزارت آموزش و پرورش خواهد بود آقای مولوی

عبدالعزیز بفرمائید.

مولوی عبدالعزیز - اگر کسی بخواند عربی بخواند آیا دولت برای او معلم عربی می‌گیرد یا خیر؟ و یا اگر

کسی بخواند زبان بلوچی بخواند آیا دولت ملزم است که برای او معلم بلوچی بگیرد یا خیر؟

نایب رئیس - بلی دولت موظف است یعنی وقتی آنها حق داشتند این زبان را تدریس کنند دولت موظف

است چیزی را که آنها حق دارند بر ایشان تهیه کند. (مولوی عبدالعزیز - یعنی هم کتاب و هم معلم باید تهیه

بکنند؟) بلی...

امنیت در نظام بین‌الملل جدید؛

سناریوها و مسایل

دکتر اصغر افتخاری

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۱۱/۴

معاون پژوهشی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۱۱/۱۵

چکیده

در پی تحول ساختار نظام بین‌الملل، به واسطه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پرسش از روندهای اساسی‌ای که در دستور کار برنامه امنیت در سطح بین‌الملل قرار خواهد گرفت؛ مورد توجه بسیاری از تحلیلگران قرار می‌گیرد. نوشتار حاضر نیز با هدف ارائه پاسخی برای این سؤال نگارش یافته و نویسنده این فرضیه را مطرح می‌سازد که: برنامه امنیت نوین، در بردارنده دو دستور کار اصلی می‌باشد. دستور نخست ناظر بر محتوای برنامه قدرت هژمون است و بر رقابت مثبت بین ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا دلالت دارد. دومین دستور ناظر بر حوزه‌های بروز منازعه بوده و از ورود خاورمیانه به متن تحولات امنیتی در قرن بیست‌ویکم خبر می‌دهد.

نویسنده، جهت تبیین این موضوع، ابتداءً دو سناریوی اصلی (سناریوی آمریکایی و اروپایی از نظم جهانی) را که از سوی بازیگران برتر در عرصه سیاست بین‌الملل دنبال می‌شوند؛ بیان داشته و بر اساس آنها، خطوط منازعه را استنتاج و معرفی نموده است. بر پایه این فرضیه، گرایش نظام بین‌الملل به سوی ساختار هژمونیک و افزایش التهابات سیاسی - امنیتی در حوزه خاورمیانه، دو پدیده عمومی قرن حاضر را شکل می‌دهند.

کلید واژه‌ها: امنیت بین‌الملل، هژمون، دیپلماسی، نظامی‌گرایی، رقابت مثبت.

مقدمه

«روندهای موثر در شکل‌گیری امنیت طی دوره جنگ سرد، چندی است که از اعتبار ساقط شده‌اند. ساختاری کاملاً نوین - و البته مبهم - جایگزین گردیده [که حتماً مسایل خاص خود را دارد]»^(۱)

عبارت ساده - ولی تأمل‌برانگیز - «دونالد اسنو»^۱ در خصوص ساختار آتی امنیت بین‌الملل، حکایت از وجود دغدغه‌ای بنیادین نزد بسیاری از تحلیلگران مسایل امنیتی و نویسندگان این حوزه دارد که جوهره آن را این پرسش شکل می‌دهد: «روندهای اساسی‌ای که تکلیف امنیت در عرصه بین‌المللی را مشخص می‌سازند، کدامند؟» به تعبیر «جان مک‌گین»^۲ شرایط تازه‌ای پدیدار شده است که در آن، ماهیت، گفتمان و روش‌های راهبردی تماماً دستخوش تحول شده‌اند. بنابراین ما در آستانه جهانی تازه قرار داریم که معادلات راهبردی آن با اصول، مبانی و قواعد پیشین، ضرورتاً حل و فصل نمی‌شوند.^(۲)

در صورت پذیرش این ایده - که تردید اندکی می‌توان در صحت آن سراغ گرفت-^(۳) لازم می‌آید تا محتوای ساختارهای نوین امنیت به بحث گذارده شود و مهمترین موضوعاتی که احتمالاً در دستور کار برنامه امنیتی نظام بین‌الملل قرار خواهد گرفت، استخراج گردد. نتیجه چنین پژوهشی از آن روی مهم است که مشخص می‌سازد مرکز ثقل تحولات امنیتی - که بر اساس آن ساختارهای مختلف امنیتی استوار خواهد شد - کدامند. بدیهی است که شناخت و درک ما از این موضوعات، می‌تواند سمت و سوی مطالعات نظری و پیشنهادهای عملی در حوزه امنیت ملی را مشخص سازد.

برای این منظور لازم می‌آید تا نخست، سناریوهای اصلی در خصوص ساختار امنیت جهانی شناسایی و عناصر اصلی در آنها مشخص شوند. پس از آن و از طریق

۱. Donald Snow

۲. John G. Mc Ginn

تحلیل روندهای تنش‌زا در هر یک از این سناریوها می‌توان نسبت به استخراج عمده‌ترین مسائل امنیت جهانی در قرن بیست‌ویکم اقدام نمود.

الف. سناریوها

«اگرچه شناخت نظم جهان در آینده کاری دشوار است، اما چنین به نظر می‌رسد که... در پی شکست علوم دقیقه در سامان‌بخشی به معادلات این حوزه... چاره‌ای جز اقبال به آینده شناسی از رهگذر توجه به احتمالات مختلف نباشد.» (۴)

چنان که «رابرت کاکس»^۱ نیز به درستی اظهار داشته، «سناریوسازی» را می‌توان یک راهکار مناسب برای گمانه‌زنی از وضعیت آینده به شمار آورد که امکان طراحی راهبرد ملی در ظرف زمانی بلندمدت را به بازیگران سیاسی مختلف، در فضای متحول امنیت بین‌المللی می‌دهد. در ارتباط با ساختار «نظم بین‌الملل» که منبع شناخت مسایل اصلی امنیت در قرن ۲۱ به شمار می‌آید، می‌توان دو سناریوی اصلی را از یکدیگر تمییز داد که عبارتند از:

اول. سناریوی آمریکایی

«فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، رقیب دیرینه ایالات متحده آمریکا، دلالت بر آن دارد که آمریکا در موقعیت بی‌بدیلی قرار گرفته است. این کشور اولین و تنها قدرتی است که به مقام قدرت جهانی دست یافته است.» (۵)

از زمانی که «زیبگنیو برژینسکی»، در کتاب «صفحه شطرنج جهانی» به سال ۱۹۹۷ این ایده را اظهار داشت، تاکنون طیف متنوعی از متون و دیدگاه‌ها منتشر و عرضه شده است که محتوای تمامی آنها را این استدلال اصلی شکل می‌دهد که: توان ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت قرن بیست‌ویکم به اندازه‌ای است که می‌تواند در مدیریت و هدایت مسایل و روندهای نظم جهانی به صورت مؤثری ایفای نقش نماید. از این منظر

۱. Robert Cox

برآورد راهبردی قدرت آمریکا در حوزه‌های سخت‌افزاری چون اقتصاد، فنآوری و مهمتر از همه «نظامی»، حکایت از آن دارد که هیچ قدرتی را نمی‌توان سراغ گرفت که توان مقابله و رقابت با آمریکا را داشته باشد. (۶) این وضعیت با نگاه به جایگاه برتر اقتصادی آمریکا (که با ۲۵ کشور توسعه یافته بعد از خود برابر است) و توان نظامی آن کشور (که با ۹ کشور قدرتمند نظامی بعد از خود برابری می‌کند) شناسانده می‌شود. (۷) از سوی دیگر طرح ایده «قدرت نرم» از سوی اندیشه‌گرانی چون «جوزف نای» چشم‌انداز جدیدی را بر معادلات قدرت در نظام بین‌المللی گشود که به زعم تحلیلگران و نویسندگان این رویکرد، بیانگر وجه دیگری از برتری آمریکا در نظام بین‌المللی می‌باشد. تعبیر نای از قدرت نرم که بر محور «توان بازیگر برای جلب و ترغیب دیگران جهت انجام خواسته‌های وی» قرار دارد، به طور طبیعی از سطح «اجبار و تحمیل» فراتر رفته و دلالت بر «مشروع پنداشتن» اقدامات اعمال‌کننده قدرت از سوی دیگر بازیگران دارد. بنابراین مشاهده می‌شود که وی از این منظر رویکردی انتقادی نسبت به میزان قدرت نرم آمریکا اتخاذ می‌کند. (۸) اما این مفهوم نزد اندیشه‌گرانی همانند «روزماری فوت» وجه ایجابی یافته و با استناد به تجاربی چون حمله به افغانستان، مبارزه با تروریسم و یا اقبال به ارزش‌های لیبرال دموکراتیک در گستره جهانی، به آنجا می‌رسند که قدرت نرم آمریکا در آستانه قرن ۲۱ به بیشترین میزان ممکن رسیده و همچون قدرت سخت، نوعی برتری را برای این کشور به ارمغان آورده است. (۹) به تعبیر «هنری کسینجر»:

«ایالات متحده در آغاز هزاره جدید از چنان تفوق و برتری برخوردار است که بزرگترین امپراتوری‌های گذشته نیز هم‌تا و نظیر آن نبوده‌اند. آمریکا در تمامی زمینه‌ها ... از برتری چشمگیری در جهان برخوردار است. موقعیت ممتاز آمریکا، این کشور [را] به جزء اجتناب‌ناپذیر ثبات بین‌المللی تبدیل [ساخته]» (۱۰)

بر این اساس ساختار نظام بین‌الملل ترکیبی از عناصر زیر خواهد بود که تماماً بر محور «هژمون» تعریف می‌شوند:

۱. متحدان

چنانکه «دیوید لیک» نشان داده، این بازیگران نزدیک‌ترین قمر به هژمون را تشکیل می‌دهند و در وضعیتی هستند که:

اولاً: دارای حوزه‌های ویژه نفوذ خود می‌باشند. هژمون نیز از تعرض و اعمال نفوذ در حوزه‌های اختصاصی که منافع حیاتی ایشان را شامل می‌شود، خودداری می‌کند. ثانیاً: در سایر مناطق منافع مهمی دارند که ایفای نقش آنها را ضروری می‌سازد. (۱۱) منطق عملیاتی این بازیگران، صیانت از منافع حیاتی در منطقه انحصاری و همکاری و چانه‌زنی با هژمون برای تأمین منافع مهم‌شان در سایر مناطق است. اتحادیه اروپا، روسیه و چین در این ساختار از بازیگران اصلی این حوزه به شمار می‌روند. (۱۲)

۲. همکاران

در دومین قمر، تعدادی از بازیگران قرار دارند که اگرچه از حیث برآورد راهبردی در وضعیت مطلوبی قرار دارند، اما بنا به دلایل متعدد از قرار گرفتن در جبهه مقابل هژمون احتراز می‌کنند. این بازیگران بنا به تحلیل «دیوید لمپتون» و «ریچارد ایونینگ» در پی آن هستند تا از طریق «همکاری سودمندانه» با هژمون به اهداف خویش نایل آیند. (۱۳)

۳. معارضان

اگرچه در فرهنگ نظام بین‌الملل بین «مخالفت» و «تعارض»، تفاوت معنایی و عملیاتی وجود دارد؛ اما این مرز معنایی در فضای هژمونیک از بین رفته و مطابق تحلیل «هنری کسینجر» حاکمیت منطق «یا با ما - یا بر ما»، مخالفت را به طور طبیعی به تعارض تبدیل می‌سازد. در قمر سوم، می‌توان مجموعه‌ای از بازیگران را سراغ گرفت که کم و بیش «مخالفت» یا «تعارض» هژمون هستند. (۱۴)

۴. همراهان

گذشته از بازیگران سه قمر بالا، سایر کشورها در حاشیه معادلات امنیتی نظام بین‌الملل قرار دارند. «ادوین فیولتر» ویژگی این کشورها را چنین برمی‌شمرد: اولاً: این کشورها درگیر مسایل داخلی خود هستند و از حضور در عرصه بین‌المللی بصورت موثر عاجزند.

ثانیاً: شدیداً از مخالفت با هژمون و تحمل هزینه‌های ناشی از آن پرهیز دارند.

ثالثاً: تابع منطق هم‌رنگی با جامعه جهانی هستند.

اینان، با اتخاذ سیاست سکوت تا مشخص شدن سمت و سوی روندهای سیاسی جهانی و سپس پذیرش آنها (به صورت تصریحی یا تلویحی)، سعی می‌نمایند از کوران تحولات امنیتی به سلامت عبور نمایند. (۱۵) [نگاه کنید به نمودار شماره ۱]

دوم . سناریوی اروپایی

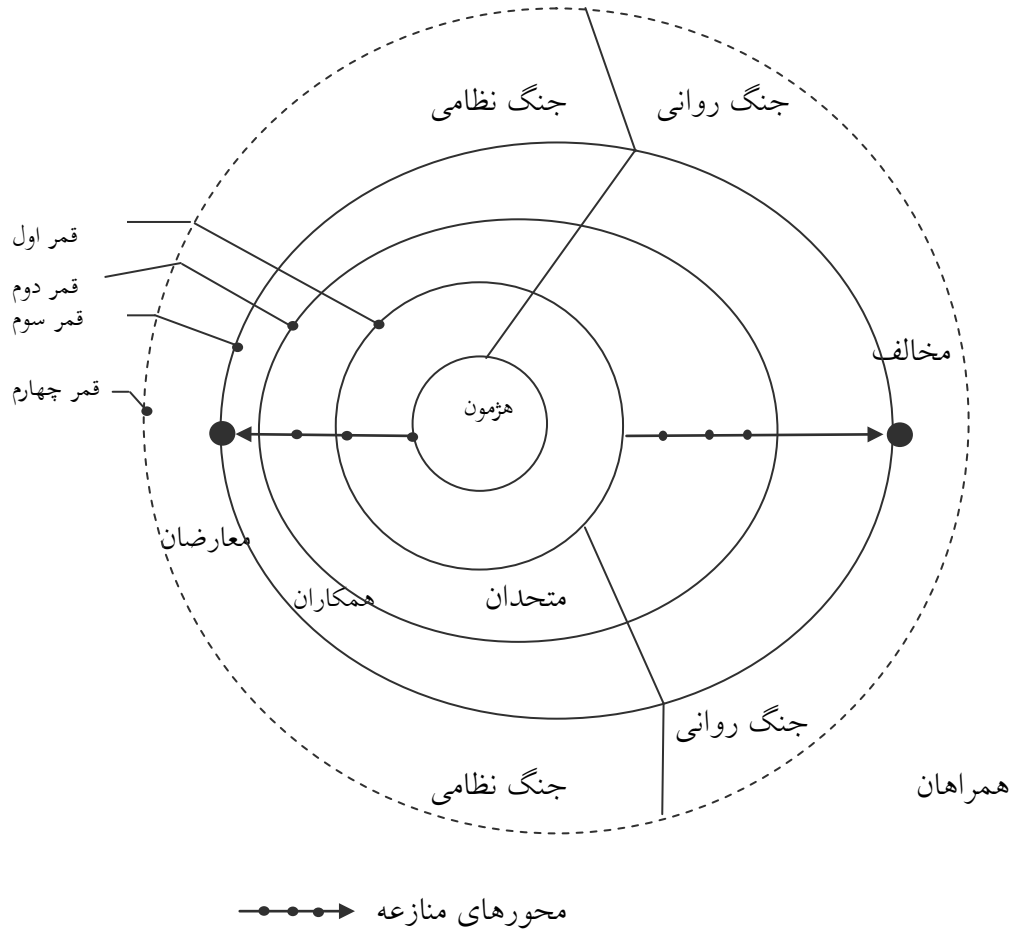
«ایالات متحده آمریکا دلایل متعدد و قابل قبول بسیاری دارد تا از شکل‌گیری اروپایی متحد استقبال نماید، . . . اما نباید از نظر دور داشت که تحقق کامل چنین پدیده‌ای می‌تواند به معنای شکل‌گیری رقیبی تازه برای آمریکا در عرصه جهانی نیز باشد. . . چنین اروپایی به هر حال مشکلاتی هم برای آمریکا خواهد داشت.» (۱۶)

بنیاد سناریوی اروپایی را چنانکه «ریچارد کوگلر» نیز مورد توجه قرار داده، تمایل این اتحادیه برای ایفای نقش موثر جهانی شکل می‌دهد. به عبارت دیگر می‌توان دو رکن اصلی در سیاست بین‌الملل اتحادیه را چنین برشمرد:

رکن اول: اتحاد راهبردی با ایالات متحده آمریکا

مطابق برآورد امنیتی «گروه کاری مستقل» مؤسسه بین‌المللی تحقیقات صلح استکهلم، ماهیت امنیت اروپا چنان است که آن را نمی‌توان محصول جنگ و منازعه

نمودار شماره (۱) ساختار امنیت جهانی: سناریوی آمریکایی



دانست. بلکه نظام امنیتی این اتحادیه به تدریج و از رهگذر مذاکره و توافق در خصوص هنجارها، تأسیسات و سازمان‌های حقوقی مشترک و فراگیر، حاصل آمده است. بنابراین نظام امنیتی اروپا به صورت سنتی و تاریخی از ناحیه اتحاد با آمریکا تأمین شده و عمده تحلیلگران اروپایی - آمریکایی بر استمرار این وضعیت تأکید دارند. (۱۷) افزون بر آن، تهدیدات امنیتی احتمالی اتحادیه اروپا (اعم از تکوین و ظهور منازعات قومی - مذهبی، تنش‌های اجتماعی احتمالی از ناحیه توسعه اتحادیه، یا مشکلات زیست‌محیطی و . . .) چنانند که با همکاری مؤثر ایالات متحده قابل مهار و دفع خواهند بود. (۱۸) در این زمینه می‌توان به وجود بنیادهای فلسفی مشترک نزد دو بازیگر، (۱۹) پیدایش تهدیدات مشترک برای آنها، (۲۰) و آگاهی طرفین از نتایج نامطلوب و اگرایی بین اروپا - آمریکا برای منافعشان در مناطق مختلف جهان (۲۱) اشاره داشت که تماماً دو بازیگر را بدانجا رهنمون می‌سازد تا محکم‌ترین ائتلاف جهان آینده را در این ناحیه پدید آورند که مبتنی بر منافع راهبردی اروپا و آمریکا باشد. (۲۲)

رکن دوم. خروج از زیر چتر هژمونی آمریکا

علی‌رغم مجموع استدلال‌های ارایه شده، چنین به نظر می‌رسد که اتحادیه اروپایی در فضای مبتنی بر نبود اتحاد جماهیر شوروی، دیگر تمایل چندانی به استمرار راهبردهای پیشین که با رهبری بلامنافع آمریکا شناخته می‌شد؛ ندارد. از جمله عواملی که اتحادیه را به اصلاح وضعیت پیشین خود و ورود به عرصه معادلات جهانی در نقش یک راهبر مستقل و موثر، ترغیب می‌نماید؛ می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:

۱. موضوعیت یافتن منافع اقتصادی که برای اتحادیه اروپا بسیار حائز اهمیت است و به تعبیر «رابرت گیلپین» موتور محرکه بسیاری از مناسبات و تحولات بنیادین در قرن بیست و یکم را شکل می‌دهد. (۲۳) از این منظر، نیاز فزاینده به انرژی، توسعه صنعت، بازارهای مصرف و جریان سرمایه جهانی به عوامل اصلی در شکل‌دهی به قدرت

جهانی تبدیل می‌شوند و اتحادیه اروپا با تفتن به این موضوع، مایل نیست - و نمی‌تواند - از این بعد از قدرت چشم‌پوشی کند. (۲۴)

۲. موضوع دیگر به ارتقای توان راهبردی اتحادیه بازمی‌گردد که بنا به تحلیل «اندرو راثمل» به طور طبیعی، اقبال جهانی به محوریت نقش اتحادیه اروپا در نقد سیاست یکجانبه‌گرایی آمریکا را افزایش می‌دهد. (۲۵) بر این اساس، افزایش تقاضای جهانی در تغییر الگوی سیاست خارجی اتحادیه تاثیرگذار بوده و اتحادیه تلاش خواهد نمود تا وضعیت نامتعادل پس از جنگ جهانی دوم را به نفع اتحادیه تا حدودی اصلاح نماید. در این راستا می‌توان تقویت نقش اتحادیه در سیاست بین‌الملل را به مثابه بهترین اقدام مؤثر، ارزیابی کرد.

نتیجه جمع بین این دو رکن، شکل‌گیری راهبردی می‌باشد که بر مبنای منطق «رقابت برای شراکت» عمل می‌نماید. جوهره اصلی این راهبرد را گزاره‌های زیر شکل می‌دهد:

۱. اتحادیه اروپا با الگوی هژمونیک در گستره نظام جهانی مخالفتی ندارد.

نظرات ارایه شده از سوی تحلیلگران مختلف بر روی سایت ناتو در پاسخ به این سؤال که «امنیت همگانی در آینده چگونه تضمین می‌شود؟»، دلالت بر این نکته دارد که خروج از وضعیت هرج و مرج گونه جز با نقش آفرینی مؤثر کانونی مقتدر که تصمیمات آن از ضمانت اجرایی لازم برخوردار باشد، میسر نیست. (۲۶) بر این اساس، سیاست امنیتی با اقتدار اجرایی پیوند خواهد داشت و اتحادیه با اعمال فشار برای ایجاد امنیت مطلوب، مخالفت بنیادی به عمل نخواهد آورد.

۲. اتحادیه اروپا خود را بدیل ایالات متحده آمریکا نمی‌داند.

در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، برخی از کشورها به دنبال آن بودند تا به نوعی کانون‌های بدیلی (از قبیل روسیه، چین و یا اتحادیه اروپا) را برای آن بازیگر در مقابل ایالات متحده آمریکا بیابند. (۲۷) در این میان، اتحادیه اروپا از جذابیت‌های بیشتری برخوردار بود. اما چنانکه ذکر شد، اتحادیه نه توان و نه انگیزه پذیرش این

نقش را دارد. بالعکس مطابق استدلال حاضران در همایش «آینده سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا»، حضور قدرتمند آمریکا یکی از ارکان سیاست امنیتی مطلوب اتحادیه به شمار می‌رود؛ چرا که ضمن ایجاد سدی دفاعی در مقابل جریان انتقادی نسبت به اقتدارگرایی اروپایی، می‌تواند به ایجاد فضای مساعد برای حضور اروپا در سایر مناطق جهان (اعم از اقتصادی، سیاسی و ارتباطاتی) کمک کند. همچنین آمریکای قدرتمند می‌تواند ضمانت اجرایی کارآمد برای تحقق الگوی حقوقی مطلوب اتحادیه (مبتنی بر اصول حقوق بشر اروپایی)، به حساب آید. (۲۸) ملاحظاتی از این قبیل دلالت بر آن دارد که وجود یک آمریکا با قدرت نظامی برتر و حتی دارای گرایش‌های نظامی‌گرایانه می‌تواند در راستای اهداف بلندمدت اروپا مورد ارزیابی قرار گیرد.

۳. اتحادیه اروپا خود را جزء هژمون جهانی می‌داند.

پیچیدگی مسایل امنیتی در عرصه بین‌المللی، هزینه‌بری بالای آنها، محدودیت قدرت‌های برتر، شکل‌گیری شبکه جهانی، ظهور قدرت‌های تازه و بالاخره افزایش توانمندی اتحادیه اروپا، همگی دلالت بر آن دارند که ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند به تنهایی از عهده برنامه ایجاد نظم جهانی برآید. به تعبیر «میشل راندل»، مسایل جهانی را جز با عزم جهانی نمی‌توان حل و فصل کرد. (۲۹) «پل راجرز» و تنی چند از محققان دیگر نیز با طرح شاخص‌های نظامی - اقتصادی، در نهایت به آنجا می‌رسند که اگرچه نیل به عزم جهانی در سطح عمومی امری دیرپاب به نظر می‌رسد، اما حداقل ضروری آن، مشارکت قدرت‌های برتر و ذی‌نفوذی است که به تبع حضور آنها در هژمون، سایر بازیگران سیاست همراهی را پیشه می‌نمایند. (۳۰) در این زمینه می‌توان به ایده مطرح شده در دو کنفرانس مرتبط با امنیت اروپا در آینده (منعقد در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۲ و ۱۱ ژوئن ۲۰۰۳ در بروکسل) اشاره داشت که شرکت‌کنندگان در آنها عموماً حضور اتحادیه اروپا را در هژمون جهانی، «حق» اتحادیه دانسته و بر این باور بودند که

برآوردهای راهبردی اتحادیه اروپایی این «حق» را به ایشان می‌دهد تا همچون آمریکا در تعیین خط‌مشی‌های جهانی مؤثر واقع شوند. (۳۱)

۴. اتحادیه صیانت از جایگاه سازمان ملل متحد را امری ضروری می‌داند.

اتحادیه اروپا، با توجه به فلسفه وجودی سازمان ملل متحد و نقش این نهاد برای تولید «مشروعیت» در سطح سیاست بین‌الملل، بر این باور است که هژمون بدون همراهی و همکاری سازمان ملل متحد که یک میراث مشترک بشری ارزیابی می‌شود؛ قادر به استمرار وضعیت مبتنی بر ثبات نیست. به عبارت دیگر، یک‌جانبه‌گرایی اگرچه در مرحله «تأسیس» می‌تواند تأثیرگذار باشد؛ اما تجربه تاریخی نشان داده که به علت نداشتن توان لازم برای تولید «مشروعیت»، در مرحله استمرار با مشکل مواجه خواهد شد. (۳۲) «پیتر فیور» و «کریستوفر گلپی» ایده بالا را در جریان حمله آمریکا به عراق به آزمون گذارده و نشان دادند که چگونه به حاشیه رانده شدن سازمان ملل متحد توانست برای سیاست امنیتی آمریکا در دو حوزه داخلی و خارجی ایجاد مشکل نماید. از این منظر، اقبال بیشتر به کاربرد ابزارهای نظامی بر ضعف مشروعیت دلالت دارد و به تعمیق بحران مشروعیت در زمینه سیاست عملی کمک می‌کند. پدیده‌ای که در پرونده عراق به صورت تأخیر زمانی در آغاز حمله، عدم همراهی جهانی و بالاخره بروز مشکل در مدیریت سیاسی عراق تجلی یافت. (۳۳) به زعم بسیاری از تحلیلگران، حضور سازمان ملل متحد در این پرونده می‌توانست آن را به سمت و سویی دیگر هدایت نماید که در آن، شکل‌گیری ائتلاف جهانی بسیار محتمل‌تر - و به طریق اولی هزینه‌های تحول در عراق به مراتب کمتر - پیش‌بینی می‌شد. (۳۴) از همین منظر است که محمد ایوب سیاست آمریکا را در خور نقد دانسته و تصریح می‌کند:

«تضمین سردمداری آمریکا در کوتاه مدت از طریق اقدامات یک‌جانبه دولت

پوش، ممکن است فرصت تداوم برتری مشروع ایالات متحده در نظام بین‌المللی را در

درازمدت از میان ببرد.» (۳۵)

نتیجه چهار ملاحظه بالا آن است که اتحادیه اروپایی در مقام تعریف هژمون جهانی به عنوان یک ضرورت برای ایجاد نظم جهانی، به کانونی مرکب از سه عنصر نظر دارد که در آن، هر یک نقشی مشخص را در ارتباط با سیاست بین‌الملل - و از بابت تقسیم کار جهانی - به انجام می‌رسانند:

۱. بازوی نظامی	ایالات متحده آمریکا	نقش: ایجاد ضمانت اجرایی
۲. بازوی سیاسی	اتحادیه اروپا	نقش: ایجاد تحول از طریق دیپلماتیک
۳. بازوی حقوقی	سازمان ملل متحد	نقش: مشروعیت‌بخشی به تحولات درخواستی

با انتقال اتحادیه اروپا به درون هسته هژمونیک منظومه جهانی، سایر لایه‌ها به صورت زیر قابل تعریف می‌باشند. (نگاه کنید به نمودار شماره ۲)

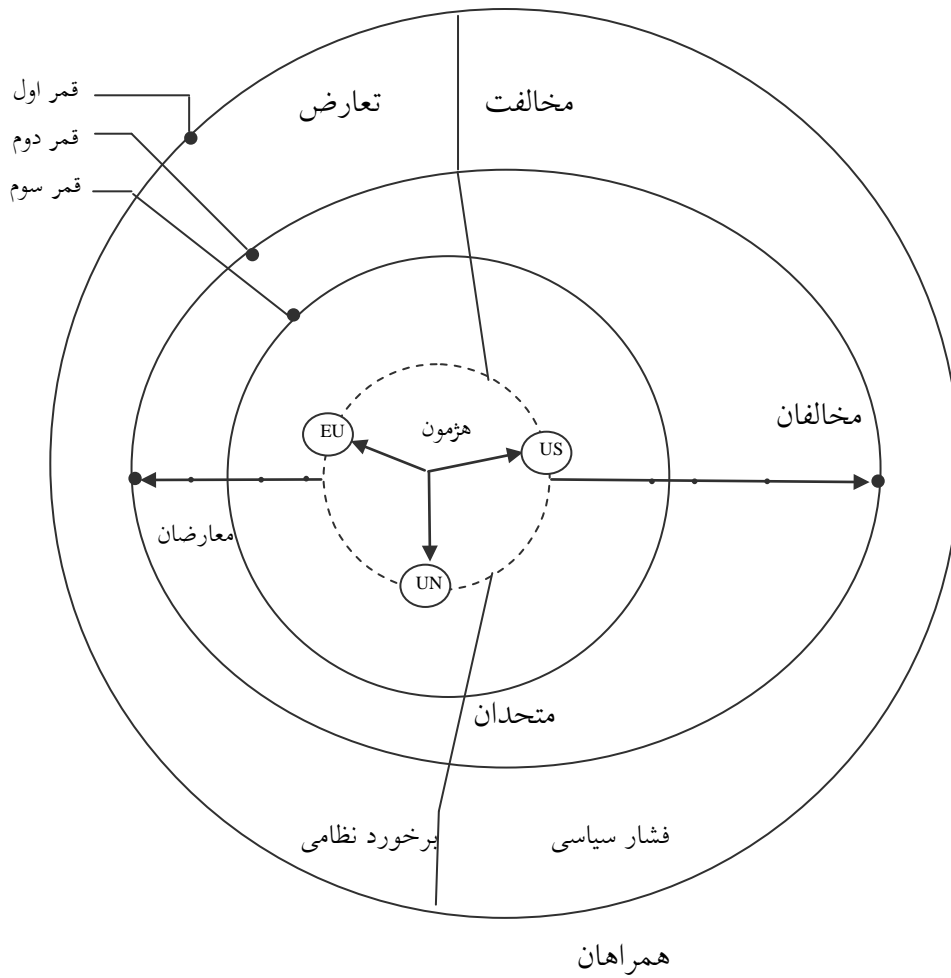
لایه نخست: متحدان، بازیگرانی که به واسطه منافع مشترک به تایید سیاست‌های هژمون می‌پردازند.

لایه دوم: مخالفان / معارضان، بازیگرانی که در نقطه مقابل هژمون قرار دارند.

لایه سوم: همراهان؛ عمده بازیگرانی که در حاشیه نظام بین‌الملل قرار دارند.

نمودار شماره ۲

ساختار امنیت جهانی: سناریوی اروپایی



ب. مسایل

«پس از ۱۱ سپتامبر با نظامی تازه و مسایلی نوین مواجه هستیم که طراحی سیاست‌های تازه‌ای را طلب می‌کند.» (۳۶)

اگرچه ارزیابی رخداد ۱۱ سپتامبر به مثابه تحولی بنیادین در تمام سطوح علمی - عملیاتی امنیتی، امری اجماعی نیست؛ اما در سطح تحلیل پیامدها، کمتر اندیشه‌گری را می‌توان سراغ گرفت که نسبت به آثار فراگیر این واقعه شک و تردید داشته باشد. (۳۷) از این منظر، می‌توان ادعای «احمد یوسف احمد» و «ممدوح حمزه» را قرین صحت ارزیابی نمود که قایل به طرح مسایل تازه‌ای در برنامه امنیتی جهان معاصر هستند. در چارچوب تحلیل حاضر و با توجه به دو سناریوی مذکور، می‌توان مسایل اصلی برنامه امنیت بین‌الملل در قرن بیست و یکم را به شرح زیر فهرست نمود:

۱. محور رقابت: آمریکا و اتحادیه اروپایی

ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپایی اگرچه از حیث ساختاری نظام بین‌الملل به میزان زیادی به الگوی هژمونیک گرایش دارند، که در هر دو سناریوی بیان شده قابل مشاهده می‌باشد؛ اما از حیث روشی، معادلات امنیتی مطروحه از سوی آنان به میزان زیادی متأثر از نتیجه «رقابت مثبتی» است که بین اتحادیه اروپایی و ایالات متحده آمریکا جریان دارد. هدف از این رقابت، نزد اروپا قانع ساختن دولت آمریکا به پذیرش نقش مؤثر اتحادیه در تحولات بین‌المللی و در نتیجه شراکت آن بازیگر در هژمون جهانی است. اطلاق وصف «مثبت» بر این رقابت از آن روی است تا: اولاً، تلقی وجود تعارض بین دو بازیگر را نفی کند، (۳۸) و ثانیاً، سمت و سوی آن را که «مشارکت» تا «جایگزینی» است (۳۹) مشخص سازد. نتیجه این رقابت، را در قالب گزاره‌های زیر می‌توان توصیف و پیش‌بینی نمود:

گزاره اول. در صورت بروز ضعف درون اتحادیه اروپایی و تقویت راهبرد یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا، شاهد توسعه و رواج روش‌های نظامی‌گرا بر ضد بازیگران مخالف هژمون خواهیم بود.

گزاره دوم. در صورت تحقق سناریوی آمریکایی، شاهد به حاشیه رانده شدن سازمان ملل متحد و توسعه مرز تماس بین بازیگران - به صورت مستقیم - خواهیم بود. (۴۰)

گزاره سوم. در صورت ورود اتحادیه اروپایی به درون هژمون جهانی، شاهد توسعه فضای دیپلماتیک در کنار کاربرد روش‌های نظامی‌گرا خواهیم بود. (تعدیل روش‌های نظامی به نفع دیپلماسی)

گزاره چهارم. در صورت تفوق سناریوی آمریکایی، شاهد تقویت جریان استثناء‌گرایی آمریکا بر ضد منافع سایر بازیگران نظام جهانی به ویژه کشورهای ضعیف خواهیم بود. (۴۱)

«محور رقابت» علی‌رغم اهمیت بالایی که در فهم سیاست بین‌الملل در قرن ۲۱ دارد، مورد تحلیل و بررسی لازم قرار نگرفته و عموماً تحت الشعاع ملاحظات امنیتی مربوط به محور منازعه در افغانستان و یا عراق، قرار داشته است. افزون بر آن، طرح ایده تعارض بین اروپا - آمریکا در عرصه سیاست بین‌الملل و اینکه می‌توان از این تعارض در راستای تأمین منافع ملی در قالب الگویی شبیه الگوی دوران جنگ سرد، بهره برد؛ از جمله عوامل دیگری است که به پیچیده‌تر شدن معنا و مفهوم واقعی این محور امنیتی کمک کرده است.

آنچه این محور در حد مقاله حاضر بیان می‌دارد، آن است که: اروپا با هدف اقتناع آمریکا به قبول شراکت اتحادیه اروپایی در شکل‌گیری هژمون مرکب جهانی، راهبرد مذکور را پیشه ساخته است.

۲. محور منازعه: هژمون و بازیگران مخالف

در هر دو سناریو متأثر از فضای هژمونیک امنیت جهانی، شاهد توسعه تنش‌های سیاسی خواهیم بود. زیرا هژمون برای استمرار بخشیدن به برتری مورد نظر خویش،

ناچار است تا اولاً: بازیگران معارض با سیاست‌های خود را از صفحه شطرنج جهانی حذف و خود را بی‌رقیب نشان دهد، و ثانیاً: در عرصه حل و فصل معضلات دیرینه سیاست بین‌الملل حاضر شده و با مدیریت آنها، توانمندی خود را به جامعه جهانی بنمایاند. بدیهی است که هر دو سیاست مذکور نیازمند اعمال قدرت می‌باشد که این امر حکایت از موضوعیت یافتن گزاره‌های زیر در قرن ۲۱ دارد:

گزاره اول: به واسطه قدرت محور شدن معادلات امنیت بین‌الملل، مرز معنایی میان «مخالفت» و «تعارض» کم‌رنگ شده و در نتیجه مخالفان هژمون به مثابه «معارضان» شناسانده می‌شوند. (۴۲)

گزاره دوم: به واسطه نیاز هژمون به نمایش قدرت، حوزه ملاحظات قدرت‌های محور در گستره جهانی افزایش یافته و قواعد سیاست بین‌الملل و حتی فلسفه وجودی سازمان‌های بین‌الملل، در معرض بازتعریف قرار می‌گیرند. (۴۳)

گزاره سوم: نسل جدیدی از جنگ‌های مدرن (که از حیث ماهیت متعلق به دوران سنتی حیات جوامع بشری است) پدیدار می‌شوند که در آن، تقابل در شرایط کاملاً نامتعادل - و به نفع هژمون - رخ می‌دهد. (۴۴)

گزاره چهارم: در نتیجه ورود اتحادیه اروپایی به درون هژمون جهانی، «جنگ ادامه دیپلماسی به روشی دیگر» و «دیپلماسی ادامه جنگ به زبانی دیگر» ارزیابی خواهد شد. بدین معنا که قدرت نظامی آمریکا و سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه آن به مثابه یک ضمانت‌اجرایی جدید جهت تحقق خواسته‌های هژمون مرکب، مطرح خواهد بود. (۴۴)

نتیجه‌گیری

چنین به نظر می‌رسد که نظام جهانی با گذار از دوران‌های حساسی چون رخداد ۱۱ سپتامبر، تا حدودی از فضای ابهام‌آلود پس از جنگ سرد خارج شده است. هم‌اکنون شاهد آشکار شدن پاره‌ای از اصول می‌باشیم که بنا است نقش قواعد سیاست بین‌الملل

را در آینده ایفا نمایند. بر این اساس، پرسش از برنامه امنیت جهانی و محورهای اصلی آنرا می‌توان با ضریب اطمینان بیشتری پاسخ گفت.

مطابق تحلیل نگارنده، در هر دو سناریوی اصلی برای آینده نظام بین‌الملل که از سوی قدرت‌های بزرگ دنبال می‌شود (یعنی سناریوهای آمریکایی و اروپایی که تأسیس کلانتر جهانی یا هژمون مرکب جهانی را دنبال می‌کنند)، واقعیت‌های مشترکی قرار دارد که می‌توان از آنها به مثابه ارکان اصلی برنامه امنیت جهانی در قرن ۲۱ یاد کرد. به عبارت دیگر در ورای مخالفت‌ها و تعارض‌هایی که کم و بیش در صفحه شطرنج قدرت جهانی مشاهده می‌شود، روند واحدی قرار دارد که به دنبال استقرار بخشیدن به هژمونی جهانی می‌باشد. از این منظر، برنامه امنیت جهانی در بردارنده دو محور اصلی خواهد بود:

محور نخست، دلالت بر توسعه سطح منازعات در گستره بین‌المللی دارد که نمود بیشتری داشته و توجه بسیاری از تحلیلگران و نویسندگان را به خود جلب نموده است. **دومین محور** که اهمیت بیشتری نیز دارد، «رقابت بین اتحادیه اروپایی و ایالات متحده آمریکا» در خصوص ماهیت هژمون است.

اگرچه عرصه سیاست بین‌الملل در سال‌های آغازین قرن ۲۱ با تحولات عینی و جنگ‌های برخاسته از محور نخست بیشتر آشنایی دارد، اما نگارنده بر این باور است که روند و سمت و سوی این فرآیندها و تحولات، متأثر از رقابت موضوع محور دوم بوده و به این دلیل پرداختن به مناسبات آمریکا - اروپا نه تنها می‌تواند در ارزیابی تفسیری منطقی‌تر از تحولات جهانی در فردای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تاکنون، موثر واقع شود؛ بلکه افزون بر آن در طراحی راهبردهای ملی کشورها و میزان اعتماد به این بازیگر نیز به کار می‌آید. به عبارت دیگر برنامه امنیت جهانی در سال‌های آینده دو موضوع را در دستور کار خود دارد که ماهیت و سمت و سوی تحولات را نشان می‌دهد. مورد اول رقابت مثبت بین اتحادیه اروپا و آمریکا است و مورد دوم برخورد با بازیگران مخالف از سوی هژمون جهانی.

یادداشت‌ها

1. Snow, Donald, *National Security: Defense Policy in a Changed International Order*, New York, St. Martin Press, 1998, p.1.
2. Mc Ginn, John & et.al. (edis), *A Framework For Strategy Development*, available: http://www.rand.org/publications/MR/MR_1392, 2002, pp. 5-7.
۳. اگرچه در این زمینه دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد، اما چنین به نظر می‌رسد که جامعه مطالعات امنیتی، در خصوص تغییر بنیادین شرایط با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نوعی اتفاق نظر دارد. در این ارتباط رک. افتخاری، اصغر، «امنیت لویانانی»، *فصلنامه راهبرد*، (تابستان) ۱۳۸۱، شماره ۲۴، صص ۴۷-۳۱؛ روزنا، جیمز، *جهان آشوب‌زده*، علیرضا طیب، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲؛ وایت، برایان و دیگران، *مسائل سیاست جهان*، سیدمحمد کمال سروریان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.
4. Cox, Robert, *Approaches to World Order*, Cambridge, C.U.P., 1996, p. 61.
5. Brzezinski, Zbigniew, *The Grand Chessboard: America Primacy & Its Geostrategic Imperatives*, Basic Books, 1997, p.10.
۶. برژینسکی در این خصوص می‌نویسد: «خلاصه کلام آنکه آمریکا در چهار بعد و رکن اساسی قدرت دارای برتری و تفوق است و چونان قدرتی جهانی شناخته می‌شود. از حیث نظامی، آمریکا قدرتی پیشگام و پیشرو به شمار می‌آید که هیچ بازیگری نمی‌تواند خود را در اندازه آن ببیند. از حیث اقتصادی، آمریکا هنوز موتور محرکه رشد جهانی به شمار می‌آید. . . از حیث فن‌آوری در رتبه‌ای عالی قرار دارد. . . و از حیث فرهنگی صاحب ارزش‌های فراگیر است.» (همانجا، ص ۲۴)
۷. کمسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، *استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱*، جلال دهمشگی و دیگران، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۰، فصل اول.
۸. جوزف نای در این‌باره دیدگاه‌های انتقادی را ارایه داده است که مبتنی بر تفکیک بین دو حوزه اصلی قدرت با عناوین قدرت سخت و نرم از یکدیگر است. بر این اساس برآورد راهبردی از قدرت آمریکا در حوزه قدرت سخت معنا پیدا می‌کند و در خصوص قدرت نرم ضرورتاً صادق نیست. به این دلیل ضمن پذیرش برتری قدرت سخت آمریکا، استمرار آن را با عنایت به کاستی موجود در حوزه قدرت نرم مورد تردید قرار داده و

- بر این باور است که اهمیت ابعاد نرم‌افزاری مانع از آن می‌شود که بتوان به سیطره بلامنازع آمریکا در قرن ۲۱ امیدوار بود. جهت مطالعه دیدگاه نای رک.
- Nye – Joseph, “Us Power & Strategy after Iraq”, *Foreign Affairs*, July – August, 2003.
9. See Foot, Rosemary, et.al(edis), *U.S. Hegemony & International Organization*, available: <http://www.oup.usa.org/isbn=0199261431.html>.
۱۰. کسینجر، هنری، *دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱*، ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱، ص. ۱۱.
11. See Lake, David, *Entangling Relations: American Foreign Policy in Its Century*, available: <http://www.Pupress.princeton.edu/titles/6638.html>.
12. See Mead, Walter, *Special Providence*, Routledge, 2002.
13. See Lampton, David & R.Ewing, *U.S – China Relations in a Post – September 11th World*, available: <http://www.nixoncenter.org/special/press-release/china.Mono.htm>.
14. See Kissinger, Henry, *Does America Need a Foreign Policy?* available: <http://www.amazon.com/exec/obidos/detail/0684855674>.
15. See Feulner, Edwin(edi), *Leadership For America: The Principles of Conservatism*, available: http://www.heritage.org/about/bookstor/leadership/for_america.cfm / 2003.
16. Kugler, Richard, “The European quest for unity” in: *The Global Century: Globalization And National Security*, op.cit., Chap. 39, p. 16 of 20.
17. See *A Future Security Agenda For Europe*, Stockholm, International Institute for Peace Research, 1999.
18. See Claes, Dag Harald, “The Process Of Europeanization”, *Journal of Public*, Vol. 22, September –December 2002, pp. 299 - 323.
19. See Hunt, Michael, *Ideology & U.S Foreign Policy*, available: <http://www.amazon.com/exec/obidos/tg/detail/030043694>.
20. See Danzig, Richard, *Big Three: Our Greatest Security Risk & How to Address Them*, available: <http://www.ndu.edu/inss/books/big.20three/dancont.html>.
21. See Lord, Carnes, *The Modern Prince*, available: <http://www.yale.edu/yup/books/100078.htm>.
22. Huntington, S., *The Clash Of Civilizations*, New York, Simon & Schuster, 1996, chp. 2.
23. See Gilpin, Robert, *The Challenge of Global Capitalism: The World Economy in 21th Century*, Princeton, Nj: P.U.P., 2000.

24. Smil, Vaclav, "Energy resources & Uses: a global Primer for the twenty-first century", *Current History*, (March) 2002, pp. 126 – 32.

۲۵. راثمل این موضوع را با تاکید بر نقش اتحادیه اروپای در تحولات منطقه خلیج فارس مورد توجه قرار داده است:

- Rathmell Andrew, set.al, *A New Persian Gulf Security*, available: http://www.rand.org/publications/IP/IP_284.

26. See *NATO Today: Building Better Security & Stability For All*, 2002, available: <http://www.nato.int/docu/hom.htm#intro>.

27. See Gruber, Llyod, *Ruling The World: Power Politics And The Rise of Supranational Institutions*, available: <http://www.pupress.princeton.edu/titles/6869.html>.

۲۸. به منظور اطلاع از محتوای مقالات ارائه شده در همایش آینده سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا رک

- <http://www.isis-europe.org/isiseu/conference/conference-1/Conference.html>.

- این موضوع با نگرشی حقوقی از سوی «جان ایکنبری» و تعداد دیگری از تحلیلگران آمریکایی نیز مورد تاکید قرار گرفته است.

- See Ikenberry, Jonhn & T.Inoquchi (edis), *American Democracy Promotion: Imputes, Strategies & Impacts*, Qxford, O.U.P., 2000.

29. Randle, Michael (ed), *Issues in Peace Research 2002: Challenges to Nonviolence*, available: <http://www.brad.ac.uk/acad/pubs.htm>.

در این پروژه تحقیقاتی که از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ به طول انجامیده، گروهی از کارشناسان، روزنامه‌نگاران و اساتید دانشگاه نسبت به شناخت مهمترین مسایل نظام بین‌الملل و ارائه راه‌حل‌های ممکن بر آنها اقدام ورزیده‌اند که عموماً مبنی بر ایجاد عزمی فراتر از اراده یک بازیگر واحد قرار دارند.

30. See Tansey, Geoff, Kath Fansey & P.Rugers (edis), *A World Divided*, available: <http://www.brad.ac.uk/acad/peace/pubs/reports.htm>.

۳۱. جهت مطالعه مقالات ارائه شده در این دو همایش رک.

- <http://www.isis.europe.org/isiseu/conference/conreports.htm>.

۳۲. الگوی تحلیلی مبنی بر تفکیک دو مرحله استقرار و استمرار و نقش کانون‌های تولید کننده مشروعیت را در حوزه حقوق بین‌الملل می‌توان در اثر زیر ملاحظه کرد:

-Franck,Thomar,*FairnesinInternational Law&Institutions*,available: <http://www.oup.usa.org/isbn=0198267851.html>.

33. See Feaver, P. & C. Gelpi, *Choosing Your Battles: American Civil – Military Relations & The Use of Force*, available: <http://www.pupress.Princeton.edu/titles/7662.html>.
۳۴. «بریل مایر» در اثر زیر به بیان این نظریه و نقد آن به دفاع از سیاست هژمونیک آمریکا، پرداخته است:
- Brilmayer, Lea, *American Hegemony: Political Morality in a One – Superpower World*, available: <http://www.Yale.edu/yup/books/068530.htm>.
۳۵. ایوب، محمد، «جنگ علیه عراق: پیامدهای هنجاری و راهبردی»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال اول، (پاییز ۱۳۸۲، شماره ۱، ص ۱۴۴.
۳۶. احمد، احمدیوسف و ممدوح حمزه (تحریر و تقدیم)، «العرب و امریکا: من الانبهار بالحلم الی عقده الکراهیه»، فی: جمع من المؤلفین، *صناعه الکراهیه فی العلاقات العربیه – الامریکیه*، بیروت، مرکز دراسات الوحده العربیه، ۲۰۰۳، ص ۴۰.
۳۷. ر.ک. افتخاری، اصغر، «تأثیر امنیتی رخداد ۱۱ سپتامبر: دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، (پاییز و زمستان) ۱۳۸۱، شماره ۱۸ – ۱۷، صص ۶۵۴ – ۶۳۷.
38. See Reiter, Dan & Allan C. Stam, *Democracies At War*, available: <http://www.pupress.plinceton.edu/titles/7292.html>.
39. See Rose, Gideon & J. Hoge, *America & The World: Debating The New Shape of International Politics*, available: <http://www.cfr.org/publication.php?id=5174>.
40. See Kagan, Robert, “The world & President Bush”, *Survival*, vol.43, (spring) 2001.
41. See Lockhart, Charles, *The Roots of American Exceptionalism Institutions*, available: <http://www.palgrave-Vsa.com/catalogue/index.asp?isbn=1403961964>.
42. See Pfaff, Willian, “The question of hegemony”, *Foreign Affairs*, vol. 80, (Jan – Feb) 2001.
43. See Slater, David & et.al (edis), *The American Century*, Malden, Blackwell Publishers, 1999; Chaesterman, Simon, *Just War or Just Peace?*, available: <http://www.oup.usa.org/isbn=019925799x.html>.
۴۴. ر.ک. کاگلر، ریچارد، *استراتژی نظامی و وضعیت نیرویی آمریکا در قرن بیست و یکم*، احمدرضا تقاء و داود علمایی، تهران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰.
45. Buzan, Barry, “New patterns of global security in twenty - first century”, *International Affairs*, vol. 67, no.3, (July) 1991.

جهانی شدن و امنیت (ناامنی)

مؤلف: یان آرت شولت

مترجم: تحلیل‌الله سردارآبادی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۱۰/۱۵

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۱۱/۶

چکیده

جهانی شدن پیامدهای مثبت و منفی مهمی برای ابعاد گوناگون امنیت انسانی اعم از امنیت نظامی، بوم‌شناختی، اقتصادی، فرهنگی و روان‌شناختی داشته است. در عین حال مقاله حاضر مدعی است که پیامدهای منفی، عمدتاً ناشی از ماهیت روند جهانی شدن بلکه بیشتر متأثر از تفاسیر و قرائت‌های نئولیبرال از فرآیند مذکور است. جهانی شدن از یک سو به کاهش جنگ‌ها و درگیری‌های نظامی، افزایش پیشرفت‌های مادی، افزایش نسبی رفاه و اشتغال و رشد یکپارچگی‌های گوناگون منجر شده و از دیگر سوی، گسترش تکنولوژی نظامی ویرانگر، تخریب فزاینده محیط زیست، بی‌ثباتی مالی، انحطاط فرهنگی و کاهش انسجام اجتماعی را در پی داشته است. به بیان دیگر در اثر روند یاد شده شیوه‌های فرادولتی نظارت و تأمین حفظ محیط زیست افزایش یافته‌اند اما ساز و کارهای اقتصاد جهانی شده به شدت آلوده کننده محیط زیست هستند. همچنان‌که سرمایه‌داری جهانی به افزایش سریع‌تر رفاه در جوامع صنعتی کمک کرده اما تنها معدودی از کشورها وضعیتی مشابه جوامع یاد شده دارند و رژیم‌های تجارت جهانی، آسیب‌های بسیاری را متوجه کشورهای فقیر کرده‌اند. از سوی دیگر شرکت‌ها و صنایع جهانی میلیون‌ها شغل جدید را به وجود آورده‌اند اما انتقال گروهی نیروی کار موجب از دست دادن شغل و هراس از ناامنی شغلی شده است. بنابراین در مجموع می‌توان گفت روایت‌های نئولیبرال و راست‌جدید از فرآیند جهانی شدن، وجوه امنیت‌زای آن را تحت تأثیر قرارداده و بر ناامنی‌های ناشی از این روند افزوده است. **کلیدواژه‌ها:** امنیت، صلح، امرار معاش، ثبات مالی، هویت، یکپارچگی اجتماعی

مقدمه

برای آغاز یک ارزیابی هنجاری از جهانی شدن، مقاله حاضر سؤالات امنیتی را برجسته می‌سازد. به چه شیوه‌ها و تا چه اندازه‌ای، جهانی شدن در جهان معاصر امنیت و اعتماد بشر را افزایش یا کاهش داده است؟ البته امنیت مطلق وجود ندارد و هیچ نظام اجتماعی نمی‌تواند بی‌ثباتی، خطر، ویرانی و مرگ را به طور کامل رفع کند. با این وجود، شرایط گوناگون می‌تواند میزان امنیت نسبی را افزایش یا کاهش دهد. بنابراین سؤال این است که جهانی شدن چگونه و با چه شیوه‌هایی می‌تواند امنیت را افزایش یا کاهش دهد و اینکه آیا ما منافع بالقوه را بیشینه کرده و تهدیدهای احتمالی را به حداقل رسانده‌ایم؟

بحث ذیل، ابعاد گوناگون امنیت نظامی، محیطی، اقتصادی، روانشناختی و فرهنگی را بررسی می‌کند. به طور سنتی در تجزیه و تحلیل‌های روابط بین‌الملل فرض بر این بوده است که امنیت در مسائل جهان چیزی فراتر از حفظ تمامیت ارضی کشورها و نبود (یا حداقل محدود کردن) کشمکش‌های نظامی نیست. در عین حال، گسترش و پیشرفت امروزی ارتباطات، تولیدات، بازارها، دارایی‌ها و آگاهی‌ها در عرصه جهانی، به گسترش دستور کارهای امنیتی در حوزه‌ای فراتر از موضوعات صرف نظامی کمک کرده است. همچنین برداشت مفهومی از امنیت در سیاست جهان تضمین یکپارچگی بومی، امرار معاش، ثبات مالی، استخدام، هویت فرهنگی، انسجام اجتماعی و دانش را در برمی‌گیرد. (۱)

می‌توان انتظار داشت که جهانی شدن همزمان دارای ابعاد مثبت و منفی امنیتی باشد. روند شتابان جهانی شدن در دهه‌های اخیر ممکن است با برخی جنبه‌های جنگ‌های محدود، افزایش حساسیت‌های بومی، پیشرفت‌های مادی و اخلاقی‌های فرهنگی همراه شود. به عبارت دیگر ظهور فراقلمروگرایی می‌تواند با توانمندی‌های نظامی ویرانگرتر، تخریب فزاینده محیط زیست، فقر پایدار، بی‌ثباتی مالی بیشتر، استخدام و وضعیت

شغلی متزلزتر، انحطاط فرهنگی، عدم انسجام اجتماعی بیشتر و نگرانی افزونتر نسبت به وضعیت دانش همراه گردد.

بر این اساس مقاله حاضر بر زیان‌های احتمالی ناشی از جهانی شدن بیش از منافع حاصل از آن، تأکید می‌گذارد. اولویت با بهبود اوضاع است. به راستی ناامنی‌های ناشی از ظهور فراقلمروگرایی در تاریخ معاصر فراوان بوده‌اند. این آسیب‌ها تا آنجا قابل ترمیم هستند که بتوان به کاهش ناامنی‌ها امیدوار بود، به عبارت دیگر وجود این مشکلات اساساً ناشی از نفس جهانی شدن نیست بلکه از مسیرهای خاص جهانی شدن که تاکنون طی کرده‌ایم ناشی شده‌اند. بنابراین تنها یک انتقاد از سیاست‌های (عمدتاً نئولیبرال) رایج است نه رد نفس جهانی شدن. رویکرد متفاوت به فراقلمروگرایی باید به ما اجازه دهد که آسیب‌های وارده بر امنیت بشر را بدون از دست دادن منافع آن کاهش دهیم.

الف. صلح

به نظر می‌رسد جهانی شدن می‌تواند از جنگ و کشمکش مسلحانه بین دولت‌ها در جهت تصاحب سرزمینها و قلمرو کشورها بکاهد، [ولی با این وجود جهانی شدن] برای بیشتر ملاحظات و منافع فراقلمروگرایی هدف چندانی را تامین نمی‌کند. در بخش‌هایی از دنیا که جهانی شدن بیشترین پیشرفت را داشته است حکومت‌ها تا حد قابل توجهی به بازارهای قدرتمند بین‌المللی و شبکه‌های ارتباطات جهانی وابسته بوده و با آنها مواجهند، بازارهایی که عملکرد آنها تا حد زیادی با ماجراجویی‌های نظامی مختل خواهد شد. علاوه بر این بیشتر شهروندان از جمله محافل قدرتمند نخبگان تعهدات خود را نسبت به مسایل جهانی و پیوستگی به اجتماعات جهانی افزایش داده‌اند؛ پیوندهایی که از علاقمندی و گرایش آنان به هم‌آوردخواهی‌های قدیمی برای اشغال سرزمین‌ها می‌کاهد.

علاوه بر این، رشد حاکمیت فرادولتی امکان کنترل تسلیحات را بیش از پیش فراهم ساخته است. برای مثال برخی از معاهدات بین‌المللی (برخی با برد منطقه‌ای و برخی با پوشش جهانی) آزمایش و گسترش تسلیحات هسته‌ای را محدود کرده‌اند. معاهده عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) که در سال ۱۹۶۸ توسط سازمان بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) شکل گرفت (اگرچه نه با موفقیت کامل) از گسترش تسلیحات هسته‌ای وزرادخانه‌های دولتها جلوگیری کرده است. در پایان سال ۱۹۹۹، جمعی متشکل از ۱۲۹ دولت، پیمان ۱۹۹۳ تسلیحات شیمیایی را تصویب و امضاء کردند. این پیمان از سال ۱۹۹۷ توسط سازمان دائمی ممنوعیت تسلیحات شیمیایی (OPCW) اجرا می‌شود. همچنین نظارت‌های جهانی بر تسلیحات بیولوژیک و مین‌های زمینی گسترش یافته‌اند. بویژه مبارزه فرامرزی علیه مین‌های زمینی نشان داده است که امکان بسیج پشتیبانی‌های همگانی اساسی برای نظارت نیرومندتر بر تولیدات و تجارت جهانی تسلیحات وجود دارد. (۲)

حاکمیت فرادولتی، ابزار جدیدی را برای مدیریت تعارض نیز فراهم آورده است. از دهه ۱۹۵۰ سازمان ملل اقدامات حفظ صلح در هنگام کشمکش بین دولتها را گسترش داده و در دهه ۱۹۹۰ این سازمان کمک‌های اساسی بشردوستانه خود را نیز در جنگ‌های داخلی افزایش داده است. (۳) برخی از این تلاشها کامیابی چندانی نداشته، اما برای مثال کمک‌های مثبت گوناگون سازمان ملل به کاهش کشمکش‌ها در کامبوج، قبرس و نامیبیا افزایش یافته است. در ضمن سازمان‌های مدیریت منطقه‌ای مانند سازمان وحدت آفریقا (O.A.U) و سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSCE) ابتکارهایی را در مدیریت کشمکش‌ها در حوزه‌های مربوطه به عهده گرفته‌اند. از سوی دیگر سازمان‌های بشردوستانه غیردولتی فرامرزی نیز معمولاً به نهادهای جهانی و منطقه‌ای در کاهش آسیب‌های ناشی از جنگ یاری رسانده‌اند.

با وجود این، ظهور فراقلمروگرایی امنیت ما را در مقابل خطرات نظامی در همه زمینه‌ها افزایش نداده است. نهایتاً اینکه صلح در میان دولت‌های بزرگ، از میانه قرن بیستم، با شبیحی از ویرانی که هرگز در گذشته سابقه نداشته همراه شده است. با وجود پایان جنگ سرد و حتی پس از اجراء کامل توافقنامه استارت (کاهش سلاحهای استراتژیک)، جهان هنوز به حد کافی سلاحهای هسته‌ای برای محو کامل نژادبشر در اختیار دارد. تسلیحات جهانی از قبیل جت‌های جنگنده، موشک‌ها و ماهواره‌های جاسوسی، بذر ناامنی را در هدف قرار دادن آمال بشری کاشته‌اند اگرچه این ابزار فعال نشده است. علاوه بر این دارندگان چنین تسلیحاتی پیوسته نگران آنند که دشمنان احتمالی بتوانند توانمندی‌های مشابهی کسب کنند و یا بدتر از آن فن‌آوری‌های پیچیده‌تر برای حمله به فراقلمرو، همچنان گسترش یابند. میثاق منع آزمایش تسلیحات هسته‌ای در سال ۱۹۹۶ امضاء شد؛ هرچند که پس از استنکاف مجلس سنای ایالات متحده از تصویب آن مبهم باقی ماند.

علاوه بر این، وقوع جنگ بین دولت‌ها در خارج از حوزه کشورهای شمال نیز تداوم یافته است. در دهه‌های اخیر جهان شاهد جنگ‌های مسلحانه بین دولتهای ویتنام و کامبوج، ایران و عراق، اکوادور و پرو و اریتره و اتیوپی بوده است. در واقع دسترسی جهانی به نیروهای واکنش سریع و مانند آن، مداخله نظامی دولت‌های شمال در کشمکش‌های جنوب و شرق را تسهیل کرده است؛ بویژه اینکه حکومت ایالات متحده نیروهای مسلح را به بالکان، جزایر کارائیب، آمریکای مرکزی، شاخ آفریقا و خلیج فارس اعزام کرده است. منافع سرزمینی، حکومت بریتانیا را به جنگ با آرژانتین در جزایر فالکلند (مالویناس) در سال ۱۹۸۲ سوق داد و نیم سده پس از گسترش جهانی شدن، شرایط جنگی در شبه جزیره کره - که در آنجا برخواست مردم برای برقراری اتحادسرزمینی تحت یک دولت - ملت واحد قطع نظر از مداخله عمیق کره جنوبی در روابط جهانی پافشاری شده است - خاتمه نیافته است. در نهایت تجدید حیات گسترده

(هویت‌های) قومی - مذهبی ناشی از فرآیند جهانی شدن، جنگ‌های داخلی در خارج از حوزه کشورهای شمال در افغانستان، آنگولا، اندونزی، روسیه، سری‌لانکا، سودان، یوگسلاوی پیشین و غیره را افزایش داده است.

همچنین جهانی شدن و نظامی‌گری، تا حد زیادی و به طرق مختلف به هم وابسته شده‌اند برای مثال دو سال پس از اختراع تلفن از آن در جنگ‌ها استفاده شد. (۴) همچنین با تکیه بر ارتباطات فرامرزی توسط رادیو و لیزر، اهداف نظامی مهمی تسخیر شده است. شبکه‌های کامپیوتری ابتدا توسط نیروهای مسلح ایالات متحده در سال ۱۹۶۹ بطور گسترده مورد استفاده قرار گرفت و به ابزار کلیدی جنگ‌های معاصر برای دولت‌های بزرگ مبدل شد. بسیاری از عملیات‌های نظامی آینده ممکن است بر تهاجم به سیستم‌های کامپیوتری متمرکز باشد تا حوزه‌های سرزمینی. سرمایه جهانی زیادی برای تامین هزینه جنگ خلیج فارس در سال ۹۱-۱۹۹۰ پرداخت شد، همچنین جنگ نفت، نگرانی جدی زیست‌محیطی را برانگیخت. کمپانی‌های جهانی تا حد زیادی برای تولید تجهیزات نظامی شکل گرفته‌اند، تا آنجا که تاجران جهانی، تسلیحات بسیاری را به دولت‌های ضعیف و به شورشیانی که علیه آنها می‌جنگند فروخته‌اند. سازمان‌های جهانی در قالب ساختارهای اتحاد نظامی از قبیل ناتو، در جهت جلوگیری از فعالیت‌های شبه نظامی فرامرزی گروه‌های تروریستی گوناگون و خشونت مسلحانه شبکه‌های جرائم فراملی، نقش داشته‌اند.

ب. سازگاری بوم شناختی (محیطی)

همان‌طور که پیشتر نیز تاکید شد، در سیاست جهان، امنیت چیزی بیش از مسایل نظامی را در برمی‌گیرد. همچنین امنیت بشری اساساً به حفظ رابطه پایدار مردم و محیط طبیعی وابسته است. نیازی به گفتن نیست که زندگی بشری شرایط اتمسفری، هیدروسفری، ژئوسفری و بیوسفری خاصی را می‌طلبد. ما به هوای قابل تنفس، آب

آشامیدنی، خاک قابل کشت و همزیستی با سایر موجودات زنده نیازمندیم. مسایل زیست محیطی اهمیتی قابل ملاحظه در دستور کارهای امنیتی معاصر یافته‌اند که این امر تا حد زیادی مرهون تحولات بوم‌شناختی جهانی است. گروه‌های بی‌شمار، محافل علمی، مؤسسات رسمی و بسیاری از شرکت‌ها به گونه‌ای بی‌سابقه کانون توجه خود را بر مسایل زیست‌محیطی قرار داده‌اند. بطور کلی بیشتر حساسیت‌ها، نگرانی‌ها و علایق اکولوژیکی به افزایش آگاهی‌ها از آسیب‌پذیری زندگی و احساس ناامنی‌های ناشی از آن شمایل مربوط بوده است.

فن‌آوری‌های مرتبط با جهانی شدن، توانمندی‌های بی‌سابقه انسان اندیشه‌ورز را در کنترل ماهرانه نیروهای طبیعت در جهت نیل به اهداف انسانی نشان داده‌اند. به عنوان مثال، روابط جهانی، به طور گسترده‌ای امکان‌گریز از محدودیت‌های جغرافیایی سرزمینی را برای بشر فراهم ساخته است. علاوه بر این ارتباطات از راه دور، پردازش و داده‌های دیجیتالی (رقمی)، کنترل ماهواره‌ها و مانند آن ابزارهای بسیار پیچیده‌ای را برای پیش‌بینی بلایای طبیعی و کنترل روندهای بوم‌شناختی فراهم کرده‌اند.

از سوی دیگر فن‌آوری‌های جهانی شدن تا حد زیادی آلوده کننده بوده‌اند. هواپیماها هوا را آلوده کرده‌اند و کشتی‌ها که تجارت جهانی از طریق آنها انجام می‌شود، دریاها را آلوده کرده‌اند. بیشتر انرژی‌ها که در زمینه ارتباطات جهانی صرف می‌شود، از سوخت‌های هسته‌ای و فسیلی و فرآورده‌هایی که زمین و هوا و دریا را آلوده می‌کند، به دست آمده است. برخلاف انتظار، کامپیوترها به جای کاهش کاربرد کاغذ در عمل استفاده از کاغذ را افزایش داده‌اند، که این امر فشار بر جنگل‌ها را دو چندان ساخته است. گردش سریع کالاهای مصرفی جهانی به طور گسترده بر انبوه مواد زائد و تجزیه‌ناپذیر افزوده است. موشک‌های مورد استفاده و ماهواره‌ها فضای ماوآء جو را آلوده کرده‌اند.

غالباً سرمایه‌داری جهانی، امنیت زیست‌محیطی را به شیوه‌های دیگر نیز کاهش داده است. برای مثال برخی کمپانی‌ها بویژه تولیدکنندگان مواد سمی مثل حشره‌کش‌ها و فلزات سنگین مثل روی، عملیات خود را در سطح جهانی بعضاً در مکان‌هایی استقرار می‌دهند که دارای مقررات زیست‌محیطی الزام‌آور نیست. (۵) همچنین به موازات آنکه دولت‌ها و مصرف‌کنندگان در کشورهای شمال، برخی از فرآورده‌های تنباکویی، دارویی و آفت‌کشها را محدود یا تحریم کرده‌اند، بازاریابی‌های جهانی، نمایندگی‌های جدید فروش خود را برای بسیاری از این کالاها در جنوب شرق ایجاد کرده‌اند. نزدیک به یک سوم از حشره‌کش‌های صادر شده از شمال، در کشورهای تولیدکننده غیرقانونی، ثبت نشده یا بلااستفاده است. همچنین تجارت جهانی زباله‌های سمی، مردم جنوب را با خطرات بدی مواجه کرده است. یک منبع محاسبه کرده است که گروهی از کمپانی‌ها طی سال‌های ۱۹۹۴ - ۱۹۸۹ بیش از پانصد مورد تلاش در جهت انتقال بیش از ۲۰۰ میلیون تن مواد زائد از کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی به کشورهای جنوب به عمل آورده‌اند. همچنین اعطای وام‌های فرامرزی، سبب گسترش تخریب محیط زیست شده‌اند. برای مثال دولت‌ها صادرات خود را به منظور کسب دستاوردهای داد و ستد خارجی برای بازپرداخت بدهی‌هایشان افزایش داده‌اند. همچنین برخی وزارت‌خانه‌های خاص، طرح‌ها و سیاست‌های زیست‌محیطی را جهت به دست آوردن اهداف مالی مرتبط با برنامه‌های تعدیل ساختاری پیشنهاد شده از سوی بانک جهانی رها کرده‌اند. (۶)

آلوده‌کننده‌های هوایی فرامرزی متأسفانه می‌تواند جنگل‌ها و دریاچه‌ها را تخریب کند. حوادث هسته‌ای و نازک شدن لایه اوزون کابوس شیوع گسترده سرطان را در پی دارد. کاهش تنوع زیستی ممکن است زمین را به آستانه کاهش انواع موجودات و حتی بیشتر تا نابودی جو زمین به پیش ببرد. افزایش سطح آب‌دریاها همراه با تغییرات جوی

می تواند تا حد زیادی نواحی ساحلی مسکونی و کشورهای جزیره‌ای کوچک را زیر آب برد. آلودگی زیاد خاک و آبهای آشامیدنی نیز زیست بشر را تهدید می کند.

با ارایه چنین چشم اندازهایی، ظهور زیست بوم اجتماعی جهانی موجب وحشت عمومی ساکنین زمین شده است. برای مثال رشد سریع جمعیت جهان در اواخر دهه ۱۹۶۰ به ترس گسترده از انفجار جمعیتی منجر شد. بحران‌های نفتی جهانی دهه ۱۹۷۰ نگرانی در زمینه اتمام قریب‌الوقوع منابع طبیعی حیاتی را دامن زد. بیماری‌های مسری جهانی، ایدز و سلسله بیماری‌های عمومی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را ایجاد کرده‌اند. پنخس مواد غذایی تهیه شده به شکل ژنتیکی از طریق بازارهای فرامرزی شرکت‌های تجاری کشاورزی و بیوتکنولوژی، نگرانی بیشتری را به همراه داشت. در یک کلمه، مسائل زیست محیطی جهانی یک منبع اولیه ناامنی در وضعیت بشر معاصر است.

اطمینان داشته باشیم، ما برخی توانمندیها را برای مدیریت جهانی موضوعات زیست محیطی گسترش داده‌ایم. در این زمینه رژیم حقوقی لایه اوزون در معاهده وین ۱۹۸۵ تنظیم و پروتکل مونترال ۱۹۸۵ با موفقیت تصویب شد. تا سال ۱۹۹۷ تولیدات جهانی مواد نازک کننده لایه اوزون ۷۶ درصد نسبت به سال ۱۹۸۸ کاهش یافت. (۷) همچنین، کمک در راستای تسهیل برنامه‌های زیست محیطی جهانی که از ۱۹۹۴ به بعد عملی شد توسط برنامه عمران ملل متحد (UNDP) و برنامه محیط زیست ملل متحد (UNEP) و بانک جهانی به مرحله اجراء گذاشته شد که حدود ۲ میلیارد دلار برای کمک به کشورهای فقیر به منظور سرمایه‌گذاری در زمینه حفظ و پایداری محیط زیست، تعهد مالی داشته است.

به طور کلی، نباید درباره پیشرفت در زمینه مراقبت‌های زیست محیطی جهانی اغراق کرد. برای مثال روند پیشرفت اجرایی معاهده سال ۱۹۹۲ در مورد تغییرات اقلیمی بسیار کند بوده است. پیشنهادهای گوناگونی در مورد وضع مالیات بر کربن، مجوزهای قابل دادوستد در زمینه انتشار گازهای گلخانه‌ای و دیگر مکانیسم‌های توسعه پاکیزگی

برای کاهش گرمای جهانی به جریان افتاده‌اند. هر چند که ۶ مورد از کنفرانسهای سازمان ملل در طی دهه ۱۹۹۰ در مورد تغییرات جوی نتایج بسیار محدودی داشته است.

ج. امرار معاش

هواداران نئولیبرال جهانی شدن اظهار داشته‌اند که تولیدات، بازارها، پول و مالیه جهانی بر اساس منطق جادویی بازار آزاد به طور خود به خود پیشرفت مادی را برای همه کشورها به بارمی‌آورند. مطمئن باشیم که شرکت‌های جهانی مقیاسهای با صرفه‌ای برای بسیاری از تولیدکنندگان و انتخاب بیشتر کالاها برای بسیاری از مصرف‌کنندگان را فراهم کرده‌اند. سفرهای جهانی، ارتباطات از راه دور، رادیو و تلویزیون، زندگی صدها میلیون نفر را غنی‌تر ساخته‌اند.

با وجود این آیا گسترش فراقلمروگرایی منجر به رهایی از فقر مادی شده است؟ به احتمال بسیار، فقر جهانی با برخی اقدامات در طی دوره‌ای که جهانی شدن سرعت یافته، کاهش یافته است. برای مثال ضمایم گزارش توسعه انسانی سازمان ملل گویای آن است که نسبت جمعیت جهان که در فقر به سر می‌برند به کمتر از نصف آن در فاصله بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۲ کاهش یافته است. صرفاً از حیث تعداد، بسیاری از مردم در نیمه دوم سده ۲۰ به مراتب بیشتر از ۵۰۰ سال پیش، از فقر رهایی یافته‌اند. (۸) در جنوب، متوسط درآمد سرانه بیشتر جمعیت فقیر جهان، در فاصله بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ بیش از دو برابر شده است. متوسط امید به زندگی در جنوب تا بین سالهای ۱۹۶۰ تا میانه دهه ۱۹۹۰، ۱۷ سال افزایش یافته است. (۹) مرگ و میر کودکان به بیش از نصف بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۴ کاهش یافت. بیسوادی بزرگسالان از نزدیک به ۶۰ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۳۵ درصد در سال ۱۹۹۴ کاهش یافت. سهم جمعیت جهان در دسترسی به آب سالم از ۴۰ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۷۲ درصد در سال ۱۹۹۷ افزایش یافت. این‌گونه پیشرفت‌ها از این نوع بویژه در کشورهای به اصطلاح در حال

صنعتی شدن، در بخشی از شرق و جنوب شرق آسیا و آمریکای لاتین آشکار شده است. برای مثال در شیلی یک میلیون نفر فقط در اوایل سال ۱۹۹۰ از فقر رهایی یافتند. (۱۰)

برخی از این کاهش فقر ممکن است تا حدی به جهانی شدن مربوط باشد. در فاصله سالهای دهه ۱۹۷۰ و اواخر دهه ۱۹۹۰، کشورهای صنعتی شده جدید، عموماً با افزایش مداخله در سرمایه‌گذاری، تولید و بازار جهانی به تناوب پیشرفت کرده‌اند. تولید ناخالص ملی چین بین سال ۱۹۷۸ (سال گشودن درها به سوی تجارت جهانی) و سال ۱۹۹۳ افزایش یافت. میزان فقر در چین، از ۲۸۰ میلیون فقیر در ۱۹۹۰ به ۱۲۵ میلیون نفر در ۱۹۹۷ کاهش یافت. (۱۱)

با وجود این، نیم قرن جهانی شدن شتابان، بطور روشن فقر را از چهره کره زمین نزدوده است. برعکس اگرچه نسبت فقر مطلق از ۱۹۶۰ کاهش یافته ولی کمیت مطلق آن رشد یافته است. مطابق تخمین بانک جهانی تعداد افرادی که کمتر از یک دلار در روز درآمد دارند از ۱/۲ میلیارد نفر در ۱۹۸۷ به ۱/۵ میلیارد نفر در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. در طی دهه ۱۹۸۰، ۳۷ مورد از فقیرترین کشورهای جهان قطع بودجه‌های بهداشتی را تجربه کردند. همانطور که در اواسط دهه ۱۹۹۰، حدود ۱۷ درصد جمعیت جهان (۸۲۸ میلیون نفر) تا حد زیادی دچار سوء تغذیه شده‌اند. (۱۳) بیش از ۸۰ درصد این گرسنگی، ناشی از فقر درازمدت بوده تا وضعیت اضطراری. (۱۴)

علیرغم تلاشهای هماهنگ برای گسترش توسعه، بسیاری از تلاشهای کارگزاران جهانی در سرزمین‌های جنوبی منجر به تبدیل آنها به کشورهای تازه صنعتی نشده است. به غیر از برخی موارد، نزدیک به ۷۰ کشور هیچ نوع افزایش در درآمد سرانه خود در بین سالهای دهه ۱۹۸۰ تا اواسط دهه ۱۹۹۰ نداشته‌اند و در ۴۳ کشور درآمد سرانه در اواسط دهه ۱۹۹۰ نسبت به دهه ۱۹۷۰ کاهش یافته است. (۱۵)

همچنین فقر گاهی حتی در خارج از کشورهای جنوب و در عصر جهانی شدن تمام عیارافزایش یافته است. به راستی در کشورهای مشخص در دوران به اصطلاح گذار اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق شاهد افزایش رشد چشمگیر فقر در طی دهه ۱۹۹۰ بوده‌ایم. در عمل امید به زندگی در هفت کشور در این مجموعه پس از سال ۱۹۸۹ کاهش یافت. (۱۶) ضمن اینکه زاغه‌نشینان در جنوب شیکاگو محرومیت همراه با فقر را تحمل کرده‌اند. در فاصله اوایل دهه ۱۹۸۰ و اواسط دهه ۱۹۹۰ تعداد کودکان فقیر به ۱۳ درصد در ایالات متحده آمریکا و نصف آن در بریتانیا افزایش یافت. (۱۷)

بخشی از این فقر را تا حدی می‌توان به جهانی شدن نسبت داد، برای مثال گروههای آسیب‌پذیر در جنوب، شمال و شرق همگی از قطع شرایط دولت رفاه در سیر باز تعدیل ساختارهای اقتصادی به منظور هماهنگی با سرمایه‌داری جهانی آسیب دیده‌اند.

غالباً از حکومتها انتظار می‌رود که با تأثیرات ویرانگر و مکرر جهانی شدن بر اقشار آسیب‌پذیر از ناحیه تغییرات ساختاری اقتصادی مقابله کنند. تعدیل ساختاری با یک چهره انسانی از یک شعار فرعی در دهه ۱۹۸۰، به یک سیاست اصلی در دهه ۱۹۹۰ تبدیل شد. وجود شبکه‌های امنیت اجتماعی اکنون یک ویژگی معمولی برای مجموعه تعدیل ساختاری مورد حمایت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. در حقیقت در بحرانهای آسیایی (۹ - ۱۹۹۷) این دو مؤسسه از موضع محافظه‌کاری سنتی مالی به پشتیبانی از رفع ناکارآمدی بخش عمومی در جهت حمایت از امنیت غذایی، مراقبت‌های اولیه بهداشتی، آموزش پایدار و استخدام تغییر موضع داده‌اند. از سال ۱۹۹۶ بانک جهانی در ابتکار تازه‌ای در زمینه خط مشی تعدیل ساختاری، بیش از یکصد نهاد مدنی را به منظور بررسی ارتباطات گوناگون ممکن بین تغییرات ساختاری اقتصادی نئولیبرال و فقر به همکاری واداشته است. (۱۸) ضمن اینکه صندوق بین‌المللی

پول در سال ۱۹۹۹ نام تسهیلات تعدیل ساختاری فراینده را به کاهش فقر و تسهیل رشد تغییر داد.

ممکن است رویکردهای غالب نسبت به تجارت جهانی، تا حد زیادی تأثیرات زیانبخش مشخصی بر کاهش فقر داشته باشد. برای مثال بازارهای آزاد جهانی، در انتقال کالاهای اساسی به کشورهای فقیر، بیشتر متکی بر فرآیند صادراتی بوده‌اند هرچند که دوره‌های تجارت آنها از ۱۹۷۰ به بعد به طور یکنواخت در حال کاهش بوده است. قیمت‌های جهانی کالاهای اساسی در میانه دهه ۱۹۹۰ در پایین‌ترین سطح از دهه ۱۹۳۰ به بعد باقی ماند. علاوه بر این نتایج یک مطالعه انجام شده از سوی آنکتاد (کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد) نشان می‌دهد ۴۸ مورد از فقیرترین کشورهای جهان همگی بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ میلیون دلار در سال، در نتیجه کاهش صادرات و افزایش واردات مواد غذایی بر اساس توافقنامه اروگوئه زیان دیده‌اند. (۱۹)

بحران بدهی‌ها در زمینه طرحهای جهانی در حوزه کشورهای جنوب، تلاشهای به عمل آمده برای کاهش فقر در بسیاری از این کشورها را از اوایل دهه ۱۹۸۰ به شدت ناکام گذاشته است. بدهی‌های خارجی جنوب بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۷، ۱۶ برابر شده و نزدیک به ۲/۲ تریلیون دلار افزایش داشته است. بیش از ۱/۳ تریلیون دلار افزایش بدهی‌ها بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴ در تراکم بهره‌های پرداخت نشده وامها و اعتبارات جدید ریشه داشته است. (۲۰)

تا سال ۱۹۹۶، تعدادی از فقیرترین کشورها که تعدادشان به ۴۱ مورد می‌رسد، ۲۵۰ میلیون دلار افزایش در بدهی‌های خارجی‌شان داشته‌اند؛ بارسنگینی که به شدت توانایی حکومت‌ها را در مبارزه با فقر محدود می‌سازد. در آمریکای لاتین در طی بحران بدهی‌ها در دهه ۱۹۸۰، تعداد افراد فقیر از ۱۳۰ به ۱۸۰ میلیون نفر افزایش یافت. (۲۱)

برخی ابتکارات از دهه ۱۹۹۰، باعث کاهش بدهی‌های خارجی کشورهای جنوب شده است. درباره وام‌گیری حکومت‌های جنوب از دولت‌های شمال، باشگاه اعتبارات

دولتی پاریس از سال ۱۹۹۸ سلسله اقداماتی را در جهت بخشودگی (بدهی‌های) کشورهای کم‌درآمد به مرحله اجرا گذاشته است. این طرحها لغو بدهی‌های پایین، زمانبندی مجدد و درازمدت بازپرداخت وامهای باقی مانده و کاهش نرخ بهره را دربرداشته است. در نهایت از اواسط دهه ۱۹۹۰، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بطور مشترک، اقداماتی در مورد کشورهای فقیر و به شدت بدهکار آغاز کردند و مقرراتی را به منظور بخشودگی بدهی‌های این کشورها به مؤسسات چندجانبه تنظیم کردند. این برنامه در سال ۱۹۹۹ با بودجه‌های بیشتر و با شدت اجرایی کمتر و به جهت سرعت بخشیدن به بخشودگی بدهی‌ها توسعه یافت.

با وجود این، نباید پیشرفت در کاهش بار بدهی‌های خارجی کشورهای فقیر را بیش از حد تخمین زد. به طور کلی روند بخشودگی (بدهی‌ها) اندک، آهسته و تدریجی بوده است. در زمینه بدهی‌های دو جانبه، بهره‌گیری از (مذاکرات) تورونتو ۱۹۸۸، تورونتو ۱۹۹۱ و ناپل ۱۹۹۴ محدود بوده است. وقتی این گزارش را با مقیاس و سرعت واکنش به بحران در کمپانیهای مالی جهانی مقایسه کنیم نتایج آن به طور غم‌انگیزی برای ما مشخص می‌شود.

همچنین سایر بی‌ثباتی‌های مالی جهانی، کشورهای فقیر را رنجور ساخته‌اند. برای مثال تلاشهای هماهنگ، میزان فقر را از ۷۰ میلیون (۶۰ درصد جمعیت) در ۱۹۷۰ به ۲۵/۹ میلیون نفر (۱۳/۷ درصد جمعیت) در ۱۹۹۳ کاهش داد. بحران‌های آسیایی (۹ - ۱۹۹۷)، تا حد زیادی با توسعه سرمایه‌های جهانی و بازارهای رایج گسترش یافت، و به فقر ۱۳۰ میلیون اندونزیایی تا اوایل سال ۱۹۹۹ منجر شد. (۲۲)

البته باید توجه داشت که جهانی‌سازی سرمایه‌داری تنها نیروی موثر در تداوم و کاهش فقر فزاینده در تاریخ اخیر نبوده است. سازمانهای اجتماعی، مالی، سیاست‌های ملی، فجایع ملی و دیگر نیروها نیز نقش خود را ایفا کرده‌اند. تاثیر نیروهای بالقوه

موجود در روابط جهانی در جهت کاهش فقر نیز دور از انتظار بوده و از برخی جهات حلقه‌های فراقلمروگرایی به بدبختی بسیاری از مردم فقیر منجر شده است.

د. ثبات مالی

بی‌ثباتی بازارهای مالی جهانی، نامنی در میان ثروتمندان و فقیران جهان را افزایش داده است. زنجیره طولانی نوسانات رایج، سقوط بازار سهام و اوراق قرضه و ناکامی الگوهای وارداتی، سرمایه‌گذاران را همواره در نگرانی باقی نگه داشته است. این قبیل نامنی‌ها دانش جدید مدیریت ریسک (خطر) را ایجاد کرده است.

در واقع ناپایداری ویرانگر بانکداری جهانی، نامنی‌ها و شناوری سرمایه و پول، در اواخر دهه ۱۹۹۰، باب بحث‌هایی را درباره مدیریت مالی جهانی گشود.

با در نظر گرفتن عنصر شفافیت، بسیاری از صاحب‌نظران امیدوارند که بازارهای مالی جهانی، زمانی که از اطلاعات اقتصادی خرد و کلان مرتبط، با کیفیت خوب و سرعت دسترسی مطلوب برخوردار باشند، کمتر بی‌ثبات شوند. برای رسیدن به این هدف، صندوق بین‌المللی پول، استاندارد انتشار اطلاعات خاص را در سال ۱۹۹۶ تنظیم و سیستم انتشار اطلاعات عمومی را در سال ۱۹۹۷ برقرار ساخت.^۱ در سال ۱۹۹۹، فدراسیون بین‌المللی حسابداران، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی یک تریبون بین‌المللی پیرامون حسابداری و کارایی حسابرسی در شرق و جنوب ایجاد کردند. ضمن اینکه اخیراً کمیته استانداردهای حسابرسی بین‌المللی، استانداردهای جهانی در مورد حسابرسی تجهیزات مالی را به طور خاص تنظیم کرده است. (۲۳)

با در نظر گرفتن اصل احتیاط در بانکداری جهانی، «کمیته باسل» در زمینه نظارت بر بانکداری از بدو تاسیس در سال ۱۹۷۵ توصیه‌ها، راهنمایی‌ها و استانداردهای متعددی را صادر کرده است. از جمله این اقدامات می‌توان به گزارش سرمایه باسل در سال

۱. این اطلاعات در شبکه اینترنت با آدرس <http://dsbb.imf.org> در دسترس هستند.

۱۹۸۸ اشاره کرد که برای نخستین بار اعلام و سپس اصلاح شد. این گزارش چارچوبی را برای ارزیابی وضعیت سرمایه بانک‌هایی که درگیر وام‌دهی جهانی در مقیاس گسترده هستند فراهم کرده است. در سال ۱۹۹۷ کمیته باسل مجموعه‌ای از اصول اساسی برای نظارت بر بانکداری کارآمد را منتشر کرد. (۲۴) صاحب‌نظران مالی در سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) مستقر شدند و از سال ۱۹۸۹ برای جلوگیری از چهره قانونی بخشیدن به پولهای غیرقانونی از طریق تحکیم مقررات ملی و همکاری‌های چندجانبه نزدیک‌تر فعالیت کرده‌اند.

برخی از ابتکارات مدیریتی دیگر، با هدف افزایش ثبات در سرمایه جهانی انجام شده است. سازمان بین‌المللی کمیسیون امنیتی، انجمن بین‌المللی نظارت کنندگان بر بیمه، کمیته سازمان همکاری و توسعه اقتصادی در بازارهای مالی، کمیته باسل در سیستم مالی جهانی، مجموعه‌ای از مقررات و استانداردها را به منظور مدیریت ریسک در دادوستدهای خارجی - جهانی، تضمین‌ها شناوری سرمایه و بازارهای تضمینی تدوین کرده‌اند. از سال ۱۹۹۶ کمیته باسل و انجمن بین‌المللی ناظران بیمه، یک تریبون مشترک مالی را شکل داده‌اند که همکاری میان بانک‌ها و مسئولان نظارت بر امنیت و تضمین سرمایه‌ها را افزایش می‌دهد.

با وجود چنین ابتکاراتی، ثبات کافی برای مالیه جهانی به وجود نیامده است و بحرانها تداوم یافته‌اند. علاوه بر این، آسیب‌پذیری‌ها نسبت به خطراتی که فراتر از سرمایه‌گذاران را دربرمی‌گیرند افزایش یافته‌اند. به راستی بیشترین آسیب‌های ناشی از بی‌ثباتی مالی جهانی تا حد زیادی بردوش اقشار آسیب‌پذیر اجتماعی بوده است.

هـ . هویت

امنیت بشری نه تنها یک مساله اساسی نظامی، زیست‌بومی و اقتصادی است، بلکه ابعاد روانشناختی و فرهنگی نیز دارد. از این لحاظ اشکال هویت به دلیل اهمیت امنیت از جنبه اعتماد به نفس برای شخص و جامعه معنا پیدا می‌کند.

جهانی شدن معاصر به چندجهت دامنه وسیعتری را برای کشف و بیان هویت فراهم کرده است. احتمالاً جغرافیای سرزمینی، یک پیشداوری محدود کننده در زمینه هویت ملی را دربرداشته و در مقایسه با آن، فضاهاى فراسرزمینی، موارد بیشتری را برای بیان عناصر دیگر هویت از قبیل طبقه، معلولیت، جنسیت، نسل (بویژه جوان)، ملیت (اقلیت‌ها)، حرفه، نژاد، مذهب و اولویت‌جنسی را بوجود آورده است. بر این اساس جهانی شدن یک تحول از محدوده ملیت تک بعدی و دولت محور (همانطوریکه گرایش غالب در اواسط قرن ۲۰ بود) به یک ملیت با کثرت‌گرایی بیشتر را موجب شده و در نتیجه بسیاری از مردم امنیت و اعتماد به نفس بیشتری یافته‌اند.

از سوی دیگر، حرکت به سوی هویت‌های جایگزین چندبعدی و دوری، امنیت را از شکل ساده و تشخیص پذیری که مشخصه دولت‌های سرزمینی بود و هر شخصی تمایل داشت که به‌طور مشخص برحسب یک هویت ملی واحد مرتبط با دولت متبوع خود تعریف شود، خارج ساخته است. زمانی که مردم در یک زمان چند نوع هویت دارند، مفهوم «خود» می‌تواند مبهم و لرزان باشد. زمانی که همزیستی مشترک ملی به شکل ساده و مشخص نباشد و در تناقض و رقابت با طبقه، مذهب و هویت‌های دیگر قرار گیرد، تزلزل می‌تواند بیشتر افزایش یابد. به این لحاظ دنیای در حال جهانی شدن، برخی مردم را با احساسات پراکنده و یا فاقد احساسات به حال خود رها می‌کند.

از سوی دیگر جهانی شدن گاهی با اضمحلال فرهنگی، امنیت هویت را کاهش داده است. فرهنگ‌های گوناگون در برابر تهاجم تلویزیونها، گردشگران جهانی، زبان انگلیسی جهانی شده، عقاید پیرامون حقوق بشر جهانی، مصرف‌گرایی جهانی و دیگر

مداخلات فرامرزی که سنت‌های محلی را نقض کرده‌اند، تسلیم شده‌اند. (۲۵) علاوه بر این، سدها، جاده‌ها، و دیگر طرحهای زیربنایی عمده که هزینه آنها از سوی موسسات جهانی تأمین و یا توسط پیمانکاران جهانی ساخته شدند، به شدت برخی از شیوه‌های بومی زندگی را حذف کردند. از آغاز کار مؤسسات اقتصادی مثل کمیته باسل، صندوق بین‌المللی پول، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی، به واقع تمایل بر این بوده است که چنین نهادهایی از نظر فرهنگی بی‌هدف باشند. چنین رویکردی از برخی جهات به تخریب عمده زیست - جهان کمک کرده است. در این باره برخی ناظران نگران آن بوده‌اند که جهانی شدن می‌تواند تنوعات فرهنگی همراه با تنوعات بیولوژیکی را نیز درهم بشکند. افزون بر نیمی از زبانها که در حال حاضر با آنها تکلم می‌شود و در معرض نابودی قرار دارند، برخی زبان‌شناسان پیش‌بینی می‌کنند که بیش از ۹۰ درصد از زبانها در طی این قرن فراموش شوند. (۲۶)

گفته می‌شود در زمانهای گوناگون، محافظه‌کاران فرهنگی به این نکته رسیده‌اند که فن‌آوری‌های جهانی شدن می‌تواند برای تقویت هویت‌های تنزل یافته یا خفته، مورد استفاده واقع شوند. برای مثال تولیدات ویدئو به تجدید حیات فرهنگ بدوی در مصر کمک کرده و تلویزیون، اعتماد به نفس را در میان بومیان استرالیا و کاتالانهای اسپانیا تشویق کرده است. (۲۷)

بنابراین جهانی شدن یک نیروی یکپارچه سازنده که بتواند فرهنگ تمام هویت‌های دیگر را مضمحل کند، نبوده است. ظهور فراقلمروگرایی برخی شیوه‌های زندگی [بومی] را با غربی کردن و آمریکایی کردن کاهش داده است.

و. یکپارچگی اجتماعی

عموماً درک مفهوم قطعی از هویت به شکل دقیق با مفهوم قطعی و مشخص از تعلق و انتظارات یک شخص مرتبط است. بدین سان که شخصی از ناحیه جمع

پشتیبانی را دریافت کرده و از آن جمع نیز پشتیبانی کند. با تشخیص اهمیت این التزامها، کنفرانس سران جهان برای توسعه اجتماعی در سال ۱۹۹۵، انسجام و همگرایی بیشتر را به عنوان یک موضوع مهم در زمینه کاهش فقر و ایجاد اشتغال مورد تشویق قرارداد. احتمالاً جهانی شدن، یکپارچگی اجتماعی را به عنوان یک روند تقویت کرده تا آن حد که هم شبکه‌های چندگانه یکپارچگی جهانی و هم تعهدات جهانشمول را مورد تشویق قرار داده است. روایت جهانی نگر لیبرال از اجتماع واحد جهانی که با یک دولت جهانی بنیان گیرد، در هیچ جا مورد احترام نیست. اما ارتباطات فراملی گاهی یکپارچگی‌های محلی و همچنین یکپارچگی‌های دولت - ملت‌ها را کاهش داده‌است.

نتیجه گیری

به طور کلی با ملاحظه ارزیابی‌های یاد شده، می‌توان گفت فرآیند شتابان جهانی شدن سطوح رضایت بخشی از امنیت در زندگی اجتماعی را به بار نیاورده است. جغرافیای تغییر یافته سیاستهای جهان معاصر، جنبه‌های منفی قابل توجهی برای صلح، استحکام زیست بوم، فقر، استخدام، هویت و یکپارچگی اجتماعی به همراه داشته است. همان‌طور که در آغاز مقاله اشاره شد، نمی‌توانیم هیچ نظم اجتماعی را با تامین امنیت کامل انتظار داشته باشیم.

البته نباید اهمیت جهانی شدن برای امنیت بشری مهم جلوه داده شود. همچنین دیگر نیروهای اجتماعی به وضعیت نامنی کمک کرده‌اند. جهانی شدن خود محصول پیشرفت‌های عمده در دانش و ساختارهای تولیدی، تحولات فن‌آورانه و ابزارهای مدیریتی بوده است. علاوه بر آن اوضاع و احوال محلی و ملی غالباً به ویرانی محیط زیست و عدم یکپارچگی اجتماعی و مانند آن کمک کرده‌اند.

هیچ کدام از پیامدهای منفی جهانی شدن برای امنیت که در این مقاله توضیح داده شد مربوط به ماهیت روابط جهانی نبوده است. رویکردهای گوناگون نسبت به جهانی

شدن (بویژه تا حدزیادی سیاست‌های نئولیبرال) ممکن است پیامدهای مطلوبتری داشته باشد. با وجود این در تاریخ معاصر افزایش فضاهای فرامرزی باعث شده تا فردی مانند آلریخ بک وضعیت فعلی ما را با عنوان «جامعه ریسکی» مشخص کند.

* AartScholte, Jan, *Globalizatin: A Critical Introduction*, London, Routledge Press, 2000, chap9, pp 207 – 233.

یادداشت‌ها

1. Booth, K.(ed), *New Thinking A bout Strategy*, London, Harpercollins, 1991.
2. Price, R, “Transnational civil Society”, *International Organization*”, Vol. 52, No3, Autumn 1998.
3. Weiss, T.G, *The United Nations and Changing World Politics*. Boulder, Westiew, 1994.
4. Young, P., *Person To Person*, Cambridge, Grantand, 1991, p45.
5. Heeling, H., *Elusive Saviors*, Utrecht, International Books, 1995, ch. 4
6. Reed, D., *Structrual Adjustement, The Environmental Development*, London, Earthcan, 1996.
7. Edwards, M., *International Co – Operation*, London, Earthcan, 1999, p 22.
8. UNDP, *Human Deveipment Report*, Oxford, Oxford University Press.
9. FT, “The FT500 Servey”, *Financial Times Supplement*, 25 January.
10. Frei, E., *Address of the President of Chile to the World Summit*, March 1995.
11. Rohwer, J., “China: the titan stires”, *Economist*, Vol. 325, No. 7787.
12. AP, “Newly Poor”, *Associated Press Newswire*, 15 January 1999.
13. FAO, *The State of Food and Agnculture*, Rome, Agriculture Organization, 1998.
14. Speth, J., “A Post-rio compact”, *Foreign Policy*, Vol, 88, No.3, Autumn 1992, pp 145 – 161.
15. *Human Development Report*, *op.cit*.
16. Ibid.
17. Jolly, R., *Remarks of Unicef at the World Summits for Social Development 5-12 March 1995*.
18. SAPRI, *Sovereignty in the Age of Globalization*, New York, Routledge, 1999.

19. Went, R., *Grenzen de Globalisering*, Amsterdam, Het Spinhuis, 1996.
20. World Bank, *World Debtables*, Vol. 1, Washington, DC, World Bank, 1994, p192.
21. Bello, W., Dark Victory: *The United States and Global Poverty*, London, Pluto, 1994.
22. "Newly Poor", op.cit.
23. Bryant, R., *Cross – Border Finance in the 21th Century*, Washington, Brooking, 1999.
24. BIS, *Core Principles for Banking Supervision*, Basle, Bank for International Settlement, 1997.
25. Rubenstein, C., "The Flying silver message stick", *Saraval Museum Journal*, Vol. 42, No.63, pp 15, 16.
26. Wurm, S., *Atlas of The Worlds Languages*, Paris, Unesco, 1996.
27. Downmunt, T., *Channels of Resistance*, London, BFI, 1993.



در آمدی انتقادی بر دموکراتیزاسیون

Jean Grugel, Democratization, A Critical Introduction, New York, Palgrave, 2002, 273 pp.

مقدمه

و ارزش‌های فرهنگی و سیاسی خاصی است و همچنین در اتحاد با منافع سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند؛ برای سایر نقاط جهان که هماهنگی و سازگاری مناسبی با این اصول، ارزش‌ها و منافع ندارند؛ چالش‌های جدی و اساسی را ایجاد نموده است. اغلب کشورهای مسلمان به ویژه کشورهای خاورمیانه، در خط مقدم چنین چالش‌هایی قرار دارند. حساسیت این امر زمانی آشکارتر می‌گردد که ملاحظه می‌شود، بسیاری از تحرکات قدرت‌های بزرگ جهان و

فرآیند گسترش دموکراسی در جهان به ویژه در اواخر قرن بیستم، امری است که ساموئل هانتینگتون از آن به عنوان موج سوم دموکراسی یاد می‌کند. این امر با وقوع تحولاتی در عرصه بین‌المللی شامل فروپاشی نظام دوقطبی و ایجاد نظام تک‌قطبی تقویت شده است. گسترش ارتباطات جهانی و همچنین گسترش گروه‌های فراملی و فروملی مستقل از دولت نیز در جهت تشدید و تقویت این امر قرار داشته است. اما از آنجا که موج دموکراتیزاسیون، عمدتاً مبتنی بر اصول

فصل دوم، نیز نقش و تاثیر هر یک از اجزاء موثر در فرآیند دموکراتیزاسیون را مورد بررسی قرار می‌دهد و بالاخره فصول ۷ تا ۱۰ نیز به مطالعه موردی دموکراتیزاسیون در نقاط مختلف جهان مانند اروپای شرقی، آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا اختصاص دارد.

زمانی که شومپتر دموکراسی را به عنوان شکلی از حکومت و عمدتاً به عنوان مکانیسمی برای انتخاب رهبران سیاسی معرفی نمود، بر این امر نیز تأکید داشت که اکثریت مردم، قادر به اتخاذ تصمیم در فرآیند تصمیم‌سازی سیاسی نیستند و دموکراسی در واقع چیزی جز نهادینه کردن رقابت نخبگان برای دستیابی به قدرت نیست. بر این اساس، شومپتر عمدتاً بر مطالعه شرایطی که اجازه رقابت به نخبگان را می‌دهد، تمرکز نمود؛ که عبارتند از: توجه به رفتار مقامات رده بالای احزاب سیاسی؛ استقلال نخبگان سیاسی از دولت؛ بورکراسی مستقل؛ وجود اپوزیسیون و جامعه مدنی که

به ویژه آمریکا در سال‌های اخیر بر اساس تاکید بر گسترش و رشد دموکراسی در جهان صورت گرفته است. از این رو توجه به مطالعاتی که به کالبد شکافی و بررسی نظری و تجربی فرآیند دموکراتیزاسیون می‌پردازند، می‌تواند گامی مؤثر در جهت شناخت هرچه بیشتر مختصات این پدیده و در نتیجه اتخاذ راهبردی مناسب در این باره باشد.

الف. معرفی کتاب

«درآمدی انتقادی بر دموکراتیزاسیون» کتابی است که توسط جین گروگل استاد علوم سیاسی در دانشگاه شفیلد، در یک مقدمه، ده فصل و یک مؤخره نگارش یافته است. نویسنده، در سه فصل نخست به دنبال تبیین رابطه میان دموکراسی و دموکراتیزاسیون از طریق چشم‌اندازهای نظری و تاریخی و ارائه رهیافتی بدیل و نوین برای مطالعه فرآیند دموکراتیزاسیون می‌باشد. وی در سه

قواعد بازی را پذیرفته‌اند و فرهنگ سیاسی مبتنی بر تساهل و مدارا. همچنین برداشت کمینه و موجزی از مفهوم دموکراسی به دلیل ساده‌سازی و ارایه معیارهایی روشن و شفاف برای اندازه‌گیری آن، در دوران پس از جنگ دوم جهانی و حاکمیت جنگ سرد و رشد رهیافت رفتارگرایی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و اتکاء بیش از حد آن به موارد کمی، مورد توجه قرار گرفت. بررسی‌ها و مطالعات افرادی چون دال نیز مانع از غفلت این رهیافت از حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی موثر در تعریف مفهوم دموکراسی نشد.

این در حالی بود که تأکید بر انتخابات و اشکال رسمی حکومت به عنوان معیاری عمده برای تعیین دموکرات بودن حکومت در مواردی تحلیل‌گر را دچار سردرگمی می‌نمود. بسیاری از کشورها، به ویژه کشورهای که در آن زمان به تازگی از بند استعمار رها شده بودند؛ گرچه دارای انتخابات و همچنین قانون اساسی بودند؛ اما به

لحاظ فرهنگ و رویه‌های سیاسی حاکم در فرآیند تصمیم‌سازی چندان تفاوتی با یک حکومت اقتدارگرا نداشتند.

در یک جمع‌بندی، ایریس ماریون یانگ، عنوان می‌کند که ایجاد و نگهداری دموکراسی، هم نیازمند دولتی فعال برای تنظیم امور جامعه و سازماندهی توزیع کالاهای عمومی و انجام برنامه‌های رفاهی و هم نیازمند سازمان‌های مدنی فعال و نقاد می‌باشد. درباره فرآیند دموکراتیزاسیون، سه دسته نظریه‌پردازی مطرح شده است، گروهی از نظریات، عمدتاً دموکراتیزاسیون را در قالب نوسازی مورد بررسی قرار داده‌اند. گروه دیگری نیز این فرآیند را در قالب جامعه‌شناسی تاریخی مورد بررسی قرار داده‌اند که به این دو گروه، اصطلاح ساختارگرا نیز اطلاق شده است. گروه سوم را نظریات انتقادی یا نظریات مبتنی بر کارگزار تشکیل داده‌اند.

این نظریات، در مجموع بر ساختار ملی و یا بازیگران ملی در فرآیند دموکراتیزاسیون و ایجاد شرایطی برای ظهور دموکراسی متمرکز می‌شوند. نظریات نوسازی، سرمایه‌داری، تحصیلات و مصرف را به عنوان عناصر اصلی مدرنیته و نشانگان مورد نیاز برای برقراری نظم دموکراتیک در سطح جامعه معرفی می‌کنند. نظریات جامعه‌شناسی تاریخی نیز روی تمرکز بر ساختارهای نامرئی طبقاتی جهت فهم هرگونه نظم سیاسی تأکید می‌ورزند. بر این اساس، ظهور دموکراسی به طور ویژه با توسعه گونه خاصی از خودآگاهی و سازمان‌یافتگی طبقه کارگر یا جنبش‌های اجتماعی ناشی از آن همراه است. محققان مکتب کارگزار نیز در حالی که ایده دموکراسی را به عنوان نظم سیاسی ویژه رد می‌کنند، آن را به عنوان یکی از احتمالاتی می‌دانند که پس از سقوط هر رژیم اقتدارگرا امکان وقوع می‌یابد. بنابراین اگر نخبگان و رهبران جامعه

قادر باشند به گونه‌ای عقلانی و سودمند به توافق دست یابند و نهادهایی از این طریق ایجاد شوند که قادر به حفظ منافع حیاتی نخبگان به روش فوق باشند، امکان برقراری دموکراسی فراهم می‌شود.

نظریات فوق عمدتاً بر مباحثی چون عقلانیت، فرهنگ، کنش فردی و جمعی، توسعه اقتصادی، تضاد اجتماعی و شرایط و عوامل انتقال، متمرکز هستند. آنها بر جنبه‌های مختلفی مانند فروپاشی رژیم، انتقال قدرت و همچنین ماهیت شرایط سیاسی به هنگام انتقال قدرت، توجه دارند.

در واقع، این نظریات عمدتاً معطوف و متمرکز بر مرحله اول فرآیند دموکراتیزاسیون هستند. در مطالعات مربوط به دموکراتیزاسیون، دو مرحله اساسی را می‌توان تشخیص داد. مرحله‌ای که از آن به عنوان مرحله انتقالی یاد می‌شود که در آن، دموکراسی حالتی بی‌ثبات و نامطمئن

دارد و مرحله تثبیت که در آن دموکراسی تنها بازی در شهر است. در حالی که مطالعات اخیر دانشگاهی عمدتاً متوجه چگونگی بقای دموکراسی در جوامع مختلف است، زیرا برخلاف نظریات گذشته که دموکراتیزاسیون را فرآیندی بدون مشکل و حتی حلال مشکلات تصور می‌کردند؛ نظریات جدید، دموکراتیزاسیون را گونه‌ای ریسک تلقی می‌کنند که در آن، فرآیند انتقال ضرورتاً منجر به تثبیت دموکراسی نمی‌شود. رهیافت جدید به دنبال این نکته است که چه اتفاقاتی می‌بایست در دوره تثبیت روی دهد تا دموکراسی در یک جامعه به صورت باثبات برقرار شود.

با توجه به نکات فوق، مطالعه حاضر در پی ارائه بدیلی برای مطالعات مربوط به دموکراتیزاسیون می‌باشد. این چارچوب تحلیلی دارای سه بعد اصلی است که عبارتند از دولت، جامعه مدنی و نظم جهانی.

بر این اساس، می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در فرآیند دموکراتیزاسیون، جامعه‌ای دارای شرایط ذیل باشد؛ احتمال موفقیت آن در امر برقراری و تداوم دموکراسی بیشتر خواهد بود:

- سرمایه‌داری، شکل تولید حاکم بر جامعه باشد.
- گروه‌های مختلف جامعه مدنی، فعال و سیاسی باشند.
- تضاد طبقاتی و سایر تضادهای اجتماعی، از طریق چانه‌زنی سیاسی قابل حل باشد و گروه‌های اجتماعی جدید، بیش از آنکه کنار گذاشته شوند؛ جذب جامعه سیاسی شوند.
- دولت نسبتاً مستقل باشد و به انحصار گروه کوچکی از نخبگان درنیامده باشد.
- دولت از منابع کافی برای بازتوزیع امکانات و تقویت قانون حاکم برخوردار باشد.
- نظم بین‌المللی حاکم، دموکراتیزاسیون را تقویت و تشویق

نموده و رژیم‌های غیردموکراتیک را با محرومیت روبرو سازد.

۱. دولت و دموکراتیزاسیون

ایجاد تغییر در نهادهای رسمی و ترتیبات نهادی جامعه، گرچه به نوبه خود دارای اهمیت است ولی تکمیل دموکراتیزاسیون به اقدامات دیگری هم نیاز دارد. تحول در قوه مجریه و نظام انتخاباتی، تنها می‌تواند آغازگر دموکراتیزاسیون باشد ولی برای تثبیت و تداوم آن کافی نیست. دموکراتیزاسیون را نمی‌توان خارج از زمینه تاریخی، شرایط و ظرفیت‌هایی که دولت‌ها در آن به سر می‌برند، درک کرد. بدین معنا که برگزاری انتخابات و نوشتن قانون اساسی به تنهایی قادر نیست چالش‌های فرهنگی و عملیاتی دولت‌های غیردموکراتیک را حل نماید. هیچ کدام از آنها لزوماً تغییر در ساختار روابط قدرت در جامعه را تضمین نمی‌کنند. برای کشورهای در حال توسعه، دموکراتیزاسیون به دلیل فقر

ظرفیت دولت، ناتوانی دولت برای پاسخگویی به تقاضاهای اقتصاد سیاسی جهانی و چالش‌ها و تنش‌های درون حکومت با مشکلات آزار دهنده‌تری مواجه است. بنابراین توجه به فرهنگ، عملکردها و میراثی که دولت را در بر گرفته‌اند؛ می‌تواند ابزار مناسبی برای پاسخگویی به این مسئله باشد که چرا حتی در جاهایی که حمایت قوی داخلی و بین‌المللی از فرآیند دموکراتیزاسیون وجود دارد؛ روندهای دموکراتیزاسیون اغلب در تحقق مطلوب آنچه که در ابتدا وعده شده، ناتوان هستند. به طور کلی موانع دموکراتیزاسیون در سطح دولت را می‌توان چنین برشمرد: مشکلات مربوط به ملیت و ملت‌سازی، زوال حاکمیت دولت، فقر ظرفیت‌های دولت، میراث استبدادی و اقتدارگرایانه، شکست در زمینه بازسازی اقتصادی.

در پایان این قسمت باید گفت که آشکارا ملاحظه می‌شود که دولت‌ها در برابر تغییر مقاومت بیشتری می‌کنند.

۲. جامعه مدنی و دموکراتیزاسیون

لیبرال دموکراسی، عموماً جامعه مدنی را به عنوان یاور و کمک دولت تلقی می‌کند. این امر به ویژه از جهت کاهش باری که دولت بر دوش دارد و همچنین از طریق نظارت بر فعالیت‌های آن قابل توجه است. جامعه مدنی در این نگرش به تقویت دولت به عنوان یک دولت کمینه می‌پردازد. برعکس، در چشم‌انداز رادیکال دموکراسی، نقش جامعه مدنی نسبت به دولت تغییر می‌کند. فعالیت اجتماعی در این دیدگاه وسیله‌ای برای به چالش کشیدن روابط نابرابر قدرت و درگیر شدن با دولت و استفاده از تمام ظرفیت‌های اجتماعی به سود کلیه شهروندان قلمداد می‌شود. بنابراین جامعه مدنی، وسیله‌ای برای تصحیح ناموزونی‌های دولت سرمایه‌داری

می‌باشد و کشمکش میان آن و دولت به معنای دستیابی به دموکراسی است. بر این اساس، کنش جمعی، سازمان‌یابی اجتماعی و اعتراض، از نشانه‌های سلامت زندگی دموکراتیک به شمار می‌روند. در واقع کشمکش‌های اجتماعی، ثبات دموکراتیک را تسهیل می‌کنند زیرا می‌توانند به اصلاح و بازسازی دولت منجر شده، حقوق شهروندی و تقویت قانون را گسترش دهند. مطالعه حاضر نیز مهم‌ترین کارکرد دموکراتیک جامعه مدنی را درگیر شدن آن با دولت و توانایی تغییر در ساختار قدرت می‌داند. ظرفیت سازمان‌های جامعه مدنی در فشار آوردن برای بازسازی و اصلاح و درگیر شدن با دولت، کلید اصلی درک این نکته است که آیا دموکراتیزاسیون به وضعیت ثبات می‌رسد یا خیر؟ اما در عین حال، مطالعه حاضر در پاسخ به چستی جامعه مدنی و نه کارکردهای آن و ام‌دار تعاریف لیبرال دموکراسی به ویژه تعریف دیاموند می‌باشد. وی

جامعه مدنی را زندگی اجتماعی سازمان یافته داوطلبانه، خود بنیاد، (عمدتاً) خود حامی، مستقل از دولت و محدود در نظم حقوقی جامعه، تعریف می کند. جامعه مدنی از این دیدگاه حوزه ای از اجتماع است که شهروندان با فعالیت در آن به حوزه عمومی جامعه برای تبیین منافع، امیال و آرزوهای خود وارد می شوند و به تبادل اطلاعات برای دستیابی به اهداف دو جانبه، طرح تقاضاها از دولت و پاسخگو نگهداشتن آن، می پردازند. بازیگران جامعه مدنی برای تضمین استقلال و آزادی عمل خود نیازمند نظم حقوقی نهادینه شده ای هستند. با توجه به آنچه گفته شد، هرچه در یک جامعه سازمان های مدنی از جمله (جنبش های زنان، جنبش های کارگری، سازمان های اجتماعی، جنبش های بومی) قوی تر باشند؛ دموکراسی نیز قوی خواهد بود و هر چه این سازمان ها ضعیف تر باشند، شاهد دموکراسی نحیف تری خواهیم بود.

۳. جهانی شدن و دموکراتیزاسیون
جهانی شدن با فرآیند دموکراتیزاسیون، رابطه ای مغشوش دارد. از یک سو جهانی شدن موجب انتشار و گسترش این ایده و اعتقاد می شود که دموکراسی بهترین شیوه شروع برای دستیابی به جامعه خیر می باشد و از سوی دیگر جهانی شدن به بازتولید و تشدید الگوهای نابرابر و کاهش استقلال در کشورهای در حال توسعه و ایجاد معضل برای ساختن دموکراسی های مستقل، انجامیده است. در این باره، باید توجه داشت که تعریف دموکراسی در اختیار حکومت ها، نهادها و سازمان های غربی قرار دارد و آنها نسخه هایی را برای برقراری دموکراسی می پیچند که از واقعیت اجتماعی یعنی جایی که این دستورالعمل ها باید پیاده شوند، به دور است. نهایتاً نتیجه این است که تلاش برای پیشبرد دموکراتیزاسیون در واقع به معنای پیشبرد طرح غربی سازی جوامع

تلقی می‌شود. گسترش دموکراسی به خارج از سرزمین‌های غربی، به عنوان طرحی با اهمیت برای بازیگران قدرتمند عرصه جهانی مطرح شده است. هرچند که پایان جنگ سرد امکان مداخله نیروهای خارجی در داخل یک کشور را با توجیه برقراری دموکراسی فراهم نموده است، اما باید توجه داشت که استقلال سرمایه‌داری از دموکراسی از یک سو و رشد و گسترش اصول دموکراتیک از سوی دیگر، منجر به بروز تعارضاتی میان فرآیند دموکراتیزاسیون و گسترش سرمایه‌داری شده است. در واقع بسیاری از هواداران دموکراسی به این دلیل جذب آن شده‌اند که آن را وسیله بالقوه مناسبی در جهت اصلاح و تحدید نظم سرمایه‌داری تشخیص داده‌اند.

ب. نقد و بررسی

جین گروگل در جهت تبیین فرآیندهای دموکراتیزاسیون، تلاش نموده است با اتخاذ نگرشی انتقادی،

ضمن استفاده از نقاط قوت نظریات مختلف، از ضعف‌های هر یک از آنها پرهیزد، تا بدین وسیله با ارایه چارچوب تحلیلی فراگیر، امکان تحلیل فرآیندهای مختلف دموکراتیزاسیون را فراهم نماید. وی تلاش می‌نماید تا مفاهیم عمده مورد استفاده در تحلیل خود را به صورتی تعریف نماید که وجه فراگیرتری داشته و مبتنی بر اصول و ارزش‌های عام‌تری باشند. اما به هر حال چنین روشی قابل بحث است، زیرا به نظر می‌رسد که نمی‌توان بدون در نظر گرفتن اصول و ارزش‌هایی خاص درک مناسب و دقیقی از پدیده‌ها و مفاهیم داشت. بر این اساس، می‌توان گفت که گرچه انتقادات گروگل به پیوند میان سرمایه‌داری و دموکراتیزاسیون و همچنین تلاش برای ارایه معنایی مشارکتی‌تر از مفهوم جامعه مدنی، ارزشمند و قابل احترام است، ولی به نظر می‌رسد که چندان عمیق نباشند؛ زیرا اساساً به این نکته بی‌توجه است

که مفاهیمی مانند آزادی و دموکراسی، در نقاط مختلف جهان دارای تعاریفی هستند که حتی با بنیادهای این مفاهیم در جوامع غربی در تعارض قرار دارند و این امری نیست که صرفاً با تغییر کارکرد جامعه مدنی و یا تفکیک روند دموکراتیزاسیون از سرمایه‌داری جهانی، قابل حل باشد. بنابراین به نظر می‌رسد که وی گرچه تلاش داشته تعاریفی جامع‌تر و دربرگیرنده‌تر از مفاهیم خود ارایه نماید، اما همچنان در درون پیش‌فرض‌های بومی خود درباره مفاهیم مطرح در این مطالعه، محاط شده است.

همچنین باید اشاره کرد که انتخاب کشورها و مناطق مورد بررسی بر اساس معیار خاصی صورت

نگرفته و نویسنده، نسبتاً بدون ضابطه مشخصی به بررسی این مناطق پرداخته است. به طور مثال در آسیا، گوگل صرفاً بر آسیای شرقی و جنوب شرقی تأکید دارد؛ در حالی که در سال‌های اخیر و حتی در ربع قرن اخیر، فعل و انفعالات زیادی در جهت دموکراتیزاسیون در منطقه خاورمیانه و به ویژه در ایران صورت گرفته است که نویسنده، کوچکترین توجهی به آن نداشته است.

اثر حاضر منبعی تأمل برانگیز و آگاهی بخش در حوزه مطالعات سیاسی است که مطالعه آن به کلیه علاقه‌مندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی از جمله علوم سیاسی جامعه‌شناسی سیاسی و روابط بین‌الملل توصیه می‌شود.

ابراهیم رستمی‌فر



سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه

Reymond Hinnebusch and Anoushiravan Ehteshami (eds) و The Foreign Policies of Middle East States, Colorado and London, Lynne Rinner publisher, 2002, 381 pp.

مقدمه

منطقه را تحت نفوذ خود در آورند. در نتیجه، رفتار و تعاملات کشورهای منطقه با یکدیگر ناشی از رقابت بین قدرت‌های بزرگ و چگونگی تعامل آنها با یکدیگر است.

دیدگاه دوم، معتقد است که رفتار این کشورها بیش از آنکه ناشی از تحولات خارجی باشد تحت تأثیر عوامل و تحولات داخلی است. بر مبنای این نگرش، کشورهای خاورمیانه از بحران‌های متعددی مانند بحران مشروعیت، بحران مشارکت و مانند آنها رنج می‌بردند و مسأله اصلی

منطقه خاورمیانه، یکی از بحران خیزترین مناطق جهان به شمار می‌رود و بعد از جنگ جهانی دوم شاهد بحران‌های متعددی بوده است؛ برای پی بردن به علت این بحران‌ها از دو منظر می‌توان به آن توجه نمود. یک دیدگاه معتقد است که رفتار بازیگران این منطقه، تحت تأثیر تحولات بین‌المللی است و منطقه خاورمیانه به علت بهره‌مندی از موقعیت ژئوپلتیکی و منابع نفتی، از دیرباز مورد توجه قدرت‌های بزرگ بوده و آنها نیز همواره در تلاش بودند که کشورهای

حاکمان در این کشورها، بقاء در مقابل دشمنان خارجی و مخالفان داخلی خود می‌باشد و سیاست خارجی ابزاری برای حفظ رژیم است.

کتاب حاضر، شامل مجموعه مقالات ارایه شده به کنفرانس دانشگاه سنت آنروز است که از منظر دوم به بررسی رفتار خارجی کشورهای منطقه می‌پردازد. نویسندگان مقالات این کتاب در پاسخ به این سؤال که چرا کشورهای منطقه، رفتار متمایزی از خود بروز می‌دهند، این فرضیه را مطرح می‌کنند که بی‌ثباتی منطقه‌ایی عامل مهمی در شکل‌دهی سیاست خارجی این کشورها بوده و بی‌ثباتی مذکور، ناشی از طی نکردن فرآیند دولت - ملت‌سازی است. آنها همچنین معتقدند طی نکردن این فرآیند، باعث استقلال عمل بالای دولت در انتخاب الگوی سیاست خارجی شده است. ویراستاران کتاب طی ۱۵ فصل به تبیین نظر خود می‌پردازند که عبارتند از: چهار فصل نظری، ده فصل شامل

سیاست خارجی کشورهای ایران، عراق، عربستان، ترکیه، یمن، اسرائیل، سوریه، مصر، لیبی و تونس و نتیجه‌گیری.

الف. معرفی کتاب

حاکمان خاورمیانه نقش اساسی در سیاست خارجی دارند و از این طریق درصد افزایش استقلال عمل خود هستند. براین اساس، ویراستاران شکل تعدیل یافته‌ایی از تئوری واقع‌گرایی را مبنای بحث نظری خود قرار دادند. واقع‌گرایی معتقد است که نظام بین‌المللی، فاقد قدرت مرکزی است و این امر باعث تلاش کشورها برای دستیابی به قدرت شده است. خاورمیانه به عنوان یک سیستم فرعی نظام بین‌المللی، از این هرج و مرج رنج می‌برد؛ و دولت‌ها از طریق انباشت قدرت و ایجاد سیستم موازنه قوا در صدد رفع این چالش‌ها و تهدیدات هستند.

سیستم منطقه‌ای خاورمیانه از دو دسته بازیگران مرکز (کشورهای عربی) و بازیگران پیرامونی (کشورهای غیرعربی) تشکیل شده است. ویژگی اصلی بازیگران مرکز، عدم انسجام بین هویت و دولت مرکزی است. در کشورهایمانند عراق و سوریه، چند هویت و یک دولت و در برخی دیگر یک هویت و چند دولت وجود دارد؛ (ص ۳۱-۳۰) که بر اصولی مانند وفاداری به ناسیونالیسم عربی، استقلال سیاسی و فرهنگی، رد نفوذ غرب و عدم مشروعیت اسراییل مبتنی است (ص ۳۳) و به دو صورت افراطی (وحدت تمام اعراب) و معتدل (هماهنگی و همکاری اعراب)، در این کشورها نمود پیدا کرده است (ص ۳۰).

انسجام هویتی بین کشورهای پیرامون بیش از کشورهای مرکز است. ایران و ترکیه در طول تاریخ، یک دولت بودند و بر مبنای هویت زبانی و قومی خود یک دولت مدرن ایجاد کردند. هویت اسراییل به طور اجتناب‌ناپذیری به

نقش آن کشور به عنوان میعادگاه یهود وابسته است (ص ۳۳).
 بر مبنای این بحث نظری، ویراستاران از الگوی واحدی برای توصیف سیاست خارجی کشورهای منطقه استفاده می‌کند. این الگو از سه مؤلفه تشکیل شده است که عبارتند از
 ۱. عوامل تعیین کننده سیاست خارجی
 ۲. فرآیند سیاستگذاری خارجی
 ۳. رفتار خارجی که نتیجه این دو عامل می‌باشد.

۱. عوامل تعیین کننده سیاست خارجی

عامل نخست استعمار می‌باشد؛ خاورمیانه به عنوان بخشی از نظام بین‌المللی، تابع سیاست‌ها و ساختارهای آن است. هرچند با پایان دوران استعمار، حضور غرب در منطقه کاهش یافته است اما به واسطه وجود منابع نفتی و نیز شکل‌گیری اسراییل، غرب نفوذ خود را بر منطقه همچنان حفظ کرده است. امنیت ملی، اساس

سیاست خارجی اسراییل را تشکیل می‌دهد. از این رو دولتمردان اسراییل اهمیت ویژه‌ایی را برای حفظ و تداوم روابط با آمریکا قایلند. در مفهوم واقع‌گرایی ساختاری، از چنین چیزی به عنوان کشور «پیرو» یاد می‌کنند.

اسراییل، طی سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۶، ۶۵ میلیارد دلار کمک از آمریکا دریافت کرده است. (ص ۱۱۷) این مقدار کمک می‌تواند استقلال یک کشور را به خطر اندازد. با این وجود، علیرغم حجم بالای کمک‌های مالی آمریکا به اسراییل، این کشور همواره در راستای اهداف سیاست خارجی آمریکا حرکت نکرده است. حمله اسراییل به تأسیسات هسته‌ایی عراق و شهرک‌سازی در مناطق اشغالی، نموده‌ایی از این امر محسوب می‌شوند. (ص ۱۱۷)

برعکس اسراییل که با دید مثبت به نظام بین‌المللی و غرب می‌نگرد، نگرش ایران نسبت به آن منفی است. تصور ایران از محیط اطراف خود و

ترس‌های تاریخی از مداخله خارجی، عاملی برای تکامل دکترین موازنه منفی بوده که مبنای سیاست خارجی ایران را قبل و بعد از انقلاب تشکیل داده است. موازنه منفی عاملی برای حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی از قدرت‌های خارجی است. خودکفایی، به عنوان یکی از شعارهای انقلاب بر عدم وابستگی اقتصادی به غرب اشاره دارد و در نزد نخبگان قبل و بعد از انقلاب قدرت اقتصادی به عنوان مقدمه‌ای بر استقلال سیاسی و نفوذ منطقه‌ای تلقی شده است.

دومین عامل تعیین کننده سیاست خارجی، تقابل هویت و استقلال است. یکی از نگرانی‌های اصلی کشورهای منطقه، عدم هماهنگی بین مرزهای سرزمینی و «جامعه تصور شده» است. این نگرانی از وجود اجتماعات نژادی و مذهبی که در اطراف مرزهای کشورهای منطقه پراکنده‌اند، ناشی می‌شود. دولت‌های منطقه معتقدند که کشورهای مجاور، با تحریک گروه‌های

قومی و مذهبی در امور داخلی آنها دخالت می‌کنند.

وجود هویت‌های فراملی در تدوین سیاست خارجی کشورهای منطقه، نقش مهمی دارد. وجود ایده‌پان‌عربیسیم، استقلال بسیاری از کشورهای خاورمیانه عربی را به خطر انداخته و بسیاری از رهبران کشورهای عربی از این ایده در راستای حصول به منافع خود استفاده کرده‌اند. ناصر، از این ایده، دو هدف را دنبال می‌کرد. یکی آنکه مشروعیت داخلی کسب نماید و دیگر آنکه با استفاده از قدرت جهان عرب، موقعیت خود را در نظام بین‌الملل افزایش داده و از این طریق بتواند از هر دو ابرقدرت آن زمان در راستای منافع خود بهره‌برداری کند. (ص ۹۴)

هویت سوریه برمبنای ملیت عربی و محرومیت ناشی از آن شکل می‌یابد. ملی‌گرایی عربی، عامل انسجام هویت سوریه است. اکثریت مسلمانان سنی با هویت عربی مشخص می‌شوند و

مسیحیان، علوی‌ها و اسماعیلی‌ها، درزیر چتر هویت زبان عربی قرار دارند. سوریه، خود را قلب تپنده دنیای عرب می‌داند و بنیانگذار ایدئولوژی بعثی است. از این رو پذیرش دولت اسرائیل، برای سوریه بسیار مشکل می‌باشد. (ص ۴۳-۴۲)

عامل بعدی شکل دولت است. کشورهای خاورمیانه، برای غلبه بر فشارهای چندگانه، در عین داشتن حداقل حمایت مردمی باید از استقلال عمل بالایی برخوردار باشند. برمبنای الگوی «آسیب‌پذیری داخلی»، تهدیدات اصلی رژیم‌های جهان سوم را باید تهدیدات داخلی دانست و سیاست خارجی در این میان تنها ابزاری برای حفظ رژیم سیاسی محسوب می‌شود. سیاست خارجی ابزاری است که از طریق ملی‌گرایی یا تضمین حمایت قدرت خارجی علیه مخالفان داخلی برای حاکمان کشورها مشروعیت‌سازی می‌کند.

۲. سیاستگذاری خارجی

در کشورهای خاورمیانه، تصمیمات سیاست خارجی بر مبنای تعامل زمینه‌های سیاستگذاری و ساختار تصمیم‌گیری استوار است. همانطور که ذکر شد، هدف از سیاست خارجی، حفظ یک رژیم در مقابل تهدیدات است. این تهدیدات می‌تواند منشاء داخلی یا خارجی داشته باشند. حاکمان کشورهای خاورمیانه، برای حفظ رژیم خود مجبورند بین تهدیدات داخلی و خارجی توازن برقرار سازند. کشورهای منطقه، برای مقابله با تهدیدات خارجی و افزایش مشروعیت داخلی، سیاست‌های ضدامپریالیستی اتخاذ می‌کنند و از طرف دیگر، از آنجایی که این کشورها با مشکلات اقتصادی مواجه‌اند؛ برای دستیابی به منابع اقتصادی مجبورند سیاست‌های ضدامپریالیستی خود را تعدیل کرده و هماهنگی بیشتری را با قدرت‌های بزرگ نشان دهند.

حاکمان کشورهای خاورمیانه از طریق انحصاری کردن فرآیند تصمیم‌گیری در زمینه سیاست خارجی توانسته‌اند این توازن را برقرار سازند. در اسرائیل، سازمان‌های اطلاعاتی مانند سازمان نظامی (AMANA) موساد و شین بت در زمینه تعریف امنیت ملی، نقش اساسی ایفا می‌کنند. علاوه بر این، ساختار تصمیم‌گیری در اسرائیل در دست افرادی است که دارای تجربه مستقیم در حوزه مسایل امنیتی هستند. اسحاق رابین، که دوبار نخست‌وزیر، دو بار وزیر دفاع و نیز سفیر اسرائیل در آمریکا شد؛ یکی از این افراد بود.

۳. رفتار خارجی

کشورهای خاورمیانه بر مبنای دو مؤلفه بالا باید به سه چالش منطقه‌ای پاسخ دهند. این چالش‌ها عبارتند از: نظم آمریکایی، موجودیت اسرائیل و رابطه آن با ترکیه و سلاح‌های کشتار جمعی. البته باید توجه داشت که این موارد برای تمام کشورها به یک

ایران انقلابی به عنوان تهدید حکومت‌های طرفدار وضع موجود بوده‌اند.

ب. نقد و بررسی کتاب

کتاب سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه، در نوع خود مجموعه جالب و بدیعی است و نویسندگان آن سعی نموده‌اند که تصویر صریح و روشنی را از واقعیت‌های منطقه و مشکلاتی که حاکمان در اتخاذ و اجرای سیاست خارجی با آن مواجه هستند؛ برای خوانندگان ترسیم کنند. کتاب، برخلاف دیدگاه رایج که کشورهای منطقه را به عنوان تابعی از ساختار نظام بین‌الملل تلقی کرده و سیاست‌های آنها را ناشی از رقابت دو ابرقدرت می‌داند، از منظر جامعه‌شناختی به بررسی رفتار خارجی کشورهای پرداخته و نشان داده که زمامداری در این مناطق کار مشکلی است.

اندازه خطرناک نیست. برای مثال، رابطه با آمریکا یکی از اهداف سیاست خارجی عربستان را تشکیل می‌دهد و این اتحاد برای عربستان، منافع نظامی و اقتصادی بسیاری را در پی داشته است. عربستان از حضور نظامی آمریکا در منطقه استقبال می‌کند و آن را برای تأمین امنیت خود امری ضروری می‌داند. در مقابل، ایران و سوریه مخالف حضور آمریکا در منطقه هستند و آن را به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی خود تلقی می‌کنند.

علاوه بر این چالش‌ها، وجود اختلافات مرزی به همراه پراکندگی گروه‌های قومی و مذهبی و تأثیر ایدئولوژی‌های فرادولتی مانند اسلام و عربیسم نیز زمینه را برای کشمکش و رقابت مساعد کرده است. این چالش‌ها، باعث شد که کشورهای منطقه به دو دسته کلی طرفدار وضع موجود و دولت‌های تجدیدنظر طلب تقسیم شوند. مصر ناصری، اسرائیل جنگ طلب، سوریه و عراق بعثی و

با این وجود، می‌توان ایرادات چندی بر این کتاب وارد نمود. نکته اول به نحوه انتخاب کشورها و تعریف خاورمیانه مربوط می‌شود. در این کتاب هیچ اشاره‌ای به معنی خاورمیانه نشده است. علاوه بر این، ویراستاران در مقدمه کتاب، مدعی بودند کتابی که به طور کامل به بررسی سیاست خارجی کشورهای منطقه پرداخته باشد؛ وجود ندارد و تنها یک کتاب به نام سیاست خارجی کشورهای عرب به رشته تحریر درآمده که به بررسی سیاست خارجی کشورهای عرب می‌پردازد و هدف این کتاب پرکردن خلاء موجود است. (ص VII) با این وجود، کتاب فوق در رسیدن به این هدف چندان موفق نبوده است. در این کتاب، هیچ اشاره‌ای به معیار انتخاب کشورها نشده است. چگونه می‌توان از سیاست خارجی کشورهایی مانند تونس که بنابر اظهار نویسنده مقاله، اولویت اصلی آن رفع نیازهای اقتصادی خود و رابطه با کشورهای اروپایی برای

دستیابی به فن‌آوری و پول‌های کارگران تونس‌ی در اروپاست؛ (ص ۸-۲۳۷) سخن به میان آورد ولی از سیاست خارجی کشورهای لبنان و الجزایر صحبت ننمود. عاملی که الجزایر را در تحولات خاورمیانه مهم می‌سازد ظهور جنبش‌های اسلامی در آن کشور است.

کسب قدرت، توسط جبهه نجات اسلامی در اوایل دهه ۱۹۹۰ و درگیری‌های داخلی ناشی از آن، بار دیگر بعد از انقلاب اسلامی ایران، محافظه‌کاران منطقه را نگران ساخت و مسأله خیزش اسلامی در منطقه مورد توجه محققان قرار گرفت. آنها این سؤال را مطرح کردند که آیا گروه‌های اسلامی به دموکراسی وفادار خواهند ماند یا اینکه آنها از دموکراسی برای کسب قدرت استفاده خواهند کرد و بعد از کسب قدرت، آن را به کنار خواهند زد. تحولات داخلی الجزایر و واکنش کشورهای منطقه و اروپا نشان داد که کشورهای منطقه به این

تحولات خوشبین نبوده و در صدد مهار و جلوگیری از گسترش آن برآمدند.

نکته دوم، به رهیافت نظری و تئوری موازنه قوا باز می‌گردد. در تئوری موازنه قوا، بر مؤلفه‌های سخت‌افزاری قدرت تأکید شده و به مؤلفه‌های نرم‌افزاری قدرت توجه چندانی نمی‌شود. در حالی که قدرت ماهیت چند بعدی دارد و نمی‌توان به یک بخش از آن تکیه نمود. شکست اعراب در جنگ شش روزه نشان دهنده ابعاد دیگر قدرت بود. بعد از شکست در جنگ ۱۹۶۷، اعراب از خود پرسیدند چرا آنها علی‌رغم برخورداری از جمعیت، ثروت و توان نظامی نتوانستند بر اسرائیل پیروز شوند؟ پاسخ اعراب این بود که دشمن، دارای پشتوانه اطلاعاتی، روحیه اجتماعی بالا، احساس آزادی فردی و عدم تسلیم به هرگونه مطلق‌گرایی است.

علاوه بر این، الگوهای دوستی و دشمنی تنها تا حدودی به توازن قدرت

ربط پیدا می‌کند و مواردی که با هم مرتبط هستند؛ بسیار محکم‌تر از تحرکات نسبتاً سریع توزیع قدرت به شمار می‌آیند. این رابطه به ویژه زمانی که دشمنی میان ملت‌ها، جنبه تاریخی به خود بگیرد با دوام‌تر خواهد بود. بر این اساس، می‌توان از الگوی مجموعه‌های امنیتی بوزان برای توصیف منطق دوستی و دشمنی استفاده نمود. مجموعه امنیتی یعنی گروهی از دولت‌ها که علایق امنیتی آنها به قدری زیاد است که امنیت ملی آنها را می‌توان جدا از دیگران ملاحظه کرد.

خاورمیانه، حاوی دهها دولت بوده و از سه زیر مجموعه اصلی تشکیل شده است که عبارتند از: خلیج فارس که ایران، عربستان و عراق بازیگران آن هستند، شاخ آفریقا که در آن اتیوپی، سودان و سومالی نقش آفرینان عمده به حساب می‌آیند و مدیترانه شرقی که در آن اسرائیل، مصر و سوریه نقش اصلی را ایفا می‌کنند. در داخل این منطقه، مرزها نیز به قدر کافی مبهم هستند.

سوریه، از طریق اتحاد با ایران و مخالفت با عراق در خلیج فارس نقش ایفا می‌کند. مصر نیز همین کار را با حمایت از عراق علیه ایران انجام می‌دهد و عربستان و مصر نیز در شاخ آفریقا به دنبال منافع هستند.

نتیجه اینکه در داخل مجموعه، جای بیشتری برای تغییر در الگوهای دوستی و دشمنی وجود دارد و حل و فصل اساسی اختلاف مثل آنچه بین مصر و اسرائیل رخ داد؛ ممکن است بدون بر هم زدن الگوی خصومت انجام پذیرد. همچنین کشمکش‌های جدید می‌تواند اولویت‌های کشمکش‌های قبلی را تغییر دهد. برای نمونه جایگاه عراق به عنوان دشمن اصلی برای سوریه، ایران، عربستان و اسرائیل بطور مرتب در حال تغییر است.

نکته سوم آنکه، کشورهای خاورمیانه را نمی‌توان بر مبنای یک الگوی واحد مورد ارزیابی قرار داد. چرا که این کشورها به لحاظ میزان

ثبات سیاسی، ساختار حکومتی و نقش گروه‌های ذی‌نفوذ در فرآیند تصمیم‌گیری با یکدیگر تفاوت اساسی دارند و یکسان پنداشتن آنها چندان صحیح نمی‌باشد.

در مجموع می‌توان گفت که کتاب سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه به دو لحاظ قابل توجه است. نخست آنکه، مجموعه جالبی از سیاست خارجی کشورهای منطقه را فراهم می‌آورد و دیگر آنکه نشان می‌دهد چه عواملی در تعیین سیاست خارجی این کشورها مؤثر هستند؛ سیاست خارجی چگونه و توسط چه کسانی تدوین و اعمال می‌شود. این سه مؤلفه یعنی چه چیزی، چه کسی و چگونه، در تمام مقالات این مجموعه به خوبی قابل مشاهده است و خواننده بر مبنای آن می‌تواند به راحتی به ماهیت سیاست خارجی در این کشورها پی ببرد.

نادر پورآخوندی



ایالات متحده و خلیج فارس؛ استراتژی پس از مهار

Richard D. Sokolsky (ed), The United States and the Persian Gulf: Reshaping Security Strategy for the Post – Containment Era, The Institute for National Strategic Studies (INSS), 2003, 166pp.

مقدمه

سیاست‌های سابق خود و امی دارد. آنچه به این بازاندیشی جهت می‌دهد، راهبرد جهانی آمریکا در مبارزه با تروریسم است. حضور آمریکا در خلیج فارس پس از جنگ سال ۱۹۹۱، هرچند که دارای مجموعه‌ای از منافع برای آن کشور بود ولی از سوی دیگر باعث تنش بین آمریکا و کشورهای منطقه از جمله عربستان شده و مهم‌تر از همه شیوع رادیکالیسم در کشورهای عربی و مبارزه طلبی با آمریکا را در پی

این کتاب، در آستانه جنگ سوم خلیج فارس تالیف شده و درصدد بررسی لزوم تغییر راهبرد آمریکا در خلیج فارس پس از واقعه ۱۱ سپتامبر است. به اعتقاد نویسندگان این مجموعه، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر که از سوی زمامداران کاخ سفید به گروه القاعده نسبت داده شد؛ ریشه در خاورمیانه و کشورهای عربی به ویژه عربستان سعودی داشته و آمریکا را به بازاندیشی در خصوص

داشته است که اوج آن در حملات ۱۱ سپتامبر به چشم می‌خورد.

الف. معرفی کتاب

کتاب شامل هفت فصل است. فصل اول آن که مقدمه کتاب را تشکیل می‌دهد، نوشته ریچارد سوکولوسکی است که به بررسی چارچوب کتاب و معرفی فصول آن می‌پردازد. سوکولوسکی در مقدمه کتاب بیان می‌کند که چه با تغییر و چه بدون تغییر رژیم عراق، جایگاه نظامی آمریکا در منطقه هر چه بیشتر شکننده می‌شود مگر این که خود را با تغییرات بزرگ پیش‌رو وفق دهد. از یک طرف، اگر محیط امنیتی خلیج فارس به روال کنونی خود ادامه یابد - یعنی زوال مستمر و فروپاشی نهایی مهار دو جانبه و عدم تلاش آمریکا در تغییر محیط ژئوپولیتیکی - معمای اساسی که سیاستگذاران آمریکا با آن مواجه خواهند شد این است که مقتضیات نظامی راهبرد مهار را با الزامات سیاسی کاهش حضور نظامی آمریکا در

خلیج فارس منطبق سازند. از طرف دیگر، سرنگونی رژیم عراق به مثابه یک تهدید راهبردی یا برقراری یک رژیم جدید ولی همچنان مخالف، ممکن است ایالات متحده را با شماری از مسایل سیاسی جدید و دشوار مواجه سازد. نقش عربستان سعودی در تدوین راهبرد امنیت منطقه‌ای آمریکا، حد و اندازه‌ای که بر مبنای آن بتوان عراق را موافق و طرفدار آمریکا قلمداد نمود؛ نوع حضور نظامی آمریکا در منطقه در صورتی که سقوط رژیم صدام به دنبال خود یک دوره نسبتاً طولانی از بی‌ثباتی و بی‌نظمی در عراق و فراتر از مرزهای آن به وجود آورد؛ از مسایل مهمی است که نویسندگان در این بخش به آن توجه داشته‌اند. به طور خلاصه، هدف این کتاب آن چنان که سوکولوسکی بیان می‌کند؛ ارزیابی تأثیرات عوامل سیاسی، راهبردی، امنیتی و نظامی برای حضور و جایگاه نیروی نظامی آمریکا در منطقه می‌باشد.

فصل دوم کتاب تحت عنوان منافع و اهداف آمریکا نوشته جوزف مک میلان است. در این فصل، مک میلان بیان می‌کند که در طی بیشتر از نیم قرن، ایالات متحده، منافع امنیت ملی خود در خلیج فارس را در راستای حفظ جریان بلاوقفه نفت به بازارهای جهانی با قیمت‌های ثابت تعریف کرده است. اهمیت خلیج فارس در اقتصاد جهانی از نظر تأمین انرژی بیش از حد بوده و حتی در دهه‌های بعدی نیز این اهمیت زیاد خواهد شد. واقعه ۱۱ سپتامبر تا حد زیادی مؤید این نکته بود که انرژی تنها منفعت ایالات متحده در منطقه خلیج نبوده و یا حداقل ضرورتاً مهمترین منفعت آن کشور نیست. از نظر او، هر نوع راهبردی که هدف آن شکست تروریسم در سطح جهانی است باید تا اندازه زیادی به منطقه خلیج فارس یعنی جایی که منشأ حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر و نیز بسیاری از ایده‌ها و ایستارهایی که به

رفتارهای تروریستی جهت می‌دهند؛ متمرکز شود.

حوزه خلیج فارس، نه تنها چالش‌های سیاسی و نظامی را علیه منافع ملی ایالات متحده ازایه می‌دهد؛ بلکه چالش‌های مفهومی دیگر را نیز مطرح می‌سازد. بدین نحو که در دهه‌های اخیر، مردم آمریکا تمایل داشته‌اند که راهبرد ملی‌شان به ویژه استفاده از نیروی قهریه، از طریق پیوستاری از منافع حیاتی و ارزش‌های محوری هدایت شود. اما در خلیج فارس، روابط امنیتی آمریکا با دولت‌های منطقه نه بر اساس ارزش‌های مشترک بلکه از طریق منافع مشترک، ایجاد شده است. در حقیقت، یکی از چالش‌های کلیدی در سیاستگذاری خلیج فارس در بلندمدت این بوده است که چگونه می‌توان جدایی بین منافع و ارزش‌ها را که در سال‌های آتی جدی‌تر خواهد شد، مدیریت نمود.

به طور کلی، مک‌میلان به طرح این سؤالات می‌پردازد که منافع آمریکا در خلیج فارس چیست؟ چگونه آنها در دهه گذشته به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر تغییر یافتند؟ چه تهدیداتی بر علیه منافع و ارزش‌های آمریکا در آینده متصور است و آیا آنها لزوماً در تعارض با یکدیگر هستند؟ و چگونه پویش‌های محیط امنیتی منطقه، راهبرد امنیتی ایالات متحده را در پیشبرد و تقویت آن منافع و ارزش‌ها شکل می‌دهد؟ این فصل به طرح این سؤالات پرداخته و به بررسی موضوعات، گزینه‌ها و اولویت‌بندی‌هایی می‌پردازد که سیاست خارجی آمریکا در منطقه با آنها مواجه خواهد بود.

فصل سوم، به قلم جودیت یافه به راهبردها و برداشت‌های امنیتی کشورهای خلیج فارس پرداخته و نیز به عواملی اشاره کرده است که بر اساس آنها، حکومت‌های منطقه، سیاست‌های دفاعی و امنیتی خود را

تنظیم می‌نمایند. به اعتقاد یافه، منافع و سیاست‌های امنیتی حکومت‌های خلیج فارس از دو دولت ایران و عراق گرفته تا یمن و ۶ کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس در مدت زمان طولانی با منافع و سیاست‌های امنیتی آمریکا گره خورده است. جنگ‌ها، منازعات مرزی، موفقیت‌ها و شکست‌های فرآیند صلح اعراب و اسرائیل و بی‌ثباتی در بازارهای بین‌المللی نفت، علایق پراهمیتی را برای رفاه منطقه و نیز به همان اندازه برای رفاه ایالات متحده به وجود آورده است. اما این تحولات دیگر از علایق اصلی راهبردی و سیاست دفاعی آمریکا محسوب نمی‌شوند. مسایل و موضوعات کلیدی و امنیتی که سیاست آمریکا را در حال حاضر شکل می‌دهد عبارت است: از حذف عراق به مثابه تهدیدی برای امنیت و ثبات منطقه، جلب حمایت برای جنگ برضد تروریسم، دسترسی امن به نفت با بهای معقول و ممانعت از دسترسی ایران به

سلاح‌های کشتار جمعی یا پیشگیری از هرگونه اقدامی که برضد منافع ایالات متحده است.

فصل چهارم، تحت عنوان موازنه نظامی منطقه به قلم کنت پالاک می‌باشد. به اعتقاد پالاک، دو کشور ایران و عراق دارای جاه‌طلبی‌هایی برای تسلط بر منطقه بوده و به حضور نظامی آمریکا در منطقه و همچنین روابط امنیتی آمریکا با کشورهای خلیج به مثابه تهدیدی برای جاه‌طلبی‌های خود می‌نگرند. این که هر دو کشور چگونه وضع موجود ژئوپولتیکی منطقه را به چالش بکشند تا اندازه زیادی به ظهور و تکامل موازنه نظامی منطقه و تصورات آشکار از اعتبار بازدارندگی نظامی ایالات متحده بستگی خواهد داشت.

در این فصل، پالاک تحولات ایجاد شده در موازنه بین نیروی نظامی منطقه و روندهایی که توانایی‌های نظامی بازیگران کلیدی منطقه را شکل می‌دهند؛ ارزیابی می‌کند. به اعتقاد

نویسنده این فصل، خطاست اگر تصور کنیم که کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، خود به تنهایی قادرند بدون مداخله نظامی آمریکا در برابر تجاوز (از سوی دو کشور ایران و عراق) تاب بیاورند. با این وجود، روندها در کوتاه مدت به هر میزان که منابع نظامی بیشتری به سوی منطقه وارد می‌شود؛ به نفع آمریکا تمام خواهد شد. علاوه بر آن، نیروهای نظامی کشورهای خلیج فارس می‌توانند پشتیبان نیروهای آمریکایی بوده و حمله عراق را به تأخیر اندازند.

فصل پنجم، تحت عنوان راهبرد دفاعی و طرح‌ریزی نیروی آمریکا به قلم ریچارد کاگلر می‌باشد. نویسنده به این بحث می‌پردازد که چگونه لوازم و مقتضیات نظامی و موازنه نیرویی آن در منطقه، تحت تأثیر تغییرات در راهبرد دفاعی جهانی آمریکا و به هم خوردن اولویت‌های آن شکل خواهد گرفت. وی در این بحث، روشن می‌سازد که راهبرد ایالات متحده و

جایگاه نیرویی آن در خلیج فارس با مجموعه‌ای از تغییرات مواجه است که نیروی نظامی بایستی همسو و هماهنگ با آن طرح‌ریزی شود. بدون توجه به آنچه که در منطقه ممکن است به وقوع پیوندد، (یعنی جنگ یا عدم جنگ) راهبرد کلی دفاعی آمریکا، ناگزیر به تغییر است. به اعتقاد وی، در میان مدت تا بلندمدت، ظهور فنآوری‌های جدید و مفاهیم و برداشت‌های عملکردی آنها به آمریکا اجازه می‌دهد که به طرح‌ریزی مجددی بپردازد که از حیث نظامی، مؤثر و از نظر سیاسی مطلوب و خوشایند باشد. به ویژه استقرار و برقراری «نیروهای پیشگام» (Spearhead forces) توأم با فنآوری پیشرفته و کوچک، دفاع پیشرو را تقویت کرده و نیاز آمریکا به حضور بلندمدت در زمان صلح و طرح‌های اجرایی منعطف را برطرف می‌کند.

به اعتقاد کاگلر، اگر ایران و عراق به مثابه قدرت‌های متعارض از صفحه شطرنج راهبردی حذف شوند؛

خلیج فارس ممکن است ثبات لازم را به دست آورده و در نتیجه لوازم و اسباب آلات نظامی آمریکا نیز محدود شود. اما با فرض باقی ماندن یک یا هردوی این کشورها به صورت دشمن، ایالات متحده باید همچنان به مسئولیت سنگین خود در خلیج فارس ادامه دهد. بعد از سال ۱۹۹۱، راهبرد ایالات متحده، بر پایه حضور کم‌رنگ در زمان صلح و تقویت آن در زمان جنگ استوار بوده است. راهبرد جدید دفاعی آمریکا، این مسأله را از طریق ایجاد یک دفاع قوی پیشرو معکوس می‌کند؛ به طوری که نیروی آن برای اهداف دیگر نیز می‌تواند به کار رود. در حالی که این راهبرد در سطح جهانی پیاده می‌شود، می‌تواند تأثیر بزرگی بر طرح‌های دفاعی در خلیج فارس داشته باشد. در این راهبرد، حضور نظامی آمریکا در زمان صلح به طور خودکار کاهش یا افزایش نمی‌یابد. در عوض، طرح‌ریزی مجدد آن در شکل مؤثر نظامی و مطلوب سیاسی شکل

فصل ششم، تحت عنوان نقش قدرت‌های خارجی به قلم ریچارد سوکولوسکی و رامر است. این فصل به اهداف، منافع و سیاست‌های بازیگران بیرونی و فرصت‌ها و چالش‌های قابل تصور برای راهبرد امنیت منطقه‌ای ایالات متحده می‌پردازد. آنها بر موارد خاصی از جمله موقعیت این کشورها نسبت به عملکردهای نظامی آمریکا در خلیج فارس و اقداماتی که ممکن است وضعیت ژئوپولیتیک منطقه را دگرگون سازند، متمرکز می‌شوند.

به نظر نویسندگان این فصل، ورود قدرت‌های خارجی به صحنه خلیج فارس دو مساله را برای راهبرد امنیت منطقه‌ای آمریکا ایجاد می‌کند. اول این که فرصت‌هایی را برای دولت‌های منطقه به جهت مقابله با نفوذ آمریکا یا متوسل شدن به کشورهای اروپایی، روسیه یا چین به وجود می‌آورد. در بسیاری موارد، قدرت‌های بزرگ بیرونی ممکن است

می‌گیرد. این طرح‌ریزی مجدد، بیش از آن که مبتنی بر افزایش یا کاهش دلبخواهانه باشد؛ بر اساس تعهدات ایالات متحده در زمان جنگ تنظیم می‌شود. به واسطه رشد و افزایش معضلات راهبردی در مناطق دیگر، ایامی که در آن نزدیک به نیمی از نیروی نظامی آمریکا به ماموریت‌های خلیج فارس اختصاص می‌یافت و صرفاً به جنگ به شیوه سنتی علیه عراق متمرکز می‌شد؛ پایان می‌یابد. مطابق گزارش سند دفاعی آمریکا، یک رهیافت منعطف‌تر مورد نیاز است. رهیافتی که تمرکز ژئواستراتژیک گسترده‌تر و طیف وسیع‌تری از نیروهای کوچک تا بزرگ و آماده برای جنگ (متفاوت با زمان گذشته) را شامل می‌شود. بالاخره این که بهبود و تقویت نیروی نظامی برای ماموریت‌های خلیج فارس لازم است که همگام با قابلیت‌ها و ظرفیت‌های جدید برای برداشت‌ها و انگاره‌های عملیاتی جدید متحول شود.

از وضع موجود منطقه همچون حضور دولت‌های متعارض، ناراضی باشند. این دولت‌ها ممکن است چنین مداخلاتی را مورد حمایت قرار داده و برای واژگون کردن نظم موجود، آن را تشویق کنند. یعنی به عبارتی با اضافه شدن سایر بازیگران در خلیج فارس، اقدامات ماجراجویانه دولت‌های یاغی خلیج فارس نیز افزایش یابد.

دوم و مهمتر از همه، اینکه برخی از قدرت‌های بیرونی توانسته‌اند دولت‌های خلیج فارس را با سلاح‌های هوشمند مجهز نمایند. با این حال حتی سلاح‌های پیشرفته نیز احتمالاً نخواهند توانست موازنه کنونی قدرت را که به نفع آمریکا نیز هست، تغییر دهند. شمار زیادی از این سلاح‌ها به ویژه با در نظر گرفتن قابلیت‌های سلاح‌های کشتار جمعی، می‌توانند به طور ناگهانی راهبردهای جدیدی برای تجاوز را عملی سازند. به ویژه در صورتی که ایران یا عراق حجم زیادی از ضدموشک، ضدتانک و موشک‌های

ضدهوایم‌ای پیشرفته را به دست آورده و به قابلیت‌های سلاح‌های کشتار جمعی نیز دست یابند، می‌توانند به امید پیروزی، به راهبرد جنگ محدود مبادرت ورزند.

بالاخره فصل پایانی کتاب به قلم سوکولوسکی و مک‌میلان به نتیجه‌گیری و برخی توصیه‌های سیاستگذاری می‌پردازد. به نظر نویسندگان، در طی دهه بعدی، فشارها برای استمرار و تغییر، جایگاه نظامی ایالات متحده را در خلیج فارس دگرگون خواهد ساخت. اگر صدام حسین پابرجا باشد، حفظ بازدارندگی و تعهدات امنیتی ایالات متحده مستلزم آرایش پیشرو و مؤثر و توانایی برای طرح‌ریزی عملیات نظامی به طور سریع و قاطع در منطقه خواهد بود. در عین حال راهبرد بلندمدت آمریکا در منطقه با فشارهای رو به تزاید برای کاهش قدرت نظامی‌اش به ویژه در عربستان سعودی مواجه خواهد بود. اگر یک رژیم با ثبات و حکومت

طرفدار آمریکا و یا حتی ضدمنافع آمریکا در عراق جایگزین شود، در این صورت آمریکا نیاز خواهد داشت که در خصوص حضور پیشرو خود در محیطی که دستخوش آشفتگی ناشی از آشوب احتمالی در عراق و فراتر از مرزهای آن می‌شود، تجدید نظر کند. این مطلب حتی در صورتی که رژیم پس از صدام، ضمن این که طرفدار منافع آمریکا است؛ ضعیف و قادر به کنترل بر تمام کشور نباشد نیز صادق است. در نهایت، ایالات متحده باید به این مسئله بیاندیشد که چگونه راهبرد بلندمدت و حضور خود را تحت این شرایط نامشخص و غیرقابل پیش‌بینی طرح‌ریزی نماید.

نتیجه‌گیری

در مقام نتیجه‌گیری باید به چند نکته در خصوص این کتاب پرداخت. نخست آنکه، کتاب حاضر در عین آن که قبل از شروع جنگ سوم خلیج فارس نوشته شده، بسیاری از

چالش‌هایی را که هم اکنون نیز نیروهای آمریکا و عراق و منطقه با آنها مواجه هستند؛ مورد توجه قرار داده است. این امر دقت و تیزبینی نویسندگان را که خود از استراتژیست‌های آمریکایی محسوب می‌شوند، به خوبی نشان می‌دهد به طوری که خواننده احساس می‌کند که کتاب بعد از جنگ نوشته شده است.

دوم این که نویسندگان به خوبی نشان می‌دهند که تغییر راهبردی آمریکا در منطقه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر لازم است و برای این تغییر یا باید رژیم صدام سرنگون شده و یا از نفوذ قدرت آن کاسته شود.

سومین نکته حائز اهمیت، در مورد جمهوری اسلامی ایران است که نویسندگان در لابلای کتاب به آن می‌پردازند و نشان می‌دهند که با تغییر رژیم عراق تنها چالش باقی مانده برای منافع آمریکا در منطقه جمهوری اسلامی ایران است و مسئله مهم در این خصوص نیز امکان دستیابی ایران

به سلاح‌های کشتار جمعی است. مطالعه این کتاب برای سیاستگذاران و متخصصین امور راهبردی که درصدد تدوین راهبرد و مدیریت رفتار آتی و

گزینش از میان سناریوهای مختلف برای تعامل با حضور آمریکا در منطقه هستند، توصیه می‌شود.

شهر روز ابراهیمی فر

حزب الله لبنان؛ از رادیکالیسم تا مشارکت دموکراتیک

مسعود اسداللهی، جنبش حزب الله لبنان؛ گذشته و حال، تهران،
پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، ۲۹۱ صص

مقدمه

عنادجویانه نیز بوده است. در مقابل، مطالعات و تحقیقات مسلمانان در خصوص این جنبش‌ها و نهضت‌های مقاومت اسلامی نیز به مرور زمان محققانه‌تر و عالمانه‌تر شده و در نتیجه واقع‌گرایانه‌تر و کم‌تر آمیخته به تعصب‌های بی‌مورد بوده است.

کتاب «جنبش حزب الله لبنان؛ گذشته و حال»، با یک مقدمه، پنج فصل و یک نتیجه‌گیری، آخرین تألیف در این زمینه در حوزه نشر فارسی است که در ادامه به نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

وقوع انقلاب اسلامی در ایران و ظهور گروه‌های اسلام‌گرا در سراسر جهان اسلام در دهه ۱۹۸۰، پژوهش‌گران، خبرنگاران و اسلام‌شناسان (عمدتاً غربی) را بر آن داشت تا کتاب‌ها و مقالات متعددی پیرامون «بنیادگرایی اسلامی»، «اسلام سیاسی» و «جنبش‌های اسلام‌گرا» به رشته تحریر درآورند. این مطالعات به هر میزان که از جهت‌گیری‌های تبلیغی و ژورنالیستی دور شده و صبغه‌ای علمی‌تر و دانشگاهی‌تر به خود گرفته، مطالعه‌ای واقع‌گرایانه‌تر و کم‌تر

الف. معرفی کتاب

کتاب محققانه مسعود اسداللهی که در قالب یک پروژه پژوهشی تنظیم شده است، به بررسی تحولات جنبش حزب الله لبنان از دهه هشتاد تا پایان دهه نود میلادی می‌پردازد. به نوشته نویسنده، حزب الله لبنان که تا سال ۱۹۸۵، حرکتی کاملاً مخفی محسوب شده و اعلام موجودیت نکرده بود، تا پایان دهه هشتاد چهره‌ای نیمه مخفی یافت و در گذار از این دهه به دهه نود از یک گروه سرّی و مخفی به یک حزب سیاسی علنی تبدیل شد. حزب الله از آن پس، رسماً به نظام سیاسی لبنان پای گذارد و تاکنون نیز کلیه قواعد بازی سیاسی را رعایت کرده تا جایی که توانسته است نسبت به سایر احزاب سیاسی در جامعه طایفه‌ای لبنان، احترام و همدلی قابل توجه و برجستگی خاصی کسب کند. بر این اساس، نگارنده پرسش اصلی پژوهش خود را بدین ترتیب تنظیم کرده است: چرا جنبش حزب الله

توانسته چهره خود را از یک گروه شبه نظامی به یک حزب سیاسی واقع بین تغییر دهد؟ نویسنده کتاب معتقد است که برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید به پرسش‌های دیگری پرداخت. مسائلی از قبیل علل توسل اسلام‌گرایان به اقدامات جمعی، عوامل مؤثر در شکل‌دهی به نوع اقدامات جمعی (مسالمت‌آمیز یا خشونت‌بار) و تغییرات پدیدآمده در مواضع و عملکرد این گروه‌ها در طی زمان. برای پاسخ به این پرسش‌ها و تدوین پژوهش، نویسنده ضمن حضور یک سال و نیمه در جامعه لبنان (از اوایل ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۷)، از دو روش مصاحبه و مشاهده برای جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات بهره‌برداری کرده و از جمله با مسئولین رده‌های گوناگون حزب الله مصاحبه‌های خاص انجام داده است. در نهایت، با اتخاذ این روش‌ها و با استعانت از چارچوب بحث‌های نظری موجود در علوم سیاسی پیرامون اقدام جمعی و با یافتن مدلی مناسب

جهت تبیین عوامل مؤثر بر شکل اقدام جمعی اسلام‌گرایان، نگارنده به این پرسش پاسخ داده است که چرا شکل اقدام جمعی گروه‌های اسلام‌گرا در یک جامعه ملی و در طول زمان به یک صورت نبوده و علت این تفاوت و تحول (گذار از اقدام جمعی خشونت‌آمیز به اقدام جمعی مسالمت‌آمیز) را در چه چیز باید جستجو کرد؟ (ص ۴۰)

برای پردازش این مسئله، کتاب در پنج فصل ساماندهی شده است. در فصل نخست که چارچوب نظری پژوهش است، نویسنده تلاش می‌کند با مروری بر نظریه‌های اقدام جمعی و یاری جستن از چند نظریه در این خصوص، به یک چارچوب نظری مناسب برای تبیین اقدام جمعی در میان گروه‌های اسلام‌گرا دست یافته و با توجه به شرایط جامعه لبنان و استفاده از چارچوب نظری مذکور، یک مدل تحلیلی خاص برای تبیین علل و عوامل مؤثر بر گرایش‌های حزب‌الله در

دو دهه مورد بررسی طرح نماید که مبنای نظری فصول بعد را تشکیل دهد. در این راستا، نگارنده ضمن تعریف مفهوم اقدام جمعی، نظریه مذکور را از نگاه اندیشمندانی چون مارکس، دورکیم، گوستا لوبون، پاره‌تو، استوارت میل و ماکس وبر تحلیل و نقد می‌کند و سپس به بررسی جایگاه این مفهوم در میان رهیافت‌های جامعه‌شناسی معاصر اعم از «جامعه‌توده‌ای»، «رفتار جمعی»، «سرخوردگی و محرومیت نسبی» و «سازماندهی و بسیج منابع» پرداخته و با نقد آنها نتیجه می‌گیرد که برای ارایه یک چارچوب نظری در خصوص علل اقدام جمعی گروه‌های اسلام‌گرا و شکل آن، مناسبتر آن است که از دیدگاه ماکس وبر استفاده شود. زیرا در میان رهیافت‌های موجود، نظریات وبر در مورد اهمیت اندیشه‌ها و نظام عقاید در اقدامات جمعی از قدرت تبیینی بیشتری در مورد گروه‌های اسلام‌گرا برخوردار است. (ص ۷۸) بر این اساس، مؤلف

فرضیه اساسی پژوهش خود را تنظیم کرده و بر طبق آن مدعی است که علی‌رغم وجود عوامل و انگیزه‌های عقیدتی ثابت (متغیر مستقل) که محرک اقدام جمعی گروه‌های اسلام‌گرا می‌شود (متغیر وابسته)، شکل و جهت این اقدام جمعی اسلام‌گرایانه را عوامل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی متعدد (متغیرهای میانگین یا دخیل) تعیین می‌کنند. (ص ۸۱)

به عبارت دیگر، انگیزه‌های فکری ثابت ناشی از نظام عقیدتی اسلامی که ورودی‌های چارچوب مفهومی کتاب را تشکیل می‌دهند؛ در طی زمان، تحت تاثیر عوامل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در محیط داخلی و خارجی، خروجی‌های متفاوتی را به شکل اقدامات جمعی اسلامی گوناگون به نمایش می‌گذارد. تحت تاثیر این عوامل و متغیرهای محیطی است که اقدام جمعی اسلامی از نظر درجه و شدت گرایش به رادیکالیسم یا فعالیت مسالمت‌آمیز در همه جا و هر زمان

یکسان نیست. متغیرهای میانگین یاد شده از نظر نویسنده به دو دسته «کنترل کننده» و «تسهیل کننده» خشونت طبقه‌بندی می‌شود.

متغیرهای تسهیل کننده عبارتند از: توجیحات ارزشی و هنجاری، سنت و سوابق تاریخی، اقتدار سازمانی و نهادی، سکولاریسم، سرکوب و فشار و مداخله یا تجاوز خارجی. متغیرهای کنترل کننده نیز شامل تحول نظام بین‌الملل، پایان یافتن جنگ‌های محلی، حل منازعه اعراب و اسرائیل، اصلاحات و توسعه اقتصادی و ثبات و مشارکت سیاسی می‌شوند. (ص ۸۳)

در این چارچوب، نویسنده، عوامل مؤثر بر تحول مواضع و عملکرد حزب‌الله لبنان را در دو دسته عوامل تسهیل کننده رادیکالیسم و عوامل کنترل کننده رادیکالیسم و تسهیل کننده واقع‌گرایی طبقه‌بندی کرده است. در دسته نخست، هفت عامل آموزه‌های انقلاب اسلامی، تجاوز نظامی اسرائیل به لبنان، جنگ داخلی لبنان و فروپاشی

نظام دموکراسی اجماعی، محرومیت و فقدان عدالت اجتماعی، مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل، مداخله کشورهای غربی در لبنان و اقتدار سازمانی و رهبری جای می‌گیرند. عوامل تشکیل دهندهٔ دسته دوم نیز عبارتند از: اجرای پیمان طائف و احیای نظام دموکراسی اجماعی در لبنان، تحولات ایران، پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی، احیای مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل و احیای تحولات درون تشکیلاتی در حزب‌الله. (ص ۱۰۵)

این دو دسته از عوامل تسهیل کننده و کنترل کننده رادیکالیسم به ترتیب در فصول سوم و پنجم کتاب شرح و بسط یافته‌اند. فصول دوم و چهارم کتاب به تبیین چرایی و زمینه‌های بروز ظهور این عوامل اختصاص دارد. بر این اساس، نگارنده در فصل دوم علاوه بر بیان مقدمه‌ای در خصوص علل کاربست اعمال قهرآمیز از سوی حزب‌الله در دههٔ هشتاد به دستاوردها و پیامدهای آن برای این حزب اشاره

می‌کند و نشان می‌دهد که مواضع حزب‌الله در دههٔ هشتاد از منطق «برخورد و غلبه» اشباع شده بود زیرا در آن دوره کلیه تلاش‌های صلح‌آمیز به نوعی از سوی اسرائیل به شکست انجامیده بود. بر این اساس، جنبه نظامی با استناد به دیدگاه عقیدتی و ایمان به جهاد و شهادت، بر سایر جنبه‌ها غلبه یافت و حزب‌الله با توجه به ماهیت رژیم صهیونیستی و معادلات قدرت در سطح جهانی هیچ اعتمادی به راه‌حل‌های میانه و دیپلماسی نداشت. (ص ۱۱۸)

فصل چهارم کتاب نیز به تبیین و بررسی مواضع و عملکردهای حزب‌الله لبنان در دههٔ نود میلادی و تفاوت آن با مواضع و عملکردهای این حزب در دههٔ هشتاد اختصاص دارد. به نوشتهٔ مؤلف، راهبرد حزب‌الله از تلاش بی‌وقفه برای «برپایی جمهوری اسلامی در لبنان از طریق مبارزهٔ مسلحانه»، به «آمادگی برای مشارکت در نظام سیاسی لبنان» تغییر یافت. بر این اساس، حزبی

که تا پیش از این به طرح ایده براندازی نظام سیاسی لبنان می‌پرداخت و آن را ساخته و پرداخته استعمار می‌دانست؛ دو سال پس از امضای پیمان طائف به تأکید بر حفظ وحدت ملی لبنان پرداخت و صرفاً خواستار تضمین آزادی‌های سیاسی، فکری و تبلیغاتی شد. در این چارچوب حزب‌الله به انتقال تسلیحات به جنوب لبنان و عدم حضور مسلحانه آشکار در بیروت و دره بقاع همت گمارد و تمام گروگان‌های غربی را آزاد کرد. حزب‌الله همچنین سه بار پیاپی در انتخابات پارلمانی لبنان شرکت کرد و به ائتلاف انتخاباتی با گروه‌هایی دست زد که در دهه هشتاد با آنها می‌جنگید. این همه به معنای پذیرش قواعد دموکراسی اجماعی یا انجمنی در لبنان از سوی حزب‌الله بوده و بیانگر گذار آن از رادیکالیسم به واقع‌گرایی است. دستاورد این تحول، کمک به پایان یافتن جنگ داخلی لبنان و برقراری امنیت داخلی در این کشور و تثبیت

جایگاه منطقه‌ای و ملی حزب‌الله است. ضمن آنکه تحول مذکور به معنای پایان مبارزه با اسرائیل نبوده و تداوم این مبارزه به خروج نیروهای اشغالگر جنوب لبنان در سال ۱۳۸۰ انجامید.

ب. بررسی کتاب

کتاب «جنبش حزب‌الله لبنان، گذشته و حال» در واقع جلد دوم کتاب «از مقاومت تا پیروزی» (تهران، نشر ذکر، ۱۳۷۹) از همین مولف است که در آن به بررسی تاریخچه شکل‌گیری و رشد جنبش حزب‌الله و روند سیاسی شدن شیعیان لبنان و زمینه بروز رادیکالیسم در میان آنان پرداخته بود. اما کتاب حاضر را می‌بایست نخستین کتاب فارسی دانست که به شیوه‌ای محققانه و در چارچوب نظریه‌های اقدام جمعی به تبیین مواضع و عملکردهای حزب‌الله لبنان پرداخته است که از این نظر در نوع خود منحصر به فرد می‌باشد. ضمن آنکه مؤلف علی‌رغم شیعه بودن و بهره‌گیری

از روش درون فهمی برای تبیین کنش‌ها و واکنش‌های حزب‌الله، تا حد ممکن از الزامات و شرایط یک پژوهش عالمانه و بی‌طرف تخطی نکرده و قلم خود را از شائبه‌های ایدئولوژیک و شعارهای فاقد پشتوانه نظری، پیراسته است.

نقطه قوت دیگر کتاب، مهارت مؤلف در تنظیم و قالب‌بندی چارچوب‌های پژوهش و وفاداری تام به موازین و لوازم یک تحقیق آکادمیک است که در تدوین دقیق سؤال اصلی، سؤال‌های فرعی، فرضیه اصلی، تعریف عملیاتی مفاهیم اساسی، شاخص‌سازی متغیرها و انطباق آنها با موقعیت حزب‌الله نمود یافته است. بر این اساس، گرچه فرضیه پژوهش تا حد زیادی بدیهی می‌نماید اما شاخص‌سازی متغیرها به ویژه متغیر دخیل یا میانجی، آن را به مدلی مناسب جهت تبیین مواضع و رفتارهای دیگر جنبش‌های اسلامی تبدیل کرده است.

در عین حال کتاب واجد ابهامات و کاستی‌هایی نیز هست. برای مثال گرچه در مرزبندی دانش سیاسی، کتاب در چارچوب رهیافت جامعه‌شناسی سیاسی تدین یافته است؛ اما به بررسی و مطالعه جایگاه و منزلت اجتماعی اعضاء و هواداران حزب‌الله و تأثیر آن بر تغییر مواضع و عملکردهای این حزب در گذار از «راهبرد محوری» به «هویت محوری» پرداخته است. همچنین نویسنده مدعی است برای تبیین جنبش‌های اسلامی، نظریه جامعه‌شناختی ماکس و بر مناسب‌تر از دیگر نظریه‌ها و رهیافت‌هاست اما به مقولاتی چون روابط کارزماتیک در جنبش حزب‌الله و تضعیف یا تشدید آن در پرتو تحولات جدید و میزان رواج روندهای ایدئولوژیک و کنش عقلانی معطوف به ارزش که در مدل وبر نکاتی مهم است، کمتر توجه می‌کند.

همچنین کتاب در چارچوب مدل وبر بیشتر به سیستم عقاید و باورها و نقش آنها در ایجاد تحولات پرداخته و

آن را ناشی از واقع‌گرایی و تاثیرات محیطی و تغییرات پیرامونی می‌داند و سخنی از تاثیرات نواندیشی دینی در بروز این تحولات و گذار از رویکردهای سنتی به میان نمی‌آورد.

از سوی دیگر، نویسنده مدعی است که تغییرات راهبردی حزب‌الله بیش از هر چیز ناشی از تضعیف موقعیت اسرائیل در لبنان است و چنانچه اسرائیل دوباره در فکر تجاوز و تعدی به جنوب لبنان باشد، حزب الله نیز به احیاء راهبرد دهه هشتاد خود

مبادرت خواهد کرد. اما این نکته مشخص نمی‌شود که با توجه به تغییرات سازمانی و ساختاری حزب‌الله آیا در ساختار جدید، ظرفیت یا قابلیت‌هایی برای بازگشت به راهبرد مبارزه در نظر گرفته شده یا تقویت و مشارکت در ساختارهای دموکراتیک، بازگشت به رادیکالیسم را دشوار کرده است؟

امیرعباس جماعت‌ملک



تحول فرهنگ سیاسی در ایران

محمدرضا شریف، *انقلاب آرام، درآمدی بر تحول فرهنگ سیاسی در ایران*، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۱، ۲۲۰ صص.

مقدمه

مناسب، صبغه گزارشگری و وقایع‌نگاری پیدا کرده‌اند. (۱) در این میان، کتاب *انقلاب آرام، درآمدی بر تحول فرهنگ سیاسی در ایران* از این جهت جلب توجه می‌کند که در آن، نویسنده تلاش کرده تا هر دو بعد مباحث تئوریک و تحولات جاری را در نظر بگیرد و پلی میان دو قلمرو ایجاد کند. نوشته حاضر، ضمن مروری بر مهم‌ترین نکات کتاب، به ذکر و بررسی اجمالی دستاوردهای این تلاش می‌پردازد.

بررسی و نقد کتاب

کتاب *انقلاب آرام*، (۲) با این هدف تنظیم شده است که روند تحول

بحث پیرامون تحول فرهنگ سیاسی در ایران معاصر و تأثیر انقلاب بر آن، موضوع چند بعدی و مهمی است که تحلیل علمی آن، دقت بسیار می‌طلبد. زیرا از یک سو نیازمند توجه به مباحث تئوریک و از دیگر سو مستلزم بهره‌گیری از داده‌های عینی و شواهد مستند است. در ارایه تحلیل هم باید متغیرهای عینی و هم متغیرهای ذهنی را در نظر گرفت. از اینروست که می‌بینیم بسیاری از نوشته‌ها صرفاً به ذکر تئوریهای موجود در این زمینه پرداخته‌اند یا به دلیل عدم توانایی در فراهم آوردن چارچوب تئوریک

فرهنگ سیاسی در ایران معاصر را به تصویر بکشد. تحولی که به نظر نویسندگان «فرهنگ سیاسی محدود - تبعی پیش از انقلاب را به فرهنگ سیاسی تبعی - مشارکتی تبدیل کرده و در نهایت منجر به شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی مشارکتی کامل خواهد شد.» (ص ۳)، شناخت دقیق و نقادانه این فرهنگ و «در نهایت پالایش و پیرایش آن» از دید وی، «جزء اولین قدمهایی است که می‌تواند و می‌باید در راه پروژه دموکراسی برداشته شود.» (ص ۱) در توضیح فرضیه نیز گفته شده که تاکنون دو گونه روایت از دگرگونی فرهنگ سیاسی در ایران ارایه شده است: روایت تحلیلی (چرایی تحول) و روایت توصیفی (چگونگی تحول). از منظر روایت دوم، انقلاب «به منزله یک دوره جامعه‌پذیری مجدد در تحول فرهنگ سیاسی نقش اساسی داشته است. علاوه بر این، تحولات ساختاری پس از انقلاب - که خود حاصل انقلاب هستند - موجب دگرگونی‌های جدی در فرهنگ سیاسی شده‌اند.» (ص ۳) آشکار است که

محتوای کتاب که در واقع به چگونگی تحول نظر دارد، بر این پایه بنیان گذاشته شده که ساخت سیاسی و فرهنگ سیاسی در یک رابطه باز تولید متقابل به شکل‌گیری یکدیگر منجر می‌شوند. بنابراین تحول در یکی به طور اجتناب‌ناپذیری تحول در دیگری را نیز به دنبال خواهد داشت.

مباحث کتاب در یک مقدمه نظری و دو فصل تنظیم شده است: فصل اول با عنوان «میراث ما» عناصر مهم فرهنگ سیاسی در ایران پیش از انقلاب اسلامی را معرفی و تحلیل می‌کند و شامل ۵ بخش است. فصل دوم کتاب تحت عنوان «انقلاب آرام» در ۵ بخش تهیه شده که به بررسی عوامل مؤثر در تحول فرهنگ سیاسی ایران می‌پردازد. در این جا می‌توان یادآور شد که گویا تقسیم‌بندی مباحث کتاب برعکس روال معمول انجام گرفته است، زیرا هر کتابی معمولاً - به ترتیب - به بخش، فصل و قسمت تقسیم می‌شود.

در بخش مقدمه نظری، مبانی و مفاهیم اساسی پژوهش همچون تعریف

فرهنگ سیاسی و انواع آن، مسأله جامعه‌پذیری سیاسی و عوامل مؤثر بر تحول فرهنگ سیاسی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. طبیعی است که با عنایت به تحقیقات گسترده مدرنیست‌هایی چون آلموند، پاول و وربا در این حوزه، دستاوردهای آنان بیشتر مورد استناد قرار گرفته و کتاب نیز رنگ و بوی مدرنیستی به خود بگیرد.

در فصل نخست (میراث ما) از اقتدارگرایی، توهم توطئه و فرهنگ‌ستیز و خشونت به عنوان عناصر مهم فرهنگ سیاسی ایران پیش از انقلاب سخن گفته و برای توضیح هر یک، بخش جداگانه‌ای در نظر گرفته شده است. به نظر نویسنده، این سه عنصر «بیشترین نقش را در ایجاد فرهنگ تبعی پیش از انقلاب داشته‌اند» از اینرو می‌توان آنها را «عناصر اصلی یا اولیه موجد فرهنگ سیاسی ایران دانست.» (ص ۸۱) در کنار عناصر سه‌گانه یاد شده پنج عنصر فرعی هم وجود داشته‌اند که «از ترکیب دو یا چند عنصر اولیه یا از ترکیب عناصر

اولیه با برخی ساختارهای اجتماعی حاصل می‌شوند.» این عناصر عبارتند از: ذهن‌گرایی - واقعیت‌گریزی، عمل‌زدگی - سیاست‌زدگی، مطلق‌گرایی - اسطوره‌زدگی، تقدیرگرایی - منجی‌گرایی و بدبینی - بی‌اعتمادی.

نویسنده در توضیح اقتدارگرایی شواهدی از فرهنگ عامه و نیز رفتار و گفتار نخبگان سیاسی ایران به میان می‌آورد تا نشان دهد که ویژگی‌های ساخت خانواده اقتدارگرا و همچنین ساخت سیاسی اقتدارگرا در ایران زمان شاه وجود داشته است. وجود خانواده اقتدارگرا، موجب تولید انبوه شخصیت اقتدارگرا و در نتیجه پایدارتر شدن ساخت سیاسی اقتدارگرا می‌شود. در درون فرهنگ اقتدارگرا، هر فرد در برابر قدرت سیاسی حاکم سه راه بیشتر ندارد: اطاعت محض و فرصت‌طلبی، سکوت همراه با تمسخر سرپوشیده، و طغیان عصبی.

بخش دوم به بررسی «توهم توطئه» اختصاص دارد و از آن به عنوان «نوعی بیماری روانی فردی و جمعی» و ساز و کار دفاعی برای رفع مسئولیت

(صص ۵۱ - ۵۰) یاد شده است. طبق یافته‌های کتاب، این توهم در ایران از عوامل اساطیری، تاریخی، سیاسی و فرهنگی - اجتماعی ریشه گرفته است. همچنان که فرهنگ ستیز و خشونت در ایران پیش از انقلاب نیز محصول عوامل گوناگون تاریخی - اجتماعی (ساختار استبدادی، ساختار اجتماعی مبتنی بر نابرابری و موقعیت ژئوپلتیکی ایران) و فرهنگی - اجتماعی (یکتائنگاری معرفتی و یکتانگاری دینی) است.

مباحث بخشهای دوم و سوم حاوی نکات ارزنده و بسیار مهمی است هرچند که بعضی از آنها متأسفانه نیمه‌کاره رها شده است. به عنوان نمونه در مباحث مربوطه به «فرهنگ‌ستیز و خشونت»، برخلاف مباحث پیشین، خبر و اثر چندانی از شواهد و مستندات تاریخی نیست و نویسنده به ذکر این جمله بسنده کرده است که «بروز سه حادثه بزرگ تاریخی خشونت‌بار در کمتر از یک قرن - انقلاب مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب اسلامی - نشان می‌دهد

که خشونت به عنصری اساسی از فرهنگ سیاسی ما تبدیل شده است.» (ص ۶۴)

آشکار است که ذکر این جمله ناکافی است و باید نمونه‌ها و شواهد بیشتری نقل گردد تا روشن شود که این سخن، ادعای صرف نیست. اتفاقاً نویسنده در صفحه ۹۸ کتاب خود به نکته‌ای توجه کرده است که در اینجا بدان اشاره می‌کنیم: چرا گروه‌های مبارز سیاسی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی وارد مرحله نظامی و توسل به اقدامات خشونت‌بار شدند؟ نویسنده ورود به این مرحله و کنار گذاشتن مبارزات سیاسی را به عنوان یکی از نتایج ساختار سیاسی اقتدارگرا در ایران پیش از انقلاب محسوب کرده است. اما می‌توانست در اینجا نیز از روش‌های برخورد حکومت و شیوه مبارزاتی گروه‌های چریکی و حتی قبل از آنها جمعیت فدائیان اسلام، یاد کند و نشان دهد که خشونت واقعاً عنصری اساسی از فرهنگ سیاسی ایرانیان بوده است.

بخش چهارم به بررسی عناصر ثانویه موجود در فرهنگ سیاسی

اختصاص یافته و برای هر یک از عناصر پنجگانه، توضیحی ارائه شده است. مشکلات و نواقصی که در سطور بالا بدان اشاره شد در این بخش بیشتر خودنمایی می‌کند. در واقع، بعضی از توضیحات نویسنده در مورد عناصر نوعی فرهنگ سیاسی هرچند درست و منطقی می‌نماید، لکن در حد ادعا باقی مانده و به عنوان نمونه شواهد چندانی از دوره پهلوی دوم ذکر نشده است؛ و آمارهای مربوطه به بحث تقدیرگرایی - منجی‌گرایی مربوط به سال ۱۳۷۴ است (ص ۸۷). در بحث بدبینی - بی‌اعتمادی هم به درستی از نتایج پژوهشهای گاستیل و زونیس در مورد ایران پیش از انقلاب استفاده به عمل آمده، اما آمارهای نقل شده مربوط به سال ۱۳۶۵ است. (ص ۹۰)

حال، می‌توان اشکالات این فصل را از منظر دیگر و به صورت اساسی‌تر بیان کرد:

۱. عنوان این فصل نشان می‌دهد که ویژگی‌های اصلی و فرعی یاد شده مربوط به ایران پیش از انقلاب است. سؤال اینجاست که آیا عناصر فوق در

فرهنگ سیاسی ایران پس از انقلاب هم حضور دارند یا خیر؟ آمارهای ذکر شده در صفحات ۸۷ و ۹۰ که چنین نشان می‌دهند و اگر بپذیریم که این عناصر همچنان وجود دارند، پس باید از نوعی «تداوم» در عناصر فرهنگ سیاسی ایرانیان سخن گفت. بنابراین عنوان فصل نخست نیازمند تصحیح است، کما اینکه فرضیه آن بخش نیز باید کمی دستکاری شود.

۲. نویسنده از پنج عنصر «فرعی و ثانویه» نام می‌برد و آنها را محصول ترکیب دو یا چند عنصر اولیه یا ترکیب عناصر اولیه با برخی ساختارهای اجتماعی می‌داند. به نظر می‌رسد که دست‌کم دو عنصر از عناصر پنجگانه نباید چنین باشند: یکی مطلق‌گرایی - اسطوره‌زدگی و دیگری تقدیرگرایی - منجی‌گرایی.

این دو عنصر اتفاقاً از عناصر همیشه اثرگذار بر فرهنگ عمومی و سیاسی ایرانیان بوده است و نویسنده هم یادآور شده که ریشه مطلق‌گرایی - اسطوره‌زدگی را «باید در اعتقاد به ثنویت باقی مانده از ادیان ایرانی پیش

از اسلام جستجو کرد.» (ص ۸۵)، همچنان که تقدیرگرایی - منجی گرایی در «جهان بینی ماقبل مدرن ایرانیان ریشه دارد.» (ص ۸۸) وی ادامه می دهد که این عناصر، تبعاتی به دنبال دارند. مثلاً نتیجه مطلق گرایی - اسطوره زدگی، مسدود شدن راه مدارا و تساهل و «بروز فرهنگ ستیز و خشونت» است (ص ۸۵). بنابراین این عنصر بیش از آنکه متغیری وابسته باشد و به عنوان عنصری ثانوی در فرهنگ سیاسی ایرانیان خودنمایی کند متغیری مستقل بوده و پدیدآورنده فرهنگ ستیز و خشونت است. به عبارت دیگر، نویسنده در اینجا نکته ای برخلاف ادعای پیشین خود ذکر می کند. البته نباید این قوت بحث را فراموش کرد که در بخش سوم کتاب (فرهنگ ستیز و خشونت)، ریشه های گوناگون رواج خشونت در میان ایرانیان ترسیم و به ویژه پیامدهای یکتانگاری معرفتی و دینی نیز بیان شده است. به هر صورت به نظر می رسد که در اینجا باید ترتیب عناصر اولیه و ثانویه را بر هم زد و با

دقتی بیشتر، تقدم و تأخر آنها را تعیین کرد.

چنانکه گفته شد، فصل دوم نیز شامل پنج بخش می شود. بخش ششم با عنوان «انقلاب اسلامی و تحول فرهنگ سیاسی» متکفل پاسخ یابی برای دو پرسش مهم است:

۱. انقلاب اسلامی چقدر از فرهنگ سیاسی تبعی قبل از انقلاب متأثر است؟

۲. فرهنگ انقلاب اسلامی چه تاثیری بر فرهنگ سیاسی جامعه ما گذارده است؟

نویسنده با اشاره مجدد به نتایج فرهنگ سیاسی ایران پیش از انقلاب، بروز این تحول را پیامد طبیعی و منطقی آنها می داند، ضمن آنکه برخی عناصر مانند غیبت و انتظار در معرض بازتفسیر قرار گرفته و زمینه ساز بروز و پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ شدند. در این میان نقش و توانایی روحانیت در بسیج مردمی بسیار مهم بود که از ایدئولوژی غنی احیاگرانه و استقلال معنوی و مالی آنان ناشی می شد. در قسمت دیگری از این بخش گفته شده که

وقوع انقلاب موجب شد تا اقتدار کاریزماتیک، جانشین اقتدار سنتی شود. ولی این اقتدار - خواه ناخواه - در معرض «روزمهر شدن» قرار دارد یا مجدداً سنتی می‌شود یا عقلانی - قانونی می‌گردد، و یا شاهد ظهور ترکیبی از این دو خواهیم بود. حال کدام وضعیت احتمالاً حاکم می‌شود؟ نویسنده چهار چشم‌انداز را مطرح می‌کند:

۱. نخبگان انقلابی، دولت متکثر یا غیرمتکثر متمایل به تکثرگرایی ایجاد می‌کنند که به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی مشارکتی و در نهایت ساخت سیاسی تکثرگرا می‌انجامد؛

۲. نخبگان فرهنگی، فرهنگی مشارکتی خلق می‌کنند که به ایجاد ساخت سیاسی تکثرگرا منجر می‌شود؛

۳. ساخت سیاسی اقتدارگرای پوپولیستی، فرهنگ سیاسی مشارکت کاذب (تبعی - مشارکتی) را پدید می‌آورد. یعنی مشارکت تنها در چارچوب‌های مورد نیاز حاکمیت صورت می‌گیرد؛

۴. شاهد بازگشت به اقتدار سنتی خواهیم بود که فرهنگ سیاسی تبعی را به دنبال می‌آورد.

وی یادآور می‌شود که در ایران امروز، برخی به دنبال تحقق سناریوهای سوم و چهارم هستند، ولی تحولات نشان می‌دهد که سناریوهای اول و دوم در حال وقوع است. به نظر می‌رسد که ارزیابی نویسنده خوش‌بینانه بیان شده و شانس تحقق سناریوهای سوم و چهارم دست‌کم گرفته شده باشد به خصوص اینکه ساخت سیاسی حاکم را باید یک عنصر فعال و بازیگر اثرگذار دانست که با استفاده از اهرم‌های گوناگون اقتصادی و فرهنگی در جهت بقای خود می‌کوشد و بقای آن نیز مستلزم وجود فرهنگ سیاسی مشارکتی کاذب است. البته احتمالاً نویسنده با این اشکال موافق نخواهد بود، چرا که از نظر وی «تصویب قانون اساسی» از همان ابتدا راه انقلاب ایران را از راه انقلاب‌های پوپولیستی جدا کرد. (ص ۱۳۰)

هفتمین بخش کتاب به بررسی «پیامدهای انقلاب و تحول در حوزه

سیاست» اختصاص یافته است و این پیامدها را حول دو محور تأثیر در ساخت سیاسی و تأثیر در نیروهای اجتماعی سیاسی پی می‌گیرد. نویسنده ساخت سیاسی ایران پیش و پس از انقلاب را اصولاً قابل مقایسه نمی‌داند (۳) و از دومی به عنوان یک «تئودموکراسی» یا «دموکراسی اسلامی» نام می‌برد که دست‌کم در چارچوب اسلام ظرفیت دموکراتیک بالایی دارد و احتمالاً در درازمدت به صورت بالفعل در خواهد آمد. در قسمت دوم نیز تأثیر انقلاب بر پیدایش جناح‌بندی‌های سیاسی درون نظام بیان و بر این اساس جدولی از این جناحها ارائه شده است که عبارتند از: راست افراطی، راست سنتی، راست مدرن، چپ سنتی، چپ مدرن و اپوزیسیون. سپس نکاتی از قبیل موقعیت تشکیلاتی، شخصیت‌های بارز، دیدگاه فرهنگی و ساخت سیاسی مورد قبول هر یک ذکر شده است.

بخش هشتم کتاب، متغیرهایی را مورد توجه قرار می‌دهد که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در تحول فرهنگ سیاسی ایران نقش داشته است. این

متغیرها عبارتند از: تحولات جمعیتی، تغییر سطوح تحصیلی و تحول در روستاها.

از این دید، متغیرهای یاد شده موجب رشد شهرنشینی، افزایش آگاهیهای مردم و افزایش سطح تحصیلات شده است و مجموع این تحولات سبب شده که تغییری در گروههای مرجع پدید آید. طبق توضیح نویسنده در نتیجه کاهش محبوبیت گروههای مرجع سنتی (روحانیت سنتی) و افزایش مقبولیت گروههای مرجع مدرن اما بومی (دانشگاهیان، روشنفکران و روحانیون نواندیش)، گروه مرجع در ایران در حال تغییر است و آمارها و مشاهدات میدانی نیز این مساله را تأیید می‌کند. (صص ۱۵۶ - ۱۵۴) از این منظر، این تغییر به معنای آغاز تفوق فرهنگ سیاسی مشارکتی بر فرهنگ سیاسی تبعی است؛ فرآیندی که در آینده نتایج آن آشکار خواهد شد.

در این بخش نکته‌ای وجود دارد که قابل تأمل و اشکال است. نویسنده با استناد به افزایش میزان شهرنشینی،

استدلال می‌کند که «کارشناسان اقتصادی بر این عقیده‌اند که طی سالهای گذشته طبقه متوسط در ایران گسترش یافته است. نوسازی اقتصادی طبقه متوسط بزرگتری به وجود می‌آورد.» (ص ۱۴۸) نکته همین جاست که رشد شهرنشینی می‌تواند با رشد طبقه متوسط نسبت داشته باشد، اما همیشه این‌گونه نیست. کافی است که نویسندۀ محترم متغیر درآمد و توزیع درآمد را به تحلیل خود بیفزاید تا نتیجه‌گیری دیگری به دست آید. به عبارت دیگر گاهی مواقع، به ویژه در جهان سوم، افزایش تعداد ساکنان شهرها نه به معنای رشد شهرنشینی که نشانه افزایش حاشیه‌نشینی و آلونک‌نشینی است. اگر این نکته را بپذیریم و این متغیرها (درآمد و توزیع درآمد) یکجا وارد تحلیل شود، متوجه خواهیم شد که برخلاف ارزیابی پیشین نویسندۀ، شرایط اجتماعی و اقتصادی برای تحقق سناریوی سوم (ایجاد فرهنگ سیاسی مشارکتی کاذب توسط ساخت سیاسی اقتدارگرا) مساعدتر است تا سناریوهای اول و دوم. از

سوی دیگر، باید به یاد داشت که هر طبقه متوسطی نیز نمی‌تواند «حامل اجتماعی» مناسبی برای اندیشه‌ها و فرهنگ دموکراتیک باشد. به عنوان نمونه، وابستگی مستقیم و غیرمستقیم بسیاری از اعضای طبقه متوسط به درآمدهای نفتی دولت موجب پیدایش یک قشر موجب‌بگیری می‌شود که تداوم حیات خود را در گرو استمرار دولت‌سالاری می‌بیند، (۴) لذا جایی برای پرورش اندیشه‌های مستقل و دموکراتیک نمی‌ماند.

بخش نهم، «انقلاب اسلامی و تحول در حوزه فرهنگ و اندیشه» نام دارد و تأثیر عمیق آن در میان سه گروه از نخبگان بررسی شده است: نخبگان سنتی (حوزویان و اکثر روحانیت) نخبگان مدرن و غیربومی (روشنفکران لائیک) و نخبگان مدرن بومی (روشنفکران دینی). در ادامه ویژگی‌های هر یک به اختصار ذکر شده و سپس تأثیر روشنفکران دینی بر تحول فرهنگ سیاسی ایران معاصر، ذیل چهار عنوان زیر به تفصیل بیان شده است: تمایز دین از برداشت

(معرفت) دینی، حداقل‌گرایی یا حداکثرگرایی، یکتانگاری یا تکثرگرایی و اسلام و دموکراسی.

در اینجا مناسب بود که به گرایشهای متفاوت درون هر سه گروه یاد شده نیز اشاره‌ای بشود، به ویژه گروه روشنفکران دینی که به نظر نویسنده بیش از دو گروه دیگر بر جامعه ایران اثر گذاشته‌اند و تغییر در گروههای مرجع نیز این اثرگذاری را افزون‌تر خواهد کرد.

نتیجه‌گیری

بخش دهم (پی‌گفتار)، بحث پایانی کتاب است که به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌پردازد. نویسنده در این بخش، تحولات ایران پس از انقلاب را چنین مرور می‌کند:

«ساختهای تولیدکننده فرهنگ سیاسی تبعی کاملاً متحول شده‌اند. اقتدار سنتی به اقتدار کاریزمایی و سپس بوروکراتیک - قانونی تبدیل شده است. ساخت پدرسالارانه به یک ساخت دموکراسی متعهد به اسلام تغییر یافته و دیگر قادر به بازتولید کامل

فرهنگ سیاسی اقتدارگرا نیست. به نظر می‌رسد فرهنگ سیاسی در ایران دو دهه پس از انقلاب در حال تحول به یک فرهنگ سیاسی مشارکتی است.»

این مرور البته با ارزیابی نویسنده از سناریوهای چهارگانه متناسب است، به خصوص اینکه وی شانس وقوع سناریوهای اول و دوم - و در نتیجه پیدایش فرهنگ سیاسی مشارکتی - را محتمل‌تر می‌داند، اما چنانکه پیشتر گفته شد این مرور و ارزیابی خوش‌بینانه بیان شده و بازیگری ساخت سیاسی حاکم و نیز تعدادی از نخبگان سنتی و همچنین اثرگذاری شرایط اقتصادی و اجتماعی کشور دست‌کم گرفته شده است. از اینرو شاید جمله پایانی کتاب را بتوان ارزیابی واقع‌بینانه‌تری دانست که «اگر اصلاح‌طلبان به هر دلیل در اجرای پروژه دموکراسی‌سازی توفیق نیابند، با توجه به فرهنگ سیاسی مشارکتی جامعه ایران، امکان بروز نوعی از ساخت‌شکنی چندان دور از ذهن نخواهد بود.»

سید عبدالامیر نبوی

یادداشت‌ها

۱. از جمله کتابهای علمی و مفید در این موضوع، منبع ذیل است:

مشایخی، مهرداد و سمیح فارسون، **فرهنگ سیاسی در جمهوری اسلامی ایران**، معصومه خالقی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران (باز)، ۱۳۷۹.

۲. همان‌گونه که نویسنده نیز یادآور شده است، این عنوان برگرفته از نام کتاب مشهور «رونالد اینگهارت» جامعه‌شناس آمریکایی است که در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. وی این نام را «برای توصیف تحولات عمیق اما آرام جامعه ایران کاملاً رسا» یافته است. (ص ۴)

۳. این دیدگاه، آشکارا، در نقطه مقابل دیدگاه عده‌ای قرار دارد که معتقدند ساخت سیاسی حکومت در ایران، به دلایلی چند، بازتولید شده است. لذا منطق حکومت در ایران پس از انقلاب تداوم یافته منطق حکومت در ایران پیش از انقلاب است.

۴. جهت تفصیل این نکته، رک:

Ghahremanpour, Rahman "A Conceptual Framework for the Analysis of classes in Iran", *Discourse*, Vol.4.No.2.Fall2002,pp. 47-78.

